باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۵۴۴۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۳۰ د ۷۱۶ ح ۹.۸

سرشناسه: حکمت، علی اصغر، ۱۲۷۱ ـ ۱۳۵۹.

عنوان قراردادی:

عنوان: دوستداران وطن

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: شیراز ناشر: مطبعه شمس تاریخ نشر: ۱۳۳۰ ق

صفحه شمار: ۳۲۶ ص. مصور؛ درسی؛ گراور یا افست؛

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷ x ۱۰ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی؛ اهدایی؛ خریداری؛ ارسالی؛

توضیحات: نامعلوم تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۷۵

یادداشتها: ۱. دیباچه از مولف. ۲. کتاب ترجمه از زبان هندی اردوی است.

موضوع(ها): ۱. تاریخ ـ مجموعه ها

شناسه(های) افزوده: الف. شیرازی، علی نقی، کاتب.

ب. عنوان.

فهرستگار: رسولزاده تاریخ فهرستگاری: اسفند ۷۹

٢٠ سم ، ٢١٧ ص ، ١٧٦.
١٢٥٦ – ١٢٧١ : [illegible] ، [illegible] .
[illegible]

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کتاب

دوست داران وطن

ترجمه از لغت هندی اردوی

هدیه جوانان ایران

محل فروش

شیراز ــ کتابخانه معرفت

۱۳۴۳

مطبعه شمس

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۳۵۷-۵
تاریخ مهر ۷۵
۲۹۲۶۳
۵۷۱۶۹
۹۰۸

حبّ الوطن من الایمان

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

حُبّ وطن از ملک سلیمان خوشتر | خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر
یوسف که بمصر پادشاهی میداشت | میگفت که ابودن کنعان خوشتر

حُبّ دوست داشتن و الفت انداختن بچیزی را گویند و وطن جائیست که مولد آباء و اجداد و مسکن و خانواده و خویشاوندان کس بوده است بلغت انگلیسی مرادف کلمه حُبّ وطن لفظ (پتیری آتیزم) است که از زبان لاتین مشتق شده است

چون پتیری پدر را گویند و این لغت یعنی الفت داشتن و محبت نمودن بجای تعیش پدر و آباء و محل سکونت نیاگان و اجداد اغلب مردم معنی این کلمات محب وطن یا دوستدار بوم را نفهمیده اند و بحقیقت آنها بر نخورده اند اگر معنی این الفاظ مقدس

را میدانستند و وطن را میشناختند قلب هر مرد و زن از محبت آن پر میشد— و در راه آن از هیچ زحمت و مرارت خودداری نمیکرد هر کس او را میشناخت جانبازی میکرد و فرزند و عیال و خانمان را چه میتوان در راه جانبازی و فداکاری می نمود دیوانه میکرد و هر دو جهانش می بخشود ولی دیوانه او هر دو جهان را چکند بر هر مرد و زن بلکه بر هر طفل و کودک ایرانی فرض و واجب است که علم (پتیری آتیزم) را بداند و وطن خود را عزیز و محترم شناسد زیرا که بر خوشی حال مملکت ایران خوشحالی ایشان منحصر و بر بدی حال ایران بدحالی آنها مترتب است

هر کس میداند که از همه بیشتر نزد او خانواده و دوستان و اقارب و احباب او عزیز و گرامی تر است و بدل و جان سعی و کوشش میکند که آنها از هر جهت خوش و خرم باشند و در تندرستی و سلامت زندگانی کنند و در هر کار نائل بمراد گردند— پس اگر او دائره احساساتش توسعه یابد همانرا که برای اقارب میخواهد برای وطن نیز بخواهد— اطفال کوچک که بمدرسه میروند

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

طبعاً بمدرسهٔ خودشان فخر میکنند و همیشه طالب و خواهان نیکنامی
و شهرت آن میباشند و میخواهند که مدرسهٔ آنها از هر امتحان و از
هر جهت از سایر مدارس نزد همه کس بهتر و برتر باشد همین احساس
در مردمان بزرگ بمقیاس توسعه یافته و هر شخص میخواهد که مملکتش آباد و
با عزت و شوکت و اقتدار و نیکنام باشد — هر سرباز میخواهد که فوج
او شجاع باشد — هر مرد و زن طبعاً میل دارد که خانواده و محلّه
و شهر او نیکنام و مشهور باشد بلکه حتی المقدور سعی مینماید که خود
نیز کاری نماید که بر افتخار و شهرت آنها بیفزاید چرا که میداند که عزت
و شهرت و نیکنامی دیگران اسباب افتخار و مزید اشتهار او و نیکنامی آنان
وسیلهٔ سربلندی وی خواهد بود اگر در انجمن و مجلسی در حضور کسی مذمت
و توهین از اهل مملکت و یا شهر یا محله یا طایفه یا جماعتی نمایند با آنکه
آن مذمت و توهین صدق و صحیح نباشد و آن شخص نیز از آن توهین
و مذمت دور باشد باز خجالت و ندامت آن تمسخر و تهتک بر او
اثر کرده او را سرافکنده میسازد —

و همینطور اگر در آن انجمن توصیف و ثنا نمایند با وجود یکه شخص او لایق

توصیف

توصیف و ثنا نباشد باز تفاخر میکند و اسباب سرافرازی میداند

قانون فطرت و ناموس قدرت مقرر داشته است
که چشم هر صفت و امید هر معرفت از کسی بیشتر داشته باشید آن
کس در تحصیل آن صفت و یافت آن معرفت بیشتر کوشش نموده سعی بلیغ
و جد و جهد کافی ارزانی میدارد همین است حالت احساس حب
وطن در محبان وطن چه آن اشخاصیکه در حقیقت و واقعاً ملک و ملت
خود را دوست میدارند از آن بوم و بر و آن زاد و کشور تفاخر
مینمایند هیچوقت امکان ندارد که مرتکب فعلی شوند که باعث مذلت
و بدنامی یا بی شرفی آن مملکت و ملت گردد بلکه همیشه کوشش مینمایند
که در هر کار خوب ملک و ملت آنها از همه ممالک و ملل دنیا جلوتر
آید و گوی سبقت برباید و هرگز نمیتوانند که ذلت و بدنامی ملک و ملت
خود را تحمل کنند و بآن بدبختی تن در دهند یا اینکه زاد و بوم خود را
در معرض خطر ببینند و برای استخلاص او از پای نشینند یا نفع و سود
ملت و ملک خود را مشاهده نمایند و برای حصول آن کوشش ننمایند
از اینجاست که دوستداران وطن برای تحصیل سود عمومی هموطنان

یا دوستان و احباب خود مال خود نثار و جان خویش قربانی میکنند تا گر وطن را از این فداکاری سودی و از این جانبازی نفعی رسد و اهل وطن آنها از ضرر و خطر محفوظ بمانند یا در شهرت و نیکنامی آن مملکت اضافه گردد و نام آنها جاویدی شود و تا دوام عالم در زبان هم وطنان چون قند مکرر رود ـ

تاریخ ایران بما نشان میدهد که آباء و اجداد ما برای نیکنامی و اشتهار و کسب شرف و افتخار اینخاک مقدس مال و جانها داده و خاک این ملک را بخون خود آبیاری نموده و حفظ وطن را بجان خریدار بوده و سر افتخار ایران و ایرانی را بآسمان سوده اند ـ

پدران ما در موقعیکه در میان گرد ره لشکر دست از جان شسته بودند با این سخن هم مترنم بودند ـ

ز بهر بر و بوم و پیوند خویش — زن و کودک خرد و فرزند خویش

همه سر بسر تن بکشتن دهیم — از آن پس که کشور بدشمن دهیم

عزت و شهرت ما شرف و عظمت ما هرچه هست باقی مانده خوان احسان و از طفیل مردانگی آنان بوده است وگرنه در این اواخر ایرانی برای وطن خود

هیچ کار جز بدنامی و دون همتی و بیغیرتی هیچ بار نیاورد ـ اگر در این چند سال احساسات حب وطن در قلب ما افتاده و دوباره برای کسب شرف و افتخار آماده و مهیا شده‌ایم باز این احساسات ما منزه و مبرا و حب وطن ما خالص و بیریا نبوده و هر کس را امید سودی و غرض مقصودی در نظر بوده است پس حب وطن خالص بیریا چیست ؟ حب وطن نهایت گرامی و درک آن بغایت مهم و عظیم است ـ آنانکه بوطن خود بخلوص قلب و صفای نیت خدمت میکنند و زاد و بوم خود را از روی حقیقت دوست دارند آنها در خدمات خود توقع تحسین و آفرین ندارند سود و صرفه نخواهند زیرا که ما می‌بینیم بعضی اوقات محبان وطن کارهائی میکنند که هیچکس ندانسته و مطلع نمیشود در این صورت آنها چشم داشت بارک الله و آفرین هم نداشته اند و این قسم خدمات بیریا و افعال منزه و مبرا که بی هیچ امید و مقصود و هیچ صرفه و سود در موقع عمل میآورند فقط برای محبت وطن و ادای فریضه همت است ـ

در سنه ۱۸۵۷ مسیحی که اهالی هند در هندوستان شورش کردند

یکی از شاهزادگان دهلی هم با قشون یاغی شریک بود ولی فقط دویست
نفر سوار داشت از دهلی بسمت شهر مرادآباد که از توابع شهر دهلی است
فرار کرد در شهر مرادآباد با نواب رامپور که از طرف انگریزان حاکم بود
جنگ کرد و این جنگ دو سه روز طول کشید در این بین قشون انگلیسان
نیز از جانب مقابل رسید و شاهزاده فیروزشاه از چهار جانب محصور
شده و راه فرارش مسدود گردید تا اینوقت قورخانه انگریزان بدست
تصرف شاهزاده بود یکی از سربازان شاهزاده ملتفت شد که زود
همه همقدمان و همراهان او را کشته و یا اسیر میشوند زیرا که راه فرار
مسدود و وسیله رهائی و استخلاص از میان ایندو سپاه مفقود است
در اینوقت تدبیری بذهنش رسید که اگر کسی در قورخانه بنشیند و وقتیکه انگریزها
نزدیک بقورخانه رسیدند قورخانه را آتش بزنند راه فراری برای
شاهزاده و دیگران که همه برادران همقدم و دوستان و هموطنان
محترم اویند پیدا خواهد شد — پس بحضور شاهزاده آمده نقشه جانبازی
خود را عرضه داشت شاهزاده فیروزشاه قبول نکرد که برای حفظ
جان خود یکنفر سرباز جان نثار خود را عرضه هلاکت کند آن یکی

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

بمیرد و خود راه فرار و رهائی گیرد — ولی آن سرباز جانباز بنصیحت
شاهزاده گوش نداده خود بقورخانه داخل شده و از داخل در را
محکم بست و آماده جانبازی گشت چند ساعت بعد از آن قشون
انگلیس پیش آمده و اطراف قورخانه را محاصره نمود سرباز آزاده دل
همینکه اجتماع انگلیسها را از روزنه معلوم کرد قورخانه را آتش زد
قورخانه با هفتصد نفر قشون انگلیسی بیک چشم زدن معدوم شد از
صدای مهیب آن همه کس حیران و دماغها پریشان شد در این
حالت بهت و حیرانی شاهزاده با همراهان خود از میان آن
دو قشون صحیح و سالم جان بدر برد — سرباز فیروزشاه برای هیچکس نمیدانست
که اسمش چه و اهل کجا بود و هیچ توقع تحسین و آفرین یا چشم داشت
شهرت و انعام نداشت فقط اهل آن شهر همینقدر میدانند که یکی از
سربازان فیروزشاه قورخانه را آتش زد —

واقعاً اینشخص ملت پرستی بی‌ریا و وطن دوستی منزه و مبرا بود و جان
خود را قربانی هموطنان خود نمود و بر ذلت و اسیری برادران
خود تن در نداد و خود را بدست خود در آتش بسوخت و خلاصی آنانرا بهای

جان خود نخرید و رذالت را بقید شهامت بفروخت —

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز   کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

در دنیا هر فرد از افراد بشر ملک و ملت خود را عزیز میدارد و در
حقیقت این احساس مادی و جسمانی نیست تأثری فطری و روحانی است
هیچکس نیست که ملک خود را از همه ممالک دنیا بهتر نداند و کیست که
تمام اقوام دنیا را از قوم و ملت خویش پست تر نشمارد — هر کس
که این احساس ندارد هیچکس او را انسان نخواند بلکه از وحوش
و حیوانات نیز پست تر شمارد — چراکه وحوش و حیوانات نیز محل
سکنای خود را دوست میدارند و مملکتی که دارای این قسم مردم شود
روز خوشی را در پس و روز بدی را در پیش دارد در ایران شاید بعضی دون
همتان پست فطرت پیدا شوند که میگویند ملت ما شهامت نداشته
و اکنون نیز ندارد — تواریخ آباء و اجداد ما قابل فخر و شایان سر
افرازی نیست ما قوه نداریم استعداد نداریم و نمیتوانیم در قلوب
اهل وطن خود احساس پایداری و ثبات و شرف و حب وطن ایجاد
نمائیم ما باین نابزرگواران کاری نداشته ذکر آن واقعات ناگوار را نمیکنیم

که چگونه هموطنان ما را نامرد ساختند و کمر همت ما را شکستند و ما را
مجبور به پستی و ذلت نمودند و خون ما را کدر نموده اخلاق پاکیزه ما را تیره
فرمودند — تاریخ وطن ما را تغییر و تبدیل دادند چون ما کار با آن
وقایع کهنه نداریم و در روزی نو و عصری جدید داخل شده ایم بردها
نمیپردازیم و دل هموطنان خویش را ریش نمی سازیم — باید که
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم

احساس حب وطن که در همه اقوام دنیا کم و بیش علی قدر مراتبهم موجود است
بالضروره روزی قوت گرفته سحر ساحران و جادوی جادوگران را
باطل میکند و آن پردهای غفلت که ظالمان خودخواه بدیدهای
مظلومان انداخته اند دور میافکند زنجیرهای بیدادی را
که حرص و آز بشر بپای آنان بسته است میگسلاند — چنانچه ما
میدانیم همه اهالی عالم این احساس را دارا هستند ایرانی هم از
این قاعده مستثنی نیست — و بعضی تابشهای روشنی که از بعضی نفوس
در این اواخر دیده شده است نشان میدهد که شب مایوسی و نومیدی
میگذرد و صبح فیروزی و کامرانی طلوع میکند — ایرانیان که همیشه

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

در تمدن و بیداری استاد و معلم همه عالم بودند و سر دفتر سلطنتهای
بزرگ دنیا شمرده میشدند چرا درخواب باشند و با آنکه همه ملل مشرق
زمینی از سحر ساحران خبردار و از خواب غفلت بیدار و از مستی
جهالت هوشیار شده اند—

احساس حُبّ وطن عالمگیر است در هیچ قطعه دنیا نیست که این
حس موجود نباشد از سواد اعظم گرفته تا ده و قریه و جنگل و صحرا
همه جا این احساس هویدا و این جذبه آشکار است اهل هر
آب و خاک بوطن خود بمهر قلبی و محبت صمیمی مینگرند و بنظر عشق
و الفت می بینند

اهالی جزیره گریت حب وطن را بمهر مادر موسوم میکنند زیرا که از مادر
محبوبتر و مهربانتر کسی نبود— زنگیها اعتقاد دارند که خداوند عالم
جنگلها و صحراهای ایشانرا بذاته و بدست خود ساخته و باقی دنیا را
فرشته ها درست کرده اند— سکنه عدن که از همه اقطاع دنیا گرمتر
و ویرانتر است میگویند که خداوند اینهمه آفتاب و ماه و ستاره ها را
محض خاطر ما خلق کرده است— اهالی جزیره (مالتا) که جزیره کوهسار

سنگلاخ است وطن خود را گل روی زمین نام می نهند یعنی بهتر از همه جهات
ساکنین جزیره کریت که در مجمع الجزایر هند مغربی واقعست میگویند
که اگر بهشتی هست اینجاست و اگر کسی انسانست ما ئیم باقی جهان
همه دوزخ و اهالی حیوان و جانورند (ابی دی لیلی) مورخ
فرانسوی در کتاب خود مینویسد که در نمایشگاه پاریس هندوئی را
دیدم که زار زار گریه میکرد از او جهت پرسیدم گفت درخت
موز در اینجا دیدم بیاد وطنم افتادم و هندوستانم بیاد آمد—

یکی از فرنگیان با سکنه قدیم و بومیان امریکا نصیحت کرد که چون شما از
دست اروپائیان اینهمه اذیت میکشید بهتر این نیست که بملکت دیگری
هجرت نمائید آنها با و گفتند «با استخوانهای اجداد خود چطور بگوئیم
که برخیزید و همراه ما بملکت غیر هجرت فرمائید»

بوسیمن مورخ در کتاب خود مینویسد که سکنه (گولد کوست) (ساحل
طلا در افریقا) آنقدر عاشق و دلداده وطن خودشان هستند که اگر
یکی از آنها در ملکتی دور دست بمیرد و نتوانند که نعش او را بشهر خود حمل
نمایند سر و یک دست و یک پای او را میآورند و با احترام تمام در قبرستان وطن

خود دفن میکنند — اهالی جزیره جاوه آنقدر بوطن خود انس دارند که
هیچ طمع دنیوی آنهارا از قبور بزرگان ایشان جدا نمیتواند نمود اهالی
مملکت (ناروی) بر کوهسارهای خشک وطن خود آنقدر تفاخر میکنند
و نازان هستند که بر (رکس دالر) یعنی یکی از سکه‌های خودشان
اینعبارت را نقش کرده اند (هرکس میخواهد آئین شجاعت و وفا
داری و طریق مردمی و نیکی یاد بگیرد باید بناروی بیاید)

وقتی گمیفر انگریزی در کوههای خشک حوالی شیراز سیاحت مینمود
چوپانی از بومیان آن کوهسار ازاو پرسید «آیا شما در انگلستان از
این کوههای باصفا و جاهای خوشنما که ما داریم دارید» در قطب شمال
که هوا مانند زمهریر سرد و مدت شش ماه طول یکشب و شش ماه یکروز است
(اسکیموها) یعنی سکنه آنجا در خانهای تاریک برفی زندگانی میکنند
بگوشت خرس معاش مینمایند بعضی از آنهارا بانگلستان و دانمارک
برده و در نهایت نیکی و خوشی با آنها سلوک کرده اند ولی آنها برای
وطن خود همه وقت اندوهناک و زار و نزارند —

میرزا ابوالحسنخان شیرازی ایلچی وقتی که در انگلستان سفیر ایران

بود ازاو پرسیدند که مملکت شما چطور است آیا مثل انگلستان است
جواب داد شکی نیست که خانهای ما مثل خانهای شما آراسته و پیراسته
نیست و ما چون شما اینهمه مال و منال و کالسکه وغیره نداریم ولی
در ملک ما میوه‌های بهشتی فراوان و همه نعم بسیار و ارزان است
بعلاوه ما هر روز آفتاب را می‌بینیم و هوای ما صاف و خالی از مه و غبار است

اهل فرانسه آنقدر بمملکت خود محبت دارند که حب وطن از خصوصیات
و لوازم قومی ایشان شمرده میشود فرانسوی هرجا که باشد از وطن
خود خواه از زمانه دراز هجرت کرده باشد و اراده برگشتن بوطن هم
نداشته باشد و برای محبت فرانسه بر او آفتها وارد و بلاها نازل
شده باشد باوجود اینها نمیتواند که حب وطن را ترک گوید و در هر نقطه
دنیا که باشد از همانجا فایده و شرف و سود مملکت فرانسه را از همه
اغراض و فواید شخصی ترجیح میدهد و هم منافع ذاتی و شخصی را در راه
وطن خود میدهد — نرد عشق وطن میبازد و وجود و هستی خود را قربان
وطن میسازد — اگر فرانسوی را بحکم دولت نفی وطن کنند و ملک و
املاکش را ضبط نمایند خانواده‌اش را بکشند و آزار و جفاهای بزرگ

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

بر او دارد و سازد که از ابناء وطن خود اذیتها کشد و مرارتها چشد و از
رجعت بوطن مایوس و نومید شود باز نزد او شرف فرانسه از همه
چیزهای دنیوی بالاتر و عزیزتر است فی المثل اگر بحکم دولت یکنفر
فرانسوی را از وطن خود خارج کنند و فرانسه را با دولت دیگر جنگی پیش
آید و رجعت او شکست دولت فرانسه را در پی داشته باشد هرگز
از جلاء وطن خود یاد نکند بلکه برای کامیابی دولت فرانسه دعا نماید
و اگر بشنود که آن دولت فرانسه که درباره او اینهمه ستم و جور روا داشته
فتح نمود شادمان میشود و مسرور میگردد —

غلام همت مردان پاکبازانم — که از محبت با دوست دشمن خویشند

زنی عرب همراه یکنفر فرنگی بانگلستان رفت بعد از چند سال از
آنجا بوطن باز آمد همه مردان و زنان قبیله او جمع شدند که از حالات
ملک انگلستان از او پرسند آن زن تفصیل شهر لندن خیابانها
کالسکه‌ها عمارتها چراغها زینتها مال و دولت و منال و ثروت
و جلال و سلطنت وغیره بیان کرد و تعریف نمود سامعین بر
اینهمه نعمتهای انگلیس رشک بردند و با دلی افسرده و خاطری

پژمرده از ذلت خود میخواستند بچادرهای خود بروند که آن زن گفت
ولی آن ملک که من دیدم از یکچیز محروم است و بسی جای افسوس
که اگر آن چیز در آن ملک یافت میشد در دنیا نظیر نداشت —
سامعین با اشتیاق تمام پرسیدند که آن چیز چیست که در مملکت
بهشتی وش انگلیس نیست — زن عرب با کمال افسردگی گفت —
درخت خرما آنجا نیست — من در اینمدت خیلی جستجو کردم و خرما
نیافتم — پس از این حرف خیالات همه اعراب از رشک و حسد مبدل
بتاسف و افسوس شد و بر بدبختی انگلیسها متألم شده متاسف
گشتند که انگلیسها چقدر مردم بدبختی هستند که در مملکتی سکونت دارند
که درخت خرما ندارد —

بحقیقت محب وطن بهشت عدن را هم بر وطن خود ترجیح نمی نهد و راحت
را بعذاب الیم وطن نمیدهد — واقعا هر آنکس که وطن خود را عزیز
ندارد و برای حفظ شرف آن نکوشد و لباس وطن پرستی نپوشد
و همیشه صرف وقت و عمل در اعمال و اغراض شخصی خود نماید او با سگ
چه فرق و امتیاز دارد بلکه سگ بر آن آدمی شرف دارد —

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
۱۳۸۷۰۵۲

سگ از او با وفاتر و باشرف تر است که پاس حقوق منعم خود می دارد — ولی او وطن را که از روز ولادت تا ممات غرق نعمت احسان و ریزه خوار خوان او است پاس نمیکند — سگ از این جهت نجس و پلید است که با غیر جنس و نوع خود راه وفاداری و دوستی میرود ولی با قوم و جنس خود الفت ندارد و چون سگ غیر را می بیند خیال هم جنسی نمیکند عقب او دویده عف عف کنان حمله میکند و بر طینت ناپاک خود می تند — بعلاوه حس وطنیت ندارد و هر جا که نان دهند او میرود و او از عقب او میدود — با مسکن و مأوای خود الفت ندارد — چون این دو خصلت در او معدوم است از این رو ناپاک و پلید و از طهارت و پاکی محروم است —

یونانیان هر غیر را که اهل یونان نباشد هر قدر که مهذب و عالم و فاضل باشد او را وحشی میگفتند فقط مدار فوقیت و باعث تمدن در نظر ایشان یونانی بودن بود و همین را معیار شرافت و انسانیت خیال میکردند گو که این تعصب تا یکدرجه زیادتر از حد انصاف است ولی در نظر عاشقان وطن این زیاده روی جایز و روا است و این

بلی نقصانی بس شایسته و زیباست —

اهل چین تاکنون همه دنیا را وحشی و خود شان را از نژاد آسمان می پندارند و فقط مملکت چین را قابل عزت و احترام و سزاوار ستایش میشمارند و باقی همه جهان را جنگل و حوش و صحرای مسکن حیوان خیال مینمایند — همین حب وطن است که مملکت چین را از سالیان دراز از دستبرد اجانب محفوظ داشته و همین حب وطنیت که دفعه ثانی برای اروپائیان و امرکائیان باسم (خطر زرد) تولید فکر و تشویش نموده است که مبادا این دیو آسیا بیدار شود و همه اروپا را چرب لقمه نرم خوردن بداند اینک که آثار بیداری پیدا است و موجب خطر عظیم برای متغرب زمین هویدا — ژاپونیان را ببینید که نتیجه حیات و ثمره زندگی خود را این قرار داده اند که هر طور ممکن شود در خوشی و ترقی وطن سعی مبذول دارند و از بذل مهجه دریغ ننمایند از مدت دو هزار و پانصد سال قبل از این محبت وطن در قلوب آنان سرایت کرده است دکتر (نتوبی) حکیم ژاپونی میگوید چگونه ممکن است که ما محبت

تاریخ فهرستنگاری: ۲ اسفند ۸۹

و عشق بوطن خود را ترک گوئیم — اگر کسی یکبار بما نان دهد یا کمک
و اعانت کند احسانش را همه عمر فراموش نمینمائیم پس چگونه ما احسانات
سرزمین ژاپونرا فراموش نمائیم که سالهای سال از طفیل نعمتهای
او زندگی کرده و ضروریات و احتیاجات ما را فراهم آورده و ما
را در دامان احسان خود پرورده است — محبت و عشق به چنین ولی
النعمی لازمه فطرت و سنت قدرتست — علاوه بر این در سرزمینی
که استخوان پدران و بزرگان ما مدفونست چگونه بر ذلت و بیشرفی
آن راضی شویم و تحمّل نمائیم (پروفسور توپوتامی) عالم ژاپونی میگوید
ژاپان معبود ماست پرستش او افضل عبادات و اکمل طاعاتست
شاه و گدای ژاپانی باید که پرستش ژاپانرا فرض عین شمارند —
ژاپونیان از بسیاری حبّی که بمرز و بوم خود داشتند از ژاپان
بولایت خارجه نمیرفتند و اینرا بد میدانستند ولی چون ملتفت شدند
که مغرب زمینیها (اروپائیان) بهانه اشاعه تمدّن و حیله تصفیه
اخلاق آهسته آهسته ممالک دنیا را تسخیر میکنند و خواه و نخواه این
تهذیب و تمدنرا در سرزمینهای ملل ضعیفه فرو مینمایند لهذا ژاپونیان

بخیال افتادند که بولایت خارجه بروند و این شیئی نفیس یعنی تمدن
و تهذیب را خودشان بوطن خود بیاورند و اروپائیانرا از زحمت
تشریف آوردن بژاپون آسوده نمایند تا مگر مثل مملکت هندوستان
که بهمین بهانه تسخیر نمودند بژاپون تشریف فرما نشوند و نان تمدنرا
از اثر عمل خویش بخورند و منت این حاتمان طائی و خیرخواهان
مخلص را نبرند —

اروپائیان برای رفع جوع البقر خود یک قاعده کلّی و مدعای عمومی
وضع کرده اند که تصفیه اخلاق و تعلیم ملل دنیا بر ما فرض است
و لازمست که همه ملل وحشی دنیا را آدم نمائیم — و همچنین اروپائیها
میگویند که ژاپانیان نگذاشتند که جنس سفید پوست این زحمت
را برای آنها بکشد خود برای خود نمودند — ژاپانیان منتی بزرگ
و حقی وافر بگردن تمام مشرق زمینیان دارند که در جنگ روس
ثابت کردند که خدا اهل آسیا را برای خدمت و غلامی اروپائی
نساخته — و اروپائیرا برای سلطنت و حکومت خلق نکرده است
و بر مغرب زمین واضح نمودند که آسیائیان از اروپائیان بهیچوجه

اسفند ۸۹

میپرستیدند — عجب اینجاست که در مملکت ژاپان مذاهب مختلفه و عقاید متضاده موجود است ولی این اختلاف حس حب وطن آنها را کم نکرده و شیرازهٔ قومیت آنها را پاره ننموده — همه آن صاحبان مذاهب و عقاید مختلف در احساس حب وطن متفق شده چین را شکست دادند — روس را رسوا ساختند — عقاید و خیالات را موقع دیگر گذارده با دشمنان وطن خود متحداً جنگ نمودند و برای بلک و ملت ژاپون فداکاریها کردند و قربانیها دادند که در تاریخ دنیا نظیر و مثال آن نادر است (بارون کانیکو کشاورو) میگوید مابین اروپائی و ژاپونی فرق اینجاست که ژاپونی بتاریخ و بزرگان خود بنظر عزت و احترام مینگرد و شرف و عزت اجدادی خود را محترم تر و عزیزتر از هر چیز میداند و حفظ آنرا فریضه ذمت خود میشمارد و هرچه اجداد او کامل نکرده است او برای تکمیل آن کوشش مینماید ولی اروپائی تصدیق مینماید که پدر مرحومش در جنگل سکونت داشت و در غار منزل مینمود و پوست جانوران میپوشید و در خونخواری و وحشیگری میکوشید — پس فرق مابین ژاپونی و اروپائی

همان تفاوت مابین تخت مینا و دنیا سپر آسمان و تخته سنگ فلان وحشی کلت و حبس مانست —

از سنه ۱۹۰۴ تا سنه ۱۹۰۵ ژاپونیان برای اظهار حب وطن و ابراز شهامت و مردانگی خود موقعی مناسب یافتند در موقع جنگ لازم شد که برای پر کردن راه دریا نزدیک پورت آرتهر که محکمترین قلعه روسیه بود پانصد نفر ژاپونی در یک کشتی نشسته در نقطه از دریا عزم نمودند آنجا کشتی خود را غرق نمایند تا راه آمد و شد جهازات روسیه مسدود گردد — دولت ژاپان اعلان نمود که ما پانصد نفر فدائی میخواهیم که خود را در دریا غرق کنند همانوقت ده هزار نفر ژاپونی عریضه دادند که ما برای قربانی وطن حاضریم دولت ژاپون از میان ده هزار نفر پانصد نفر را انتخاب کرد باین طریق که پادشاه ژاپون یکیک فدائیان را میطلبید و از او میپرسید که آیا بازماندگانی داری که تحصیل معاش آنها بر وجود تو منحصر باشد یکی از آنها گفت فقط یک مادر دارم که متحمل گذران او میشوم پادشاه فرمود باو که بجنگ مرو و نگاهداری مادر پیر بیچاره خود بپرداز

جوان ژاپونی بخانه بازگشت مادر از او پرسید چرا واپس آمدی
پسر تفصیل گفت و شنود خود را با اعلیحضرت پادشاه باز گفت
پیرمادر افسرده شده او را ببهانهٔ ببازار فرستاد آنگاه کاغذی
نوشت که پسر من اینک برو و بپادشاه بگو که اکنون من کسی را
ندارم که مرا از خدمت بوطن باز دارد و مانع شود — و پیرزن
شیرزن خود را بکشت — پسر چون بخانه آمد دید مادرش جان داده
و کاغذی نزدیکش نهاده کاغذ را خواند و نزد پادشاه برد و اینمرتبه
درجرگ فدائیان قبول شد — این پانصد نفر ژاپونی رفتند
خود را در دریا هلاک کردند و راه جهازات روسیان را مسدود نمودند
و قلعه پرت آرتهر در همین هفته تسلیم و تسخیر شد —
دولت روس میگفت اگر همه پادشاهان دنیا جمع شوند قلعه پورت
آرتهر را نمیتوانند گرفت — بلی آنگونه جانبازی بود که اینگونه نیکنامی
و سرافرازی بار آورد
امیر و رئیس ژاپونی با سربازان معمولی پهلو بپهلو استاده جنگ
میکردند اگر کسی در یک خانواده تنها بود و بازماندگان و اهل

بیت داشت و او در جنگ میرفت همسایگان او از خانواده
او مثل خانواده خود نگاهداری مینمودند — اگر رعیتی بجنگ میرفت
صاحب ملک از او مالیات نمیگرفت — اطبا مجروحین جنگ را
مجاناً معالجه میکردند — تاجران از بده کاران خود که حاضر میدان
جنگ بودند ربح و تنزیل نمیگرفتند —
ژاپونیان اجداد و بزرگان قوم خود را اینقدر محترم میدارند
و عزیز میشمارند که وقتیکه بمسافرتی از ژاپون میخواهند بروند بقبور
بزرگان رفته سلام و وداع میگویند — ژاپونیان برای حفظ
و وقایه وطن خود اینقانون را مقرر کرده اند که هر جوان هفده
ساله تا دو سال مشق نظامی میکند بعد از آن تا چهل سال از عمر او
بگذرد هر وقت خدمتش برای وطن لازم شود بیدرنگ حاضر
میشود و بجز غذای روزانه هیچ اجرت و مواجب نمیگیرد —
بنا براین مقدمات واضح شد که همه اهالی دنیا خواه جنگلی و وحشی خواه
متمدن و مهذب وطن خود را هر قدر هم که خوش آب و هوا و نیکو منظر
نباشد محبت میکنند و عزیز میدارند پس چرا ما ایرانیان با آن

تمدن قدیمی در این ثبت و تقسیم یعنی خاک مقدس ایران وطن خود
را محبت نکنیم و عزیز نداریم و از جان دوست تر نشماریم

در دنیا ملکی چون ایران نیست و نعمتی نیست که در ایران موجود نیست
تمام دنیا یکروز نزد پادشاه ایران کرنش میکرده — همه ملل از
ایرانی علوم و فنون یاد گرفته باقی مانده تمدن آنها هنوز از خرابه‌های
عمارات و شهرهای ایران پیدا و آثار ترقیات آنها از نقوش و اشکال
و زبان و امثال ایران هویدا است — ایرانی یکروز ملک الملوک
عالم بوده سم اسبش خاک شرق و غرب را سوده و گوئی این شعر را می‌سرود

ملک الملوک فضلم بحقیقت معانی   زمی و زمان گرفتم بمثال آسمانی

فقط در میان تمام اقوام و ملل ایران دارای چنین امتیاز است
که بارها از اوج عزت سرنگون شده و به پستی ذلت افتاده بار دیگر
بهمت فرزندان ایران پرستش دیهیم و تاج کیانی را بدست آورده است
والا هر مملکتی که یکمرتبه بجانب حضیض و پستی رفت بار دیگر مقام اولرا
نائل نگردید و معدوم شد

پدران ما خاک مقدس خود را از حمله اشوریین و اسکندر و پارت

و عرب و مغول و افغان حفظ کرده قومیت خود را از دست نداده بلکه بارها
تورانیرا تاراج نموده و امپراطورهای روم را خاضع خود ساخته خاقانهای
آسمانی چین بسلطنت آنها گردن نهاده راجگان و مهاراجگان هند
سر تسلیم پیش آورده ملوک عرب را زیر پای فیل نرم کرده — سلاطین
ترک و تاتار را اسیر نموده اند همه وقت بهای ایرانرا خون خود میدانستند
همواره خاک ایرانرا بخون خود آبیاری مینمودند —

پس وای برما اگر ما که اولاد آنها هستیم بوطن خود خیانت کنیم —
شرافت ایرانرا حفظ ننمائیم — ایران عزیز را بدست اجانب بسپاریم
ذلت و بدبختی او را بچشم خود ببینیم — آزادی خود را بغلامی اجانب
عوض کنیم — اهل عالم فرض خود ادا میکنند ما از همه عقب تر مانده
از ادای فریضه خود عاجز و درمانده ایم —

مایوسی کار نامردان — تنبلی صفت تن پروران — مرعوبیت خصلت
حیزان و زنان — و خوف عادت غلامانست —

برادران ایرانی ما بدانند که حیات و ممات ایران بسته بقوت قلب
و در سایه حمیت و جوانمردی آنانست — راست است که در این

تاریخ مملکت ایران دچار انقلابات سخت شده بی همتی و دون همتی
بعض از رجال و روساء خائن آبروی این مملکت را بخاک ریخته ولی
هنوز ایران از هیچ مملکت دنیا کمتر نیست فقط نقص اینجاست که
اولاد هر مملکت از هیچ سختی و زحمت رو گردان نشده دست بدامان
همت عالی زده ـ خیال نومیدی بخاطر نیاورده اند و ما اولاد رستم
و اردشیر بابک انقلاب و اغتشاش ظاهری مایوس و نومید شده
همت و جوانمردی را خدا حافظ گفته ایم این ترهات و اوهام و خیالات
بیمغز و خام را که ما قوه نداریم و پست و زبون هستیم اتحاد و اتفاق
نداریم ـ ما از ایران و ایرانیان نومید هستیم ـ کار ما گذشته
و استقلال ما رفته است باید فراموش نمود ـ

فدائی ندارد ز مقصود چنگ وگر بر سرش تیغ بارند و سنگ

در لغت عاشقان وطن کلمه مایوسی نیست ـ و در اصطلاح جوانمردان
محال محالست ـ ما این وقایع تاریخی را بدون غرض در این مجموعه
جمع نموده ایم ـ و تحفه ایست برای برادران ایرانی تا بدانند وطن
چقدر شیئی عزیز است و ملل دنیا برای وطن خود چه جان بازیها

نموده اند .

مشهد ۸۶

نموده اند در این کتاب یک حکایت جعلی نیست و تمام از تواریخ معتبره
نقل شده است مخصوصا باید دانست که این کتاب تقدیمی است
بجوانان ایران نه برای بزرگان و معمران و علما و اعیان زیرا که
گفته اند حکمت بلقمان آموختن ابلهی است ـ و ظرف پر را پر کردن
محالست ـ امید که جوانان ایران این اوراق را بخوانند و جان
فشانی و فداکاری اهل عالم را در راه وطن بدانند و مگر خدمتی
بوطن خود بتوانند ـ

تو عاشقان مسلم ندیده ای سعدی که تیغ بر سر و سر بنده وار در پیشند
نه چون منند و تو مسکین حریص کوته دست که ترک هر دو جهان گفته اند و درویشند

(نویسنده عاشق وطن)

(آزادی امریکا — پاتریک هنری)

پاتریک هنری پسر کرنل جان هنری ساکن شهر ابردین واقع مملکت
اسکاتلند بود و در مقام استدلی واقعه در صوبه ورجینیا در امریکا
تولد شده — در زمان طفولیت هیچکس گمان نمیبرد که پاتریک هنری
وقتی مرد بزرگ نام آوری خواهد گردید زیرا که پدرش هرچند سعی
نمود که هنری سواد پیدا کند در مدرسه تحصیل علم نماید ممکنش نشد و بالعکس
برادنگر دید هنری همه روزه در جنگل و صحرا شکار میکرد یا در خانه به تضییع
اوقات میشمود و به بیکاری روز بسر میبرد — در سن هیجده سالگی
زن گرفته مدتی مشغول زراعت بود بعد از آن مشغول تجارت شد
ولی از تجارت ضرر کرده ورشکست شد — کار و حالش خراب گردید
در این ایام در ایالت ورجینیا مابین کشیشان دین مسیحی و حکام آنجا
و رعایا این مناقشه پیش آمد که آیا کشیشان را از جانب دولت وجه
معاش داده شود یا نه آنوقت پاتریک هنری بحمایت کشیشان نطقی بانهایت
فصاحت و بلاغت کرد که تمام هموطنانش متحیر و متعجب ماندند چون

از کوشش و سعی پاتریک هنری وجه معاش کشیشان برقرار مانده و عاید
شد اهل ورجینیا او را فصیح مادرزاد نام نهادند — پس از چندی چون
دولت انگلیس با دولت فرانسه جنگ مینمود و پول لازم داشت —
در پارلمان انگلستان پیش نهاد شد که آیا مالیات جدیدی بر مالیات
مرسومی امریکا دولت انگلیس میتواند بیفزاید یا نه از اهالی امریکا هیچ
کس جرئت نمیکرد که برخلاف رای پارلمان لب گشاید و حرف زند
همه خیرخواهان و دانایان آن مملکت در این موقع نازک از ترس دولت
ساکت و خاموش بودند و همت نمیکردند که از این ظلم و بی انصافی
جلوگیری نمایند و مملکت را از خطر عظیم نجات دهند — در اینحال یاسمه
و یاسس پاتریک هنری اراده کرد که اقدام کرده هموطنان خود را از
خیال موهوم مایوسی بیرون آورد و برای نجات و آزادی مملکت
امریکا همه را آماده کند که جد و جهد نمایند «لهذا اول کسی که کوی انقلاب
آزادی مملکت امریکا را متحرک ساخت پاتریک هنری بود»
پارلمان انگلستان میخواست که در امریکا بر عرایض عرض حال که در
عدلیه وغیره میدهند تمبر الصاق کند و برای اینکار قانون مخصوص

مشهد ۸۹

وضع کرد اهالی امریکا انجمن کرده مذاکره و مباحثه میکردند که آیا این
قانون ترا اطاعت کنند یا نه — پاترک هنری در آن انجمن نطق مؤثری کرد
و با وجودیکه چند نفر وطن فروش و چند ضعیف النفس ترسو در آن
انجمن بودند و ساعی بودند آنقانون مجری شود از نطق پاترک قانون نا
منسوخ شد این اول مخالفت اهل امریکا بود که درباره اختیارات پار
لمان انگلیس ظاهر شد تا اینوقت اهل امریکا مخالفت صریح نسبت به
دولت انگلیس نکرده بودند و هرچه انگریزان میخواستند میشد —
در سنه ۱۷۷۴ پاترک هنری را در کانگریس امریکا
وکیل کردند این کانگریس حکومت مشروطه را از دولت بریتانیه
استدعا میکرد و در نظم مملکت دخالت میخواست قبل از این
انگلیسان هرچه میخواستند درباره اهل امریکا بدون استصواب
و رای ایشان میکردند و هیچ امریکی حق نداشت که ایراد کند —
مالیات که از رعایا میگرفتند هر طور که میل داشتند خرج میکردند و
بقیه را بانگلستان میبردند — امور مهمه را بانگریزان رجوع و
آنهارا مامور کارها میکردند — و امریکائیان ذلیل و خوار

بودند و چونکه این کانگریس افعال آنهارا بر عایا حالی و منکشف میکرد
از این سبب انگلیسان سعی بلیغ مینمودند که مردمان چیزی نفهمند و راز
ظلم آنها سربسته باند هر که آزادانه حرف میزد او را حبس میکردند
سزا میدادند جریمه مینمودند از این سبب اعضای کانگریس مذکور
خائف و مرعوب بودند و یارای حرف زدن نداشتند و هرچه میگفتند
عاجزانه و مرعوبانه بود ولی عرض و عجز شخص ضعیف زیردست نزد
ظالم مغرض زبردست اثری نخواهد داشت لهذا آتش عداوت و
دشمنی انگلیسان در دل اهالی امریکا روز بروز زیاد میشد ولی آتش زیر
خاکستر بود زنجیر حکومت انگلیسان بر گردن اهالی امریکا خیلی سنگین
و گران بود و قوه تحمل آنرا نداشتند و دولت بریتانیه که هیجان مردم را
بلطایف الحیل یا بزور شمشیر قانون فرو نشاند و نگذارد ترقی کرده
شعله ور شود — پاترک هنری دید که همه بزرگان و اکابر القوم که
همیشه لاف با خدائی کشتی ملت میزدند و خود را مستحق تحسین و آفرین
میشمردند ساکت و خاموش اند و میخواهند که جان خود را در خطر نیندازند
خیال کرد که اگر منهم در اینموقع نازک خاموش بمانم میترسم کشتی ملت

غرق بحر غلامی شود لهذا او برخواست و با کمال فصاحت و بلاغت
نطق ذیل را تقریر نمود —
« ای بزرگان ملت اکنون وقت آن نیست که شما در ادای رسوم معنی و
تعارفات لایعنی تضییع اوقات بفرمائید در مقابل این انجمن متعلق به
وطن عزیز ما مهمترین و مهلک ترین سؤالی در پیش است که میپرسند —
آیا آزادی میخواهید یا غلامی میطلبید — اگر ما آزادی میخواهیم باید که جنگ
کنیم و جانبازی نمائیم — من میگویم و مکرر میگویم که ما مجبور هستیم که جنگ
کنیم ما بجز این چاره نداریم که بدرگاه حضرت قهار و پروردگار رحمه امل
و دول دعا کنیم — ای بزرگان قوم و ملت این سعی و کوشش شما
بی فایده و بی نتیجه است که آتش را فرو کنید و برادر خاکستر بفشانید
متمولین و دولت مندان راحت طلب را همیشه نغمه سرائی امن و
امان کنند و غوغا نمایند اکنون که امنیت نیست و دیر نیست که جنگ
ما شروع شده حالا که باد از جانب شمال میآید صدای اسلحه میآورد
برادران ما در میدان جنگ رسیده اند وقت آن نیست که شما بیکدیگر
بنگرید چرا تضییع اوقات میکنید بیائید بیائید دست بقبضه شمشیر بزنید

و داد شجاعت بدهید متمولین چه میخواهند و چه امیدی و توقع دارند
آیا جان اینقدر عزیز است و آیا امنیت اینقدر شیرین است که شما آنرا
بقیمت غلامی و زنجیرهای آهنی میخرید و قبول میکنید — ای خدای
قادر و مطلق من نمیدانم که دیگران در اینموقع چه قبول خواهند نمود لیکن
من از جانب خودم از تو دعا میکنم و درخواست مینمایم که یا مرگ یا سعادت
یا زندگی یا آزادی » —

پاترک هنری این فقره آخره را با چنان تهییج و هیجان پر دردناک و اندوهگین ادا کرد که بر همه سامعین و حاضرین انجمن حالت
هیجان طاری گردید و همه متفق اللفظ فریاد زدند — ای برادران
بجنگید و بمیرید تا آزاد باشید از همان روز اهالی امریک با انگلیس جنگ
شروع کردند و بالاخره آزاد شدند هنری عجب شخص خوشبختی بود که
در حیات خود ثمر درخت انقلابی که خود نشانده بود چشید وقتیکه انقلاب
امریکا ظاهر شده بود پاترک هنری میگفت که « من ملک امریکا را در
حیات خود آزاد و با همه ملل دنیا بالاتر و والاتر خواهم دید »
چنانچه او امریکا را بچشم خود آزاد و از همه ملل دنیا بالاتر ملاحظه کرد

پس برادران ایرانی باید ببینند اگر یکطفل بیسواد شایق لهو ولعب میتوان
که اینقدر کارهای بزرگ بانجام برساند وقوم را از چنگال ظالمان
قوی برهاند ونجات دهد که در زمان خود اینقدر قوه و اثر پیدا کند—
پس کیست که خدمت بوطن خود ننماید و راه محبت نداند وقتیکه انقلاب
امریک شروع شد اهالی امریکا علم نداشتند جاهل بودند یک مذهب
نداشتند مبیت و ده دین وآئین داشتند یکقوم نبودند سیزده اقوام
بودند وهمینقدر نیز بزبانهای مختلفه تکلم میکردند اسلحه نداشتند با چوب و
بیل وتبر جنگ میکردند و از دشمن توپ وتفنگ حاصل مینمودند تا
اکنون در پایتخت امریکا شهر نیویرک مردمان بسیزده زبان حرف میزنند
روزنامها چاپ میشود پولداران هیچوقت نمیخواهند که عیش وآرام
خود را ترک کنند و دولت وحشمت خود را در خطر اندازند آنها بر حالت
فقرا و مساکین وآفت دیدگان وستمرسیدگان هیچوقت ترحم نمیکنند
گرگ هیچوقت راضی نخواهد شد که گوسفند از دست او آزاد باشد—
پولداران هرگز تن در نخواهند داد که دست ایشان از ظلم وستم
کوتاه باشد لهذا برای آزادی شما هیچوقت کمک شما نخواهند کرد از

آنها مایوس باشید وقتی که شما مایل بر آزادی خواهید گردید برای حصول
فواید دست آنها از همه درازتر خواهد شد وقت جنگ کردن عقب
و وقت فتح نمودن جلو خواهند آمد برای آزادی همه ممالک دنیا
که حالا حکومت مشروطه یا جمهوری دارند هرچه کردند مردمان طبقه
ادنا کردند وهمیشه کامیاب شدند

(جان همیدن)

هیچ محب وطن و دوستدار مملکت در انگلستان دیده نمیشود که جان همیدن
انگلیسی را محترم ندانسته و او را قابل ستایش وتقدیس نشناخته
و در حقیقت نیز پرستش حب وطن همیدن از آلایش خودغرضی منزه
و دامان پاکش از لوث خودخواهی مبرا بود— وی در مقابل حکومت
مقتدر انگلستان مقاومت کرد ولی هیچوقت جرمی از او سر
نزد— شارل اول پادشاه انگلستان که میخواست آزاد و
مطلق العنان بوده همه قسم اختیارات در ذات واحد او محصور
و فعال مایشاء باشد همیدن تا دم آخر از زبان وقلم سعی نمود
که خیالات مطلق العنانی ویرا محدود نموده وآزادی نامحدود او را محصور

نما خیال حب وطن و آزادی چنان آتشی در وی برافروخت که خیالات
با سکوت و انزوا خودغرضی را پاک بسوخت—
جان همیدن در اسکاتلند (بوکینگهام شایر) متولد شده در سن
سی ساگی از جانب شهر خود بوکالت پارلمان منتخب گردید- آفرین
بر ملتی که نظر بکوچکی سن نکرده بزرگی عقل را ملاحظه نموده فریب
خامهر را نخورده ترمیت باطنرا در مدنظر آوردند—
بعضی اشخاص میگویند که اطفال را در معاملات سیاسی و امورات
مملکتی دخالت نباید داد ولی ما میگوئیم پس چرا ملت دانای انگلستان
همیدنرا برای عضویت پارلمان انگلستان انتخاب نمودند
اگر بگویند هر طفل همیدن نیست ما میگوئیم که همه دنیا از همیدنها خالی
بوده اند و هر خاک و آب میتواند که همیدن ایجاد نماید—
مورخان میگویند چون جان همیدن داخل پارلمان شد قوای
دماغی او نشو و نما کرد از این مدبر شیرخوار همه دانایان آن
زمان در امورات مهمه پلیتیکی مشورت میکردند و مشارالیه هر جوابرا
هر چند که بلا غور و تعمق میگفت باز خیلی موزون و سنجیده بود تا در

سنه ۱۶۳۶ همیدن شخصی ناشناس معدوم الاسم بود و هیچکس نمیدانست
که چنین جوان خردسالی با عقل پیران سالخورده در انگلستان موجود است
ولی در سنه مذکور شارل اول پادشاه انگلستان میخواست که برای
جنگ تهیه دسته از جهازات جنگی ببیند و برای اینکار پولی گزاف لازم
داشت لهذا برای حصول این پول مالیات سنگینی بر رعایا وضع نمود
از جان همیدن هم این مالیات فوق العاده را طلبیدند او از ادای
آن بکلی انکار کرد بعلت این نافرمانی و سرکشی از فرمان همیونی همیدنرا
دستگیر کرده در عدلیه آوردند پادشاه انگلیس شخصاً مشارالیه را محاکمه
نمود و قصد شاه از این عمل این بود که ملت انگلیس ترسیده و بزودی مالیات
جدیدرا ادا خواهند کرد.— جان همیدن کوچک ما در موقع محاکمه ابداً
از هیمنه و جلال سلطنتی بیم نکرده در مقابل پادشاه بریتانیه دلیرانه جواب
داد و اثر این جلادت و مردانگی این شد که همیدن عزیز قوم و شهیر ملت
شد— و بواسطه پردلی و قوت عزم کمنفر طفل گمنام در همه مملکت شهرت
یافت با وجود اینکه بالاخره پادشاه انگلیس مالیات جدیدرا از
همیدن گرفت ولی اساس سلطنتش از همان روز سرنگون شد و از همان

وقت توجه عامه را بسوی اصلاح سلطنت جلب نمود و همت ملت پروران
انگلیس را که مشغول بتأسیس اساس انقلاب و هیجان ملی بودند بر
افزود که موقع را مناسب و وقت را غنیمت دانسته آتشی که از
مدت مدید در دل اهل انگلیس از اثر ظلم و ستم اعضاء دربار سلطنتی بر
افروخته شده بود دامن زده و برافروختند — و از آن ببعد همیدن
عزیز ملت و یکی از رؤساء عمده مهم پارلمان انگلستان گردید —
(مستر گلیسرین ون) مورخ انگلیسی در کتاب خود مینویسد (از آن ببعد
ملت انگلیس و اسکاچ همیه نزد پدر محبان وطن نامیدند و او ناخدای
کشتی آزادی ملت که از ظلم ظالمان در طوفان هلاکت مستغرق بود
گردید —
ازروزیکه همیدن عزم نمود که بر دریای اختیارات نامحدود حاکمان
عدلیه ساحلی تعیین کند باوجودیکه کم سن بود و در آن دوره از عمر زمان
بازی کودکانست و هنگام لهو و لعب آنان ولی همیدن همه این چیزها
را کنار گذارده با نهایت متانت و سنجیدگی اخلاق و عادات خود
را اصلاح نمود بعلاوه همیدن زنده دل و ظریف نیز بود — در

سنه ۱۶۴۰ همیدن در پارلمان انگلیس با کمال جدیت و هوشیاری
بوطن خود خدمت کرد و همین بود آنچه که یک ملت از او متوقع بود)
همیدن رئیس و هادی ملت پرستان و مخالفان سلطنت بود کار مهمی
که سپرده او بود این بود که بحکمت عملی و گربه تنهانهای پادشاه
نظارت داشته ملتفت باشد —
کارکنان پادشاه در اسکاتلند بمکر و فریب و وعده و وعید کوشش
مینمودند که اهالی آنجا را از آزادی طلبان انگلستان جدا سازند و
مابین دو ملت نفاق و شقاق پیدا کرده مقصود خود را حاصل نمایند
و بر این حکمت عملی و قاعده سیاسی که (تفرقه بینداز و فتح کن)
عمل مینمودند چراکه طرفداران پادشاه یعنی ملت فروشان و بیهودا
وشان خود غرض همیشه مابین قوم انگلند و ملت اسکاتلند (اسکاچ)
تفرقه و اختلاف میانداختند و وقتی که یکی از این دو قوم در پی طلب
حقوق خود برمیخواست و انصافی می‌طلبید آن دیگری را در مقابل او
وا میداشتند و نائل بمراد میشدند ولی همیدن جوان ما با کمال خوش
اسلوبی این دو ملت را از حقوق خود آگاه ساخت و درخت شقاق و

و نفاق آنها را برانداخت از این رو مکر و حیله های ملت فروشان مؤثر
نشده و برای حصول آزادی هر دو ملت متحد و متفق گشتند تا اینکه کار
و بار بجنگ انجامید — همیدن در قشون ملی سپهسالار گردیده و در جنگ
شهر برل از همه اردوهای وطن پرستان جلوتر بود — همیدن در
عالم رشادت و شهامت و بیغرضی بجائی رسید که پادشاه انگلیس او را
مدعی و حریف مقابل خود میدانست و او را با پنج نفر دیگر از اعضاء
پارلمان دشمن میداشت و نزد مردم هر کس را پادشاه دشمن میداشت
او ملت پرست حقیقی و وطن دوست واقعی شمرده میشد و در میدان جنگ
همیدن چنان زرنگی و مردانگی و دانائی بکار برد که بزرگترین سپهسالار
قشون شاهی او را رقیب جنگ و حریف میدان خود میدانست —
حالات زندگانی همیدن را (کلیپرینڈن) مورخ انگلیسی مفصلا در
کتاب خود ذکر کرده است و با اینکه این مورخ پارتی سلطنت و طرفدار
شارل اول بوده و بهمه ملت خواهان آزادی طلب بد میگفت معذلک
نتوانست که درباره همیدن بد بنویسد یا نکته گیری کند و اینقدر توصیف
و تعریف از وی نموده که از قلم مخالف خیلی عجب است زیرا که دوست

هم تا باین حد نمیتواند توصیف از دوست نماید کلیپرینڈن مینویسد
همیدن خیلی فهیم و ذهین بود و همه خصائل حسنه که سزاوار تشخص و وقار
محبوب القلوبیت در وجود همیدن بدرجه اتم و اکمل موجود بود و باریکتر
و مشکلترین مسائل پلتیکی بسرعت تمام پی میبرد و اراده و خیالات باطنی
دیگرانرا بزودی ملتفت میشد و قصد و اراده خود را بروز نمیداد و
چنان با کمال سلیقه و خوشی مباحثه و صحبت میکرد که مردم او را سقراط
وقت و بقراط زمان مینامیدند و چنان چرب زبان و شیرین بیان
بود که بعد از چند دقیقه گفتگو دشمن و مخالف خود را هم خیال و مؤلف
مینمود و چنان بتردستی و خوش تقریری مباحثه و انجام میداد که طرف
او را ابداً خیال رنجش و کدورتی از مغلوبیت خود در دل روی نمیداد
عموماً نتیجه بحث و مباحثه کدورتست ولی دشمن و هم سخن همیدن هیچوقت
از او مکدر نمیشد بلکه دوست و مصدق او میگردید با هر کس بلاتصنع
و برابر سلوک میکرد و در گفتگو مراعات ظرافت و بذله سنجی را نیز از دست
نمیداد فراست و ادراک او چنان بود که فوراً مزاج طرف مقابل خود را
میشناخت قلب او را بخود جلب نموده دل او را اسیر نمود در معاملات

ملی و مسائل پارلمان هیچکس ممکن نبود که او را گول بزند و هیچ چیز از نظر
او نهان نماند و چون او قبضه اراده و احساسات و خیالات خود را
در دست داشت از این جهت همیشه غلبه مینمود این توصیف و ثنا از
زبان و قلم یکنفر مخالف و دشمن کم نیست و بر بزرگی و بزرگواری همپدن
بزرگتر دلیلی است — تا وقتی که همپدن امید میداشت که قانوناً
مملکت اصلاح پذیر است و ممکن است که بدون بهم زدن قانون موجود
حقوق ملی و آزادی عمومی را تحصیل نمود باینطریق که اخلاق پادشاه را
پاکیزه کند و طبع کج او را مستقیم نماید و اگر پادشاه رعیت خواه باشد
خود براه راست آید و از بیداد و ستمگری اجتناب نماید — اما پادشاه
لگام خار دار قانون را در دهن آزاد و خونخوار خود نمی پذیرفت لیکن افسوس
که بر همین لگام خوشبختی ملت و آسایش مملکت منوط و مربوط بود و آتیه یک
ملت را از دستبرد پادشاهان بیدادگر پاس مینمود — پادشاه انگلیس دنباله
خیال خام خود را گرفته و در خفا تدبیرها مینمود که همه آزادی خواهان و
عدالت پسندان را بکشد و زمین انگلستان را از این طایفه پاک نماید همپدن
چون از پادشاه مایوس شد مسلک مستقیمی اختیار نمود زیرا که پس از

بسی تجربیات دانست که عقل سقیم و عادات کج پادشاه اصلاح پذیر
نیست و زمام سلطنت را بدست او دادن بدست زنگی تیغ سپردنست
همپدن جز انکار چاره برای ملک و ملت خود ندید که پادشاه شارل
را از تخت سلطنت فرود آورد و فرمانفرمائی فردی و حکومت شخصی را
خاتمه دهد و گرنه مردم از دست ظلم نجات نخواهند یافت و روز داد رسی
و عدالت نخواهند دید شارل اول چون دید که ملت انگلیس بر عزل او
ایستاده اند و ختم اساس سلطنت را آماده اند خواست که صلح کند
ولی همپدن در ایندام فریب نیفتاده و این صلح و آشتی را خطرناک
دانست و فریب کار نگردید — افسوس که این محب وطن بلند همت و این
جوان نیکخصلت پاک فطرت در سنه ۱۶۴۳ در جنگ (چال گرینو) که مابین دولت
و ملت انگلستان اتفاق افتاد دو تیر گلوله یافت و از این جراحت و صدمه
پس از شش روز بآن جهان شتافت وقتی که پادشاه شنید که همپدن
مجروح شده است با اینکه وی بمخالفت پادشاه جنگ مینمود طبیب
مخصوص خود را برای او فرستاد و خیلی اظهار تاسف و ملال کرد
واقعاً خوب را دشمن هم بد نمیگوید و هیچکس آفتاب را تاریک نمیخواند

احترام اشخاص محب وطن بلند همت راحتی دشمنان و مخالفان او
می نمایند—
بلی هرکس در راه وطن میرد همه کس او را محترم گیرد و او را همه وقت
و همه جا عالی قدر و بزرگوار شمرد— تاکنون در نزد دولت انگلیس
رعایت احترام همیدن را سینمایند چنانکه یکوقت یکی از خانواده همیدن
نتوانست که مالیات دولت را ادا کند پارلمان انگلستان فقط
بنظر بزرگی مرتبه و جلالت قدر همیدن و خدمات بزرگ آن شخص
را از مالیات دولتی معاف داشت و این کار در انگلستان
بزرگترین احترام است—

(پند عجیب)

روزی (هیون تهانگ) امپراطور چین و شاهنشاه ختا در دارالسلطنه
شهر (پکن) در باغی گردش مینمود و (تی شی) وزیر شاهنشاه همراه
وی بود و از هر در سخن میرود تا اینکه سلسله گفتگو باینجا کشید
که در دورهای پیشینه پادشاهی چین خیلی بزرگ و صاحب جلالت
و عظمت و شان و شوکت و دارای قوانین و دستورهای نیکو و

مهم بوده است—
در اثنای گفتگو شاهنشاه چین بوزیر گفت ای تی شی در مملکت از همه
بیشتر از چه چیز باید ترسید؟ وزیر گفت جهان پناها بنظر رای
ناقص من بنده باید از همه بیشتر از موش اندرونی بت
ترسند— شاهنشاه چین این حرف رمزی و این کلمه معما آمیز
وزیر را نفهمید و از وزیر پرسش نموده توضیح خواست—
آن وزیر روشن ضمیر گفت ای خداوند نعمت در این مملکت
همه در هر شهر و دیار و قصبه و اقطار بتی چوبی نصب میکنند
و از آن هیکل دفع مضار و طلب آسایش میطلبند و آن را
پرستش نموده مقدس میشمارند این بت میان تهی و مجوف
است لیکن از بیرون مجلل و مکلل بانقش و نگار و آثار بدیعه
زرنگار است—
بعضی اوقات موشها درون این بت راه می یابند و در آن
چاله میسازند خلاص کردن آن موش از آن بت محال است
و مرحله ها دور از وهم و خیال—

چراکه مردم آن بت مقدس وهیکل اقدس رامیپرستند برای تباهی وبیرون کردن آن موش هیچ تدبیرے نمیتوانند کنند— نه اورا میتوانند بشکنند— چراکه بساحت معبود مقدس خود بی احترامی نشاید— ونه آن رادر آتش اندازند— زیراکه بت چوبی خواهد سوخت— وجامه ننگ وبی دیانتی بر اندام آنها خواهد دوخت— ونه آن را درآب اندازند چه نقش ونگار آن بت معظم فاسد میشود وآبروی دیانت آنها میرود—

ازاینرو موش ناپاک اندران هیکل تابناک آسوده می ماند—

همین طور اشخاص ناپاک ناهنجار وظالمان بدکردار که در مزاج پادشاهان رسوخ می یابند وملکت وتاج وتخت را برباد خرابی وپریشانی میدهند—

رعایا آنها را می شناسند ومی دانند—

ولی مانند موش پلید در اندرون

آن بت معظم بر آنها کاری نمیتوانند نمود چراکه زیر سایه حمایت پادشاه آرمیده اند— واقعاپادشاهان معظم رامشیران وندیمان ناپاک فاسد وضایع میسازند. وهمیشه آن خائنان بسبب جرائم مملکت را بسوی خرابی وتباهی دواسبه میتازند پس شاهنشاه معظم من باید از موش اندرونی بت بترسد واز همنشینان پلید دوری گزیند تاوطن ما یعنی چین روی آبادی وآسایش ببیند

(اندرز عنبریب)

بهرام دوم پادشاه ایرانی که پنجمین شاهنشاه ساسانی است در آغاز سلطنت خود بخوشگذرانی وعیاشی وسیروگردش وتفرج وشکار مشغول شد واز نگاهداری مملکت وپاسبانی حال رعیت بازماند وزرا وارکان دولت چون بیخبری پادشاه را دیدند یکباره بجان ومال رعیت افتادند وبازار ظلم وستم رواج یافت آبادیها رو بخرابی گذاشت دست ستمگران بجان ومال ستمکشان بازو مال دولت وحقوق رعیت خوردن آغاز شد. روزگار ایرانی سیاه گشت. وآن قوت قدیمی تباه گردید—

روزی بهرام با سری پر از مستی و نخچیر از ملک هستی بشکار رفت. دور
شکار بکامرانی و خوشی گذرانی مشغول شد. شبانه که ماه طلوع کرده
در و دشت را نقره‌آگین نموده بود در حوالی دار السلطنه این
اسب میراند و موبد موبدان در موکب شاهنشاه بود و پهلو بپهلوی
وی همی آمد - و برای بیداری و هوشیاری پادشاه از تاریخ نیاکان
او سخن میگفت - در این اثنا بویرانه یکی از دهات معتبر که در زمان نیاکان
پادشاه رو بخرابی نهاده بود رسیدند - و در آن دل شب دو بوم دیدند
که با یکدیگر گرم عشق بودند و آواز و صدائی مینمودند گوئی گفتگوئی داشتند
پادشاه از موبد موبدان پرسید آیا تو زبان مرغان میدانی - و فهم
سخن این دو بوم میتوانی - وی گفت بلی پادشاها میتوانم و خوب میدانم
این دو جفت یک نر و دیگری ماده است - نر آنرا خواستگاری
میکند - ماده بوم این خرابه را با بیست خرابه دیگر که بتازگی از آبادی
رو بویرانی گذاشته باشد مهر و کابین میخواهد نر میگوید سهلتر از این
چه باشد اگر پادشاه با این و تیره چندی پادشاهی کند من هزار ویرانه
که در آغاز سلطنت بهرام آبادی داشته است بتو مهر خواهم داد -

بهرام چنان از این حرف متأثر شد که بخود باز آمد و بدستور اصلی پیشینیان
و چند متکفلاران وفادار رفتار نمود - مملکت ایران از خرابی دو
باره آبادی یافت و بعد از پیری جوانی گرفت - لشکری خوش و
خوشحال کشوری آسوده و مرفه الحال شد -

حکیم نظامی این حکایت را از انوشیروان دادگر و بوزرجمهر وزیر او
دانسته و آنرا بدینسان بنظم آورده است -

صیدکنان موکب نوشیروان — دور شد از کوکبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس — خسرو و دستور و دگر هیچ کس
شاه در آن ناحیه صیدیاب — دید دهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر — وز دل شه قافیه شان تنگ تر
گفت بدستور چه دم میزنند — چیست صفیری که بهم میزنند
گفت وزیر ای ملک روزگار — گویم اگر شه بود آموزگار
این دو نوا نز پی رامشگریست — خطبهٔ از بهر زناشوهریست
دختری این مرغ بدان مرغ داد — شیربها خواهد از او بامداد
کاین ده ویران بگذاری بما — نیز چنین چند سپاری بما

آن دگرش گفت گر این بگذرد — جور ملک بین و برو غم مخور
گر ملک این باشد و این روزگار — زین ده ویران دهمت صد هزار
در ملک این حرف چنان درگرفت — کآه برآورد و فغان سر گرفت
دست بسر برزد و بختی گریست — حاصل بیداد بجز گریه چیست

(جنرال پاولی)

جنرال پاولی محب وطن میگوید (ان حب وطنی که در مدت سی سال اهل جزیره کورس ابراز و اظهار نمودند نظیر و مثال آن نه در تاریخ رومانیان و نه اسپارتا و نه تی بین دیده نمیشود)

در اقلیم آسیا همانطور که مملکت ایران دچار انقلابات شده و سلسله های مختلف در آنجا سلطنت کرده اند اقوام و ملل بسیار آنجا را تسخیر نموده است همانطور در اقلیم اروپا نیز جزیره کورس دچار حوادث و پایمال انقلابات گوناگون شده — بیگانگان یعنی سلاطین مختلفه بر آنجا سلطنت نموده اند —

وقتیکه سلطنت کارتج براوج عزت و اقبال بود بر آن جزیره حکمرانی مینمود بعد از زوال سلطنت کارتج رومانیان آنجا را تسخیر نمودند بعد از نابودی دولت روما بدست طایفه هون افتاد پس سیرسین (شامیان)

مالک آن جزیره شدند — بعد از آنها پاپ فرنفرمائی نمود — و پاپ بدست اهالی پیسا داد — و از آنها اهالی جینوا گرفتند —
و در سنه ۱۶۵۴ بر همه جزیره مستولی و متصرف شدند جینوائیان بر اهالی کورس انقدر ظلم و ستم نمودند و چنان روش بیدادگری پیشه کردند که آنها ظلم و جور پادشاهان سابق را فراموش کرده و یاد از آن عهد و زمان نمودند — و آن زنجیر غلامی که بگردن آنها نهاده بودند طوری محکم و سخت بود که رهائی از قید آن محال و غیر ممکن مینمود —
ولی ظلم و ستم غاصبین ملک بمنتهای کمال رسید و ذلت و خواری اهل مملکت نیز بپایان آمد — از این ظلم و ستم منهایت کاسه تحمل و بردباری اهالی لبریز شده در سنه ۱۷۲۹ برای رهائی و طلب آزادی سر بکف نهاده حاضر همه گونه جانبازی شدند و با جینوائیان مکرر جنگ کرده و آنها را عقب نشاندند — و در اثنای این اغتشاش یکنفر از میان خود که موسوم به (تیودر نیوهاف) بود بپادشاهی برگزیدند ولی او بزودی استعفاء از سلطنت داد — اهالی جزیره که برای

استخلاص وطن خود کوشش میکردند و برای برداشتن زنجیر غلامی و
اسارت جنگ دائمی داستند محتاج بیکنفر سردار نامی بودند در آن
میانه قسمت عمده این فال بنام یکنفر نوجوان گورسی که موسوم به (پسکل پاولی)
بود رسید وی در شهر ناپل ایطالیا مشغول تحصیل علم بود که او را سپهسالار
قشون وطنی نامیدند برای (پسکل پاولی) بالاتر از این چه مرتبه و رتبه
درخور بود و بهتر از این چه احترام تمنا مینمود که او را سرداری کل
قشون یک ملت برگزینند —

همینکه او دانست که هموطنان او اینقدر حسن ظن نسبت باو دارند
بلا درنگ اینخدمت را قبول کرده و برای جانبازی در راه آزادی
وطن خود کمر همت محکم بست و از آنروز از پای ننشست

پاولی این منصب را که قبول کرد نه برای حصول شهرت و آوازه و نه
بقصد طمع یا چیز دیگر بود بلکه او چنین عقیده داشت که خدمت بوطن
بر هر فرد آدمی واجب و فریضه است و هرکه فریضه خود را انجام نه دهد
گنهکار است —

وقتیکه پیمبران سالخورده کورس آن جوان خوردسال را شایسته

وسزاوار

وسزاوار این وظیفه بزرگ دیدند و زنجیر مسئولیت این منصب را
از خود باو کشیدند (پاولی) با نهایت فخر و سرافرازی و بجان و دل
اینخدمت مشکل را قبول کرد — وی بخیر بود که ذمه داری و مسئولیت
این منصب بسی بزرگ و این خدمت بغایت مشکل است و در راه انجام
آن دچار خطرهای گوناگون و دشواریهای بسیار خواهد شد ولی
میگفت اگر در من قابلیتی موجود است آن قابلیت مال وطن است نه
از آن من باید که در راه مالک و صاحب حقیقی آن یعنی وطن صرف
شود — واگر نشود من طریق امانت و دیانت نسپرده و گناهی بزرگ کرده ام

وقتیکه پدر پاولی شنید که فرزندش را برای اینخدمت بزرگ
تعیین کرده اند وی راضی شده با کمال خرسندی پذیرفت و قبول کرد
که فرزند عزیزش را در راه وطن گذارده جگر گوشه خود را بدست تیغ
و تیر دشمن سپارد —

وقتی که (پاولی) برای سوار شدن بر کشتی بساحل میرفت پدر پیرش
نیز همراه وی بود و اظهار شعف و شادمانی مینمود — زیرا که او نیز حصه
بیشتر عمرش را در همین راه صرف کرده بود — و محبت مادر وطن را بر ...

بفرزند

بفرزند ترجیح میداد و اینرا در راه آن می نهاد چنانچه آن پیر مرد جوانمرد در وقت وداع به پسر خود این بیان ذیل را نمود —

(ای پاره جگر و روشنی دیده و آسایش قلب رمیده شاید که بار دیگر ترا نبینیم و از باغ وصالت گلی نچینیم — ولی روح همواره همرکاب تست این قصد و اراده که داری و این سفری که راهش میسپاری بسی عظیم و بسی باشرف کاریست — من یقین دارم که از این کار خداوند کریم تو برکت خواهد داد و از الطاف غیبی شمه ایت خواهد فرستاد من باقی مانده عمر خود را هرچه باشد برای تو صرف میکنم یعنی برای سلامتی وجود تو دعا مینمایم و از خدا برکت میطلبم)

آفرین بر این پیر مردانه و صاحب همت جوانه که از جوان رشید خود درمیگذرد — و در حقیقت روح روان و نور دیده خود را برای قربانی وطن میسپرد —

همینکه پاولی بساحل جزیره کورس رسید ساکنین جزیره خوشحال و شادمان شدند و بر فتح و کامیابی خود و نجات از چنگال دشمنان خونخوار دل قوی کردند — از بشره (پاولی) همه آثار صفات

حسنه و خوی نیک پیدا و از جبینش امید فتح و فیروزی هویدا بود چرب زبانی و شیرین بیانی او که بمردی و مردانگی او آمیخته و نمک حیا و وقار بر آن بیخته بود — بقسمی دل از عارف و عامی ربود که نزد همه کس محبوب و عزیز هر شخص شد با هر که هم سخن میشد چنان بلهجه همدردی و نرمی گفتگو مینمود که او با وی از جان دوست تر میگشت

در تاریخ ششم ماه جولای سنه ۱۷۵۵ اهالی جزیره مطابق با قواعد و دستور خود (پاولی) را رئیس جمهور مقرر کردند و حکومت جزیره را باو سپردند — در آنوقت کار و بار و بست و گشاد امور ملک خیلی خراب و زار و اهل جزیره بنهایت ذلیل و خوار بودند از اینرو همه کس از او ی اصلاح مفاسد را امیدوار و آبادی خرابیها را طلب میکردند با آنکه اهل جزیره مدتی مدید بود که برای اخراج اجانب کوشش مینمودند — ولی تا آنوقت باز قسمت عمده جزیره کورس در تحت تصرف آنها بود —

قشون کورسی از نظم نظامی نابلد و سر خودانه حرکت مینمودند — روسای سپاه با یکدیگر حسد و عداوت داشته و تخم بدبختی میکاشتند

و برای جنگ نه اسلحه در دست بود و نه ذخیره در خور کفایت — ولی
از تدبیرات نیکو و همت عالی پاولی همه آنها کم کم و کاسته رفتند و از جانب از
داخله جزیره بکلی بیرون رانده شدند — فقط چند مکان در کنار ساحل
در تصرف آنها باقی ماند در تحت ریاست پاولی کورسیان با یکدیگر همدست
و هم داستان شده اختلاف خود را یکباری گذاشته کار دشمنان را
ساختند (پاولی) در همه جزیره کورس اعلانی بمضمون ذیل اشاعه
داد که (بر هر فرد بشر که خود را کورسی میخواند و از اهل این جزیره
میباشد فرض و واجب است که از جان و دل سعی و کوشش نماید
و از مرگ و تهدیدات پای پس نگذارد تا مگر تواند خود را و ملک خود
را از قید اسیری که از دیر باز در آن مبتلا هستیم برهاند)
این تدابیر پاولی دشمنان را خیلی ترسانید — زیرا که آنها همه میدانستند
که کورسیان مردمانی دلیر و شجاع هستند و محبت وطن با شیر ما در
میخورند و با جان از تن بدر میکنند — علت ضعف آنها همانا اختلاف
و عدم اتفاق است و بس — اینکه خانه آنان سوخته و خزانه دشمنان را
اندوخته است — پاولی اینک این اختلاف را با ئتلاف مبدل

کرده و این غلطی را رفع نموده است —
پس از در آشتی بیرون آمدند و طالب صلح شدند ولی (پاولی) و دیگر رفقایش
صلح را رد کرده و جواب دادند که آشتی ما فقط آنست که از ملک ما بیرون
روید و کار بکار ما نداشته باشید و پیش از این دل مجروح ما را نخراشید
جنوائیان از این جواب مأیوس شده یکباره بشدت حمله آور شدند
کار بر اهالی جزیره سخت شد. مستاصل و بیچاره گشتند — نزد همه
پادشاهان فرنگستان درخواست و عرایض فرستادند و تمنای
معاونت و امداد نمودند. افسوس که هیچکس فریاد مظلومانه آنها را
نشنید — و بر حال زار آنها نگریست

(پاولی) با اهالی جزیره گفت (شما هر قدر که جزع و لابه و عجز و زاری
نمائید هیچکس بامداد شما قدمی بر نخواهد گذاشت — بلکه از این در
خواستها و عرایض ضعف و نامردی خود را بر همه افراد دنیا نشان
میدهید — و بعد از آن دل دشمنان را قوی میسازید — اگر میخواهید
که غلام نباشید بایست که آزادی را برخود و به خدای خود توکل کنید و
جز از خود چشم نیکی از کسی ندارید —

نتیجه اینهمه درخواستهای مظلومانه این شد که فرانسویان با جنیوائیان
متحد شدند و عهدنامه نوشتند و ششهزار قشون برای کمک فرستادند

مدت این عهدنامه چهار سال بود - در اینمدت چهار سال (پاولی)
در انتظام داخلی مشغول بود تا آنکه دشمنان داخلی درون جزیره غارت
گری و جدال نکنند و امنیت و آسایش را مختل ننمایند - در این چهار
سال فقط یک جنگ مختصر در جزیره کوچکی که موسوم بود به (پراجا)
در نزدیکی جزیره کورس واقع شده است رویداد در سنه ۱۷۶۷ این
جزیره بدست اهل کورس افتاد جنرال پاولی و متابعینش یعنی همان
وطن پرستان کورسی منتظر بودند که مدت عهدنامه فرانسه و جنیوا منقضی
شود و لشکر فرانسوی از جزیره بیرون برود -

ولی بازیهای چرخ بازیگر بازی جدیدی بروی کار آورد - یعنی چون
جنیوائیان دانستند که آزادگان کورسی با ثبات و استقامتی چنان برای
استقلال وطن جنگ میکنند و از سر و جان خود دریغ نمیدارند - و منقاد
ساختن آنها کاری مشکل و دشوار و محتاج بصرف پول گزاف و اتلاف
نفوس بسیار است - لهذا جزیره را بفرانسویان فروختند و پس

از این معاهده آنقسمه از جزیره را که هنوز در ید اقتدار داشتند بفرانسویان
واگذاشتند و در عهدنامه نوشتند که باقی جزیره را نیز از پاولی انتزاع
نمایند و خود فرمانفرمائی فرمایند

اگرچه این واقعه قدری باعث مایوسی و نومیدی اهالی کورس گردید
ولی آن همت بلند و گوهر پاک و قلب آزاد و عزم راسخ که در آنها بود
مانع از آن شد که سر تسلیم نزد اجانب خم کنند و نام نیک را بفروشند و
لباس ننگ بپوشند -

در این معامله خرید و فروخت (دوک دو چاودیل) از طرف دولت
فرانسه وزیر مختار بود - ولی او گول خورد و مغبون شد - از
تجربه جنیوائیان حساب نبرد و خیال کرد که تسخیر جزیره برای فرانسویان
سهل و آسانست ولی ندانست آتش حب وطن و شعله عشق آزادی
بصد آب فرو نخواهد نشست دوک مشار الیه نزد پاولی پیغام فرستاد
که (بهتر آنست که دست از جنگ بدارید و مخالفت ننمائید زیرا که
این جنگ و خونریزی فایده نخواهد داشت - بعلاوه اگر شما جزیره
را بدست ما بسپارید دولت فرانسه شما را از طرف خود حاکم

خواهد کرد —

اگر جنرال پاولی اهل ایران بود از این نوید فورا گول میخورد و بدام طمع میافتاد و زیر بار ننگ تابعیت فرانسه میرفت مانند یهودا عیسی وطنرا میفروخت —

ولی حکومت جزیره کورس رتبت کوچکی نبود پاولی ممکن داشت که برای آن احترامات و افتخاریکه درخور حکمران جزیره کورس است همه هموطنان خودرا در تحت رقیت و بندگی اجانب بیاورد — ولی پاولی کورسی وطن خودرا دوست میداشت — شهامت و جوانمردیرا باعلا درجه داشت ممکن نبود خاک پاک خودرا باجانب واگذارد — ملت خودرا بچنگال ظالمان اجنبی بسپارد — آزادیرا بغلامی و نیکنامی را به نامی بفروشد و جامه بغیرتی بپوشد —

لهذا با قلب قوی و عزم راسخ در جواب فرستاده دوک فرانسوی گفت اگر پاولی بخواهد که از آن مقصد عالی که با پست ترین افراد کورسی مشترک و همخیالست ذره ترک گوید خداوند این کوهها را که از چهار جانب وطن او کشیده شده است براو فرود آورد

وقتیکه جنرال فرانسه دید که فریب گول او سودمند نیفتاد خواست که بزور شمشیر پاولی را مطیع کند — پس همه قشون خودرا جمع آوری نمود ۲ ولی این قشون شکست خورده و راه فرار پیش گرفت — مشارالیه برای کمک پنجهزار نفر قشون جدید از فرانسه طلبید — قشون فرانسه با کمال اطمینان وارد جزیره شدند و یقین داشتند که بزودی گوی پیروزی خواهند ربود و فاتح و مظفر خواهند بود چراکه می پنداشتند که چون پاولی قشون نظامی ندارد و اسلحه هم درخور کفایت در دستگاه او نیست زود مغلوب خواهد شد —

ولی خیال میکردند که قشون فرانسه خوش گذران و عیاشند و قشون (پاولی) جفاکش و محنت خوار — پاولی با سپاه گران فرانسه با کفایت و تدبیر کامل ساز نرد ساخت باینطریق که برادر خودرا با قریب هشتهزار نفر سپاهی در دره پنهان نمود و خود دیگر نیز جلوتر باستقبال قشون فرانسوی رفت — وقتیکه هردو لشکر مقابل شده و جنگ آغاز گردند پاولی قشون خودرا حکم بعقب نشستن داد — فرانسه با خیال کردند که پاولی شکست خورده — و بیدغدغه اورا تعاقب نمودند و

۲ — [illegible]

وچندین سنگر او را فتح کردند — ولی وقتی بمیان دره‌ها رسیدند که قشون پاولی
پنهان بود پاولی بایستاد و صلای جنگ در داد — برادرش با قشون
خود از جانب دیگر حمله کرد مردانه جنگی نمودند که قشون فرانسه راه فرار
پیش گرفت و چنان پراگنده و متفرق شدند که چندین مکان حصین
رزین را نیز از کف دادند — و بالاخره در قلعه متحصن شدند —

جنرال فرانسوی چنان خیال میکرد که چون پاولی توپ ندارد تسخیر این
قلعه برای او محالست — ولی از همت و اقدام اهالی کورس بیخبر بود که
چنان عرصه را براو تنگ گرفته و در اینراه ترک هستی و جان خود
گفته بودند — و بقسمی همت بر محاصره او گماشتند که رابطه اهل قلعه
با قشونیکه در خارج داشتند بریده شد و امید امداد قلعگیان از
هر جانب مقطوع گشت —

اردوی فرانسوی که در بیرون قلعه بود دیگبار با پاولی مصاف داد
ولی شکست خورده سیصد نفر از آنها کشته شد — بالاخره از در آشتی
بیرون آمده باین شرط صلح شد که جنرال فرانسه چهار اراده توپ با
بیرق فرانسه را به پاولی تسلیم کند — در این پیکار تلفات اردوی

کورسی خیلی کم بوده — بعد از این شکست جنرال فرانسوی که موسوم
به (مسیو دیسولن) بود قشون خود را برداشته تا بجائیکه موسوم
به (استینا) بود عقب نشست و پاولی مظفر و منصور بر آنجا که فتح
نموده بود متصرف شد —

جنرال فرانسه از خجالت بوطن خود مراجعت کرد و بجای او جنرال
(دیموریر) نامی مقرر گشت — وی اگرچه در اول با پاولی صلح کرد
ولی مارشال جنرال فرانسه این شرط را نیز جزو صلحنامه قید نمود که
از اهل کورس کسانیکه پیرو پاولی نیستند میتوانند که برخلاف او با
فرانسویها همراهی نمایند —

هیچ گلی بیخار نیست و هیچ شرابی بی درد پیدا نمیشود و هیچ خاک پاکی
خالی از بعضی کثافات نخواهد بود — هیچ مملکتی در دنیا از اشخاص خائن
نمک بحرام غدار خالی نیست —

در جمهوری امریکا مینی دکت نامی برخلاف ملت خود حرکت میکرد —
و در موقع انقلاب امریکا قوم فروشی میکرد — و با انگریزان کمک مینمود
در هندوستان نظام الملک نادر شاه را بدهلی طلبید و سلطنت عظیمه

مغول هندوستان را برباد داد — حضرت مسیح را شاگردش یهودای
اسخریوطی بطالبین عبری فروخت — شهر بغداد را ابن علقمی تسلیم سپاه
مغول نمود — از تواریخ دنیا پیدا است که آن خائنین ننگ بجرام و آن وطن
فروشان غدار بیچاره از متمولین و روسا بوده اند که برای یک لقمه
نان مانند سگ دست از شرافت برداشته و بسبب خودخواهی و
خودپسندی و خودغرضی هم دردی و هموطنی و هم دینی را پشت سر گذاشته اند
در جزیره کورس هم از همین یهوداسیرتان بشرافت چند نفری از
اکابر و بزرگان بودند که قدر حب وطن پاولی را نمیدانستند و بر دولت
قوم و ملت خود افسوس نمیخوردند —

جنرال دیموریر بعد همین غداران قشونی مرتب نموده و دفعتاً بر شهر
اسولاروسا و قلعه کریالطا حمله نمود و فتح کرد — ولی با وجود این
جانبازان کورسی اینده فعه را هم غالب آمدند و دشمن را مغلوب نمودند
و پس از اختتام جنگ بنظم داخله مشغول شدند —

این بار اهل کورس تکیه بهمت و مردانگی و اقدام خود نموده و از قوت
سعی و کوشش و عزم راسخ خود استمداد نموده قصد کردند که یکباره بیخ

رسید ۸۹

اجانب را از وطن خود بکنند و قشون دشمن را تماما بدم تیغ بسپارند و بهر
بر سر این سودا گذاردند در اول دفعه اراده نمودند که شش فوج فرانسویرا
که در شهر (اوینه) هستند یکباره قتل عام نمایند —

آتش هیجان ملت پرستان کورس چنان مشتعل شده بود که در همه جا
غلغله حرب درگرفته و جنگ شدیدی در همه شهرهای جزیره فراهم
آمده بود — قشون فرانسویرا که در شهر (اطپه مونی) بودند یکباره طعمه
هلاک کردند — اگرچه در ابتدا قشون کورسی کامیاب شده و فتح نمود
ولی دولت فرانسه اردوی بزرگی که عبارت از بیست هزار قشون بود
برای جزیره اعزام نمود (پاولی) ملتفت بود که کار خیلی سخت
شده و رشته خیلی نازک گشته ولی هراسان نشده جان خود را آماده
قربانی استقلال وطن نمود — دو کلمه یا مرگ یا آزادی را طلیعه سلاح
خود فرمود چرا که میدانست مرگ گوارا تر از اسیری — و مردن
لذیذتر از غلامیست —

پاولی جوانمرد با کورسیهای آزاده دل با کمال مردانگی با آن قشون
بیشمار مصاف دادند — ترک جان گفتند و از میدان در نرفتند —

ولی این اراده اندک با آن اندازه بسیار چه میتوانستند کرد — لشکر فرانسوی
با اسلحه خوب آراسته بودند — قشون شجاع کورسی را که دست تهی از
سلاح و از پیکارهای گذشته خسته و درمانده بودند شکست دادند —
وطن پرستان کورس نتوانستند ببینند که خاک کورس لگدکوب اسب اجانب
و خودشان اسیر آنها خواهند بود —

پس بار سفر بسته و داغ هجرت وطن را بر دل بردند — یکی از صاحب
منصبان قشون کورس که در یکی از جنگها بدست جنوائیان کشته
شده در میدان جنگ قبل از مرگ بپاولی کاغذی نوشته که مضمون آن را
ذیلاً مینویسیم

«ای رادمرد بزرگوار از تو درخواست میکنم که از پدر پیر من درست
توجه فرمائی چراکه میدانم که یکدو ساعت بعد از این من بآنهائیکه در
نهایت شجاعت و مردانگی در راه وطن جان داده و سر بر سر آن کار نهاده
و بهشت جاویدان رسیده اند ملحق خواهم شد»

بیچاره اهالی کورس عدد آنها قلیل بود و در مقابل فرانسویان هیچ
نمیبود بعلاوه وطن آنها جزیره بود که از اطراف محدود بدریا و آن

دریا در حیطه تصرف دشمن با انحال دست آنها از خارج کوتاه گشته
از اینرو مغلوب شدند — ولی عجب اینجاست که شکست آنها
باعث ذلت نبوده همه جا موجب بلندنامی و سرافرازی میبود —
بقسمیکه مخالفین آنها بر علو همت و عشق بوطن و محبت خالصانه اهالی
جزیره کورس تصدیق مینمایند و همه اروپا ساکنین کورس را بنظر
عزت و احترام مینگرند — اکنون حب هر کورسی در قلب هر فرنسوی
موجود است —

کاغذیکه کاتب جنرال پاولی از شهر لاک بارن ببرادر خود نوشته است
ذیلاً مینگاریم — تا میزانی از حب وطن آنجوانمرد بدست آریم

برادر عزیز من در خط سابق خود جسارت کردم که شرحی
از حالات دوست خودم را بشما نوشتم — اکنون نیز مینویسم
که امشب از این محاصره باید بیرون رویم شماره ما کلی ۵۳۷
نفر است — چهار هزار نفر قشون فرانسه ما را از چهار جانب
محاصره کرده اند — سپهسالار ما هر قدر که خطر برای او زیاد میشود
بر استقامت و ثبات او نیز میافزاید و خود را سرمشق از برای

باقرار داده که چون نگردار و اعمال او مینگریم همت ما افزوده
میشود — و چون کلام مؤثر او را میشنویم تسلی و تسکین قلب مییابیم
دیروز در میانه قشون بجای بلندی ایستاد و بسربازان خود نطق مؤثره
نمود که مضمون آنرا برای شما مینگارم — اکنون عزم و اراده ما
اینست که اگر راه فرار نیابیم تا آخرین قطره خون خود آماده پیکار
باشیم — اگر راهی جستیم منتظر خواهیم بود که واقعات دیگرگون چه
پیش میآید ولی میباید بوطن خود مراجعت کنیم

تقریریکه جنرال محترم شجاع ما دیروز نمود اینست

ای همقطاران دلیر و برادران شجاع من روز ما بآخر رسیده —
و حال بیچارگی و درماندگی ما ببدترین حد کشیده — آن بدبختی که
جنگ سی ساله و ستمگری جنوائیان و افواج متفقه دول اروپا
نتوانست که بر سر ما آورد اکنون قوه طلا یعنی رشوه بر سر ما آورده
و نصیب ما کرده است — سیه روز اهل وطن ما از شومی اعمال
خود فریب دشمنان خوردند و سر و کار خود را با آن زنجیرهای آهنین
که برای آنها آماده کرده انداختند — و طوق غلامی و اسیری

بگردن خود نهادند و خون ما را برایگان دادند — رشته انتظام
وطن ما که کاری مهم بود پاره شد گروه بسیاری از دوستان ما
یا کشته میدان شدند یا گرفتار زنجیر و قید زندان گشتند — بدبخت
ما که زنده هستیم — بیچاره ما که جا نداریم و جز این کاری نداریم که ما
بر ویرانهای وطن خود اشک خونین اسفانه باریم — یا غلامی
و حبس قبول کنیم — یا مردانه وار جان دهیم — و نام نیک بیادگار
بدست آریم — کیست از شما که برای این زندگی مستعار چند روزی
بدبختی و بدنامی جاوید را در تسلیم و اطاعت از ستمکاری اجانب
بخواهد و گوارا کند که سر بفرمانبرداری آنان فرود آورد و جانش نگاه

میدانم شما برادران من این اندیشه مشرفی وفد و مایکی را بحقارت
و نفرت تمام از مغز خود بیرون میکنید جایزه و انعام فرانسویان
در من اثر نکرد و تطمیع آنها کارگر نیفتاد و بکلی نومید شدند که توانستند
مرا خائن وطن فروش سازند — من یقین دارم که شمشیر آنها
هیچ بر من کارگر نخواهد شد و نزد من بعد از حصول شرف فتح هیچ
چیز لذیذتر و گواراتر از مرگ نیست ...

مرگ اگر مرد است گو پیش من آی | تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان | او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

پس نباید که دیگر درنگ کنیم — بلکه باید تیغ بر دست و جان بر کف نهاده از محاصره دشمن بیرون رویم — و در مکانی دور در انتظار وقت مناسب باشیم — باشد که از دشمنان وطن انتقام بگیریم — یا شرافت و بزرگواری خود را همانطور که تاکنون نگاه داشته‌ایم از آن پس نیز نگاه داریم و این زندگانی چند روزه را با عزت و شرف بسپاریم و بسر آریم — بعد از این تقریر مختصر آنسردار دلیر با رفقای خود معانقه نمود وقت شب از محاصره قشون فرانسه مثل شیر بیرون رفت و از آنجا در یک جهاز انگلیسی نشسته بجزیره لاک هارن (انگلستان) رسید و ورود او نه مثل پناه گزینان و فراریان بود بلکه مثل فاتحان مظفر منصور مینمود که از میدان جنگ بازپس میآیند —

هر جهاز انگلیسی که در آن حوالی بود تماماً ورود او را بشلیک توپ درود گفتند — و بیرقها برافراشتند — با وجود یکه باران بشدت میبارید همه اعیان و اکابر شهر بملاقات او آمدند و با هلهله شادی و شعف او را

بشهر وارد کردند —

(حب وطن بر همه محبتهای دنیائی تفوق و ترجیح دارد)

در جزیره کورس قلعه هست موسوم به (کاردوتی) جنوائیان که دست تصرف بر همه جزیره کورس دراز کرده بودند این قلعه را نیز در تحت قبضه خود داشتند — وطن پرستان کورس که بر ستمکاران جنوا شوریده بودند در تحت سپهسالاری (جنرال گفوری) بر این قلعه حمله کردند اتفاقاً جنرال گفوری طفلی شیرخواره داشت که با دایه خود در آنحوالی گردش میکرد — قلعگیان آن دایه و طفل را دیده فوزی عظیم شمردند — و آنها را اسیر کرده بقلعه بردند — و بخیال خود گروگانی لایق و مهم بدست آوردند که هرگونه بخواهند با جنرال گفوری صلح نمایند بتوانند کورسیان از این واقعه اندوهناک شدند و نظر بجلالت و احترام جنرال گرام خود اراده نمودند که دست از جنگ بازکشند — ولی مشار الیه ابداً راضی نشده و لمحه از پسر خود یاد ننمود و فوراً فرمان یورش داد و خود پیشاپیش سپاه بقلعه حمله مینمود — جنوائیان پسر عزیز او را از همان سمتی که قشون کورس شلیک توپ مینمود بر دیوار

قلعه نشانیدند با اینهمه اندک گرد ملال و پریشانی بر خاطر آنجوانمرد
ننشست و با عزم جزم یورش را امتداد داد و تا قلعه فتح شد —
و از اتفاقات روزگار یا از برکت نیت آن پدر نیکوکار با وجودیکه
گلوله توپ مثل باران میبارید بآن طفل آسیبی نرسید و بسلامت در
دامان والدین خود آرمید —
در بحبوحه انقلاب و شورش کورس که جنرال کفوری همراه جنرال پاولی
با جینوائیان جنگ میکرد بجنرال کفوری خبر دادند (که جینوائیان چند
نفر کورسی را برای قتل تو مامور کرده اند و آنها در راهند هم اکنون میرسند)
کفوری چون این خبر را شنید با کمال همت و مردانگی تنها رو بهمانجانب
که قاتلان او میآمدند روانشد و در راه بآنها رسید — آنان گرد ویرا
گرفتند و خواستند که بقتلش آرند وی درخواست نمود که چند لحظه گوش
بسخن من دهید پس از آن بکنید هر آنچه که میخواهید — قاتلان او خیال
کردند که اکنون او در دست ما گرفتار و چاره او از هر طرف ناچار است
راه فرار ندارد و کیست که او را کشته نشمارد — چه ضرر دارد که هرچه بخواهد
بگوید — کفوری حالت وطن خود و آنها را طوری تقریر نمود و مظلومی و

ستمدیدگی هموطنانرا با لهجه دردناک بیان کرد که آنها دست از معاندت
برداشته و گریه کنان بپایش افتادند و در قشون او داخل شده کسانیرا
که آنها را بکشتن جنرال مامور کرده بودند قصد کشتن نمودند و مال و هستی
خود را وقف وطن کردند — در همان اوقات نیز یکی از جمله طرفداران
آزادی کورس (کونت میبیلو) نامی بود که از بزرگان داخله جزیره
شمرده میشد ویرا دو پسر از جان عزیزتر بود و از مسافرتی بجزیره
میآمدند کشتی آنها را جینوائیان دستگیر و دو پسر کونت را اسیر نمودند
چون دانستند که نعمتی گرانبها بدست آورده اند یعنی رشته در گردن
کونت خواهند افکند که بخاطر خواه آنها بهر جا خواهند کشند — بوی
پیغام دادند که اگر دست از همراهی وطن پرستان کورس برداری و
راه مخالفت نسپاری همه املاک ترا که ضبط کرده ایم باز پس داده
و پسران عزیزت را نیز نزد تو میفرستیم — بعلاوه ترا حاکم جزیره
کورس قرار میدهیم — ورنه پسران ترا عرصه تیغ هلاک خواهیم نمود
کونت نامی آنجوانمرد گرامی با کمال آزادگی جواب داد (پسران مرا
شما آخر کار مجبور خواهید بود که رها کنید و آن طمعهای جاهل فریب

شما هم در مقابل آنکوششهائی که دوستداران وطن برای آزادی
مینمایند و منهم با آنها شریکم هیچست – و من تا حیات دارم فریب
اینغزنهای شما را نمیخورم ننگ ابدیرا بدست خود نمیخرم –
آری در میان بنی نوع بشر مردمانی یافت میشوند که در راه آزادی
ملک و ملت خود جان و مال و هستی خود را مضایقه نمیدارند حتی جگر
گوشه های عزیز خود را نیز در اینراه هیچ میشمارند – و آنچه دارند بر
سر اینکار میگذارند – همینطور اشخاصی موجود هم هستند که فریب نام و
لقب و مناصب یا کارانه بی دوام و توصیفات دروغ و خطابهای
ظاهریرا میخورند – بدنامی ابدیرا میخرند – و نام و افتخار را میفروشند
و جامه عار میپوشند – اینگونه اشخاص در نظر آنهائیکه با آنها رشوه و
یا تعارف میدهند و یا بر سر آنها اسمی بی مسمی می نهند و آنهارا
بدنام تاریخی میکنند هیچ عزت و شرف ندارند – چراکه نام و ناموس
خود را ترک گفته و با هزار غداری و بیشرفی دنبال اسم و لقب
عاریتی را گرفته و خود را در همه انظار از عاقل و دیوانه و خویش و
بیگانه بی حمیت و بیدین و پست فطرت و مکار و خیانتکار معرفی

نموده اند – هم آنها اگر در روبروی این پست فطرتان خطاکار خود را نگاه
دارند خیانت و فرومایگی آنهارا چون لکه ابدی بروی آنها نگه دارند –
لیکن در پشت سر بی آبروئی و بی ناموسی آنهارا ذکر میکنند و میگویند با آنها
اعتماد نمی کنند – لطف اینجاست که آن نام و ناموس فروشان
همواره از خطاکاری و بدکرداری خود خبر دارند و میدانند آنهائیکه
آنهارا در اینراه واداشته اند بچه نظر پستی و حقارت بر آنها مینگرند
از کوری و نادانی رانده همه کس شده اند – مطرود و پست ارجمند
و منفور نادان و خردمند بلی بد دوزد طمع دیده هوشمند

(آزادی و عاشقان آزادی)

در سنه ۱۷۳۹ حاکم کشور رومیگنا از طرف پاپ کاردینال البرونی
بود در همسایگی این مملکت سلطنت جمهوری کوچکی بود موسوم (بسنت میرینو)
البرونی میخواست که این مملکت آزاد و مستقل را نیز در حوزه سلطنت
پاپ داخل نماید – این مقصود خود را با کمال تردستی و هوشیاری
بکار برد – در پرده با خواص و رؤسای آن مملکت سازش کرده و
با خود هم داستان نمود – بالاخره مقرر شد که روز معین همه اکابر

و رؤساء سنت میرنیو در کلیسائی که در بالای کوهی بنا شده بود حاضر شده و بموجب قانون کاتولیکی عهد و پیمان نمایند و البرونی را حکومت برگزینند و در طریقه کاتولیک چنان مقرر است که هر کس بتخت سلطنت می نشیند برای او در کلیسا خیمه افراشته او را در اندرون آن می نشانند و دعای مخصوص میخوانند—

البرونیرا هم باینطریق میخواستند که حاکم خود مقرر نمایند ولی وقتی که دعا خواندن آنرا آغاز کردند اتفاقا در آغاز آن دعا کلمه آزادی درج شده بود و چون خوانده شد مانند فتیله نفت اندود که بباروط خانه افکنده شود اثری عجیب بر سامعین دست داد که همه با خود گفتند عجبا ما آزادی میسرائیم و آزادی خود را بدست یکشخص واحد محدود مینمائیم— واقعا آزادی کجا و ما کجائیم— یکباره هیجانی غریب در آنها روی داد که همان لحظه البرونی را طرد کرده و از آن کوهی که برای میثاق سلطنت بالا رفته بود فرود انداختند— پاپ با آن عظمت و اقتدار این آتش برافروخته را خاموش نتوانست نمود—

بلی زندگی در غلامی از مرگ بدتر است— فیلسوفی بزرگ میگوید هر که

آزاد نیست آسایش را در خواب هم نمی بیند— واقعا آدم غیر آزاد هم در اینعالم گرفتار درد و عذاب است و دچار تشویش و اضطراب

(کوچکترین سلطنتهای جمهوری در دنیا)

سیاسیون مملکت ما که همه اوقات مصروف تتبع در اساس سلطنتهای عالم و تفتیش در نظام حکومات بنی آدم هستند گویا آگاه نباشند که کوچکترین سلطنتهای جمهوری در دنیا کدام است؟

حکومتهای دنیا بر سه قسم است اول مطلقه یا قاهره Absolute Monarchy که باز مانده روزگار بربریت و یادگار دوره وحشیگری است که یکنفر مطلق العنان باسم سلطان کامگار و پادشاه گردن فراز بر یک مملکت بزرگ کلا فرمان رواست و فعال ما یشاء بدون هیچ چون و چرا و فرمان او مانند قانون و احکام مطاع او واجب الاطاعه است و بر مرد و زن رعایای خود قادر مطلق است—

در این قسم حکومت اگر سلطان نیکخوی نیکوکار باشد در عدل و داد بر روی مردم گشاده شود— و روزگار امن و امان باز آید— طالع فرخنده همراه و رعیت در آسایش و رفاه باشد و دولت عزت یابد و ملت

صاحب ثروت شود مملکت ترقی کند وعلم ودانش رواج گیرد ـ
چنانچه تاریخ دنیا از این قسم سلاطین بزرگ را که نامشان پاینده و
یادگار دهور وقرونست بسیار ذکر کند ـ وپس از سالها وقرنها
همه کس آنها را زنده میشمارد ـ مانند انوشیروان عادل که یکی از این
پادشاهان نیکنام ایرانست ـ ذکر جمیل او در السنه خاص وعام

روان ونام بزرگش با توالی روزگار در جریان

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل   گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

ولی در اینگونه سلطنت دو عیب بزرگ است که اکنون بسبب آن دو
دست ترقی نوع بشر این قسم فرمانفرمائی واین نظام جهانداری را
بزیر پا گذاشته وفراموش کرده است ـ نخست آنکه شخص واحد هر چند
که دارای قوت نفس وصاحب عقل بزرگ وبلند وجودت ودانش
ارجمند باشد باز نمیتواند که در همه اقطار مملکت رعایت عدل وداد
نماید تا بر رعایای دور دست او هم ظلم وستم وارد نیاید ـ واجزاء
وارکان خیرخواه عدل پرور مانند خود بدست آورد ونوکرهای
امین ودرستکار پیدا نماید زیرا که عمر آدمی برای جستن اشخاص نیک

گوهر خیر سگال کفایت میکند ـ واز اینگونه مردم مانند عنقا وکیمیا در روزگار
اسمی بیش نباشد لهذا تا هر جای مملکت که در مد نظر شخص پادشاه است منظم
وخوشحال ورعایا آسوده ومرفه الحال اند ـ
ولی در بلاد دور از پایتخت چنانکه باید وشاید طریقه در رسم معدلت رواج
نخواهد یافت
عیب دویمین آنکه همواره اوقات پادشاهان اکثر جانشینان مانند خود نباشد وچون
سلطانی دادگر از تخت سلطنت فرود میآید پادشاه بیدادگر بالا میرود
از این رو کار مملکت همواره یک نسق نماند وتغییرات گوناگون در حال
رعایا پدیدار شود وآنچه که آن پادشاه عادل رشته است این
سلطان ظالم پنبه مینماید وروز دولت وملت سیاه میگردد
قسم دوم از نظام حکومات حکومت مشروطه است ـ
Limited Monarchi یعنی رعایا خود در فرمان
فرمائی امور مملکت ودست وگشاد مهام کشور ولشکر دخالت دارند و
پادشاه هر چه میکند بمشورت وزرا وعامه ملت مینماید واختیارات
وسر خودی شخص پادشاه را تا حدی محدود میسازد این قسم حکومت

از

از طریقه اول بهتر و برای آسایش عامه و رفاه و بهبودی حال مملکت
و ترقی و عظمت دولت مناسب تر است ولی چون وزرا و رجال و اعیان
در این نوع حکومت دخالت دارند آن طعم شیرین دولت و کامکاری
و نشاهٔ نفوذ و صاحب اختیاری دماغ وزرا را فاسد و خیالات آنها
را ظالمانه بار میآورد که همواره مانع آسایش رعایا شده برفاه و آسودگی
بندگان خدا خلل وارد میکنند — و آنی مردم بیچاره را راحت
نمیگذارند — در دنیا چندین دولت با این نظام مرتب صاحب حکومت
مشروطه هستند ولی در همه جا بلای حرص و آز رجال و اعیان خانه
برانداز آسایش و آرامش عامه مردم است — مثلا در انگلستان
که حکومت مشروطه است پارلمان (مجلس شوری) آن دولت مرکب است
از دو مجمع یکی را House of Lords هوس آف
لاردز) یعنی دار الامرا (مجلس سنا) و دیگری را House
of Commons. (هوس آف کامانس) یعنی دار العموم
(مجلس ملی) نام نهاده اند و هر قانونی که در مملکت انگلستان وضع
میشود اول در دار العموم مطرح مذاکره شده در رد و قبول آن صحبت

کرده

کرده پس از آنکه در مجلس ملی آن قانون وضع و مقرر شد به دار الامرا (مجلس
سنا) سپرده لاردهای انگلستان در خوبی و بدی و نفی و اثبات آن
مذاکره کرده اگر قبول و منظور نمودند با مضای پادشاه موشح شده
تبع و جاری میگردد — ورنه آن قانون رد خواهد شد —
از این سبب دار الامرا هیچ قانونی را که ضرر آن راجع برجال و
اعیان باشد قبول نکرده رد مینمایند —
رعایای انگلستان سی و دو قسم مالیات بدولت متبوعه خود میپردازند
ولی لاردهای انگلستان از دادن چندگونه مالیات سنگین معاف هستند
زیرا که این محتشمین مالک املاک زیاد و صاحب کارخانه های عرق گیری
بسیاری میباشند — هر وقت یکماده قانونی در باب اضافه مالیات
بر املاک یا کارخانهای عرق گیری پیش نهاد میشود — اعضای دار
الامراء که سود و صرفه خود را نمی بینند آنرا رد کرده آن قانون مطرود
میشود —
این ترجیح بلا مرجح باعث هیجان شور عمومی در انگلستان شده ملت
انگلیس از دیر باز در کار آنست که یا اختیار رد و قبول قوانین را

از

از لاردها مسلوب کند یا دار الامرا (مجلس سنا) را بکلی موقوف سازد

وکلاء لاردها را هم مانند سایر طبقات ملت جزو دار العموم نماید
این کشمکش مدتهاست در انگلستان جاریست اگر اینمعامله طول
کشید یا بکلی دار الامراء تعطیل خواهد شد — یا انقلاب و شورش عظیمی در
انگلستان بپا میشود که اساس سلطنت مشروطه را بپیچیده و بنای
حکومت جمهوری خواهد گذارد —

ضرر حکومت مشروطه بهمه اهالی اروپا محسوس شده و یقین است که
عنقریب همه دول اروپ جمهوری خواهد شد

قسم سیم حکومت جمهوریست که نظام ملک با جمهور ملت و فرمان
فرمائی مملکت با عامه رعیت است —

حکومت جمهوری پادشاه ندارد و بکثرت آراء عمومی برای یگمدت
مقرر یکنفر از افراد ملت را که لایقتر و قابلتر از دیگران باشد
رئیس خود میسازند و این رئیس باتفاق آراء جمهور ملت حکومت میکند
و در نظر قانون دولتمند و گدا و فقیر و غنی را مساوی می بیند — اضافه
مالیات از هر فردی از افراد برابر گرفته میشود — رتبه و جاه

و منصب و لقب نظر بقابلیت و خدمت میدهند نه بلحاظ اعیانیت و
اگر کسی شاهزاده و متمول علم و قابلیت نداشته باشد هیچ حق ترجیح
و تفوق بر دیگران ندارد — اگر یکنفر گدازاده عالم و قابل باشد
او را رتبه و منصب میدهند و بامورات مهمه مامور میکنند —

طرفداران حکومت جمهوری میگویند که در وقت خلقت عالم و تولد
بنی آدم در جامعه انسانیت همه مساوی و برابر بوده و از حیث
خلقت هیچ کم و بیشی نیست — اگر فرقی هست در قابلیت و دانش
و اخلاق پاکیزه است — دولتمندی و گدائی اهمیت ندارد چه اگر
درست تفتیش و جستجو کنند می بینند که آبا هر شخص دولتمند مفلس و اجداد
هر مفلس دولتمند بوده است — ممکن است که بعد از این اولاد هر
فقیر غنی و نواده هر غنی فقیر گردد — پس طلا و نقره معیار انسانیت
و غنا و ثروت برهان آدمیت و برتری نخواهد بود —

در دولت جمهوری چون هر فرد از افراد طالب حصول ترقی و
مایل نیل درجات بلند است از اینرو همواره ساعی و جاهد است که
علم و قابلیت تحصیل کند تا آنجامه برازنده اندام او شود — ولی

در حکومت شخصی چون مدار ترقی علم و عمل نیست همه کس مأیوس است
و در راه ترقی قدمی نمی پیماید و تحصیل علم و دانش نمیکند — بلی در مملکتی
که اخلاق اهل آن ناستوده و در نادانی و جهالت غوطه ور و بزرگ مبتلا
نموده باشد حکومت جمهوری سودی ندارد — و نظام دستوری و
قانونی یعنی مشروطه ضرور است —

بزرگترین حکومت جمهوری در دنیا دو است یکی آتازونی در امریکای
شمالی و دیگری فرانسه در اروپا و کوچکترین سلطنتهای جمهوری در
مملکت سویس است که در آن مملکت در جانب مشرق دریاچه سویز
دهی است که اسمش کریسوا است و اینده از یکطرف بدریاچه و
از یکطرف بیک کوه ریگی محدود میشود — نظام حکومت این ده جمهوریست
یکفرسنج طول و سه میل عرض دارد — جمعیت آن ۲۰۰۰ نفر است
آبادی اینده قدری در ساحل دریاچه و قدری در دامنه کوه
ریگی واقع شده است — سکنه اینده پارلمان و نایب الحکومه
ملی دارند — تمام لوازم اساسی یک دولت مستقل از عدلیه و نظمیه
و قشون وغیره دارا هستند — در این جمهوری اسب موجود نیست

رسید ۸۹

زیرا که راه ده از میان دریاچه و راه خشکی بواسطه تنگی و صعوبت طریق
اسب گذر نمیکند — آبادی این ده پراکنده است و یکجا نیست هر
جا که خانه ایست اطراف آن مزرعه صاحبخانه است — اینده از
دور منظر خیلی قشنگ باصفائی دارد — محصول آن ابریشم و غلات است
این سلطنت جمهوری در تحت حفظ و اتحاد چهار سلطنت کوچک دیگر است
که موسوم به (لیسرین) (داری) (سونیتر) (اندروالدو) است
در موقع جنگ همه یکدیگر را کمک میکنند —

بلی در نظر آن کوتاه نظری که عظمت سلطنت را قیاس بطول و عرض مملکت
میکند این جمهوری کوچک خیلی حقیر و ناچیز خواهد بود — ولی آنکه اهمیت
و هیمنه و جلال و عزت سلطنت را بحس آزادگی و جوانمردی افراد
سکنه منوط میدانند و ترقی دولت را به بیداری و شهامت ملت
مربوط میشمارند نزد او عرض و طول مملکت پادشاهان و شوکت ظاهری
اهمیت ندارد —

(محکمترین قلعه ها قلعه وفاداریست.)

وقتی در پارلمان شهر جنیوا پیشنهاد شد که برای محافظت موسیو

(آندری دوریا) رئیس جمهور خود قلعه بنا شود تا اینکه جانش از شر
مخالفین سلطنت جمهور جنیوا محفوظ ماند و بوجود عزیزش که برای پاسبانی
حال ملک و ملت بسی ضرور و لازم است شریری دست بردی نتواند
ولی آن جوانمرد و بلند همت این پیشنهاد را قبول نکرده راضی نشد
و چنین گفت —

"سلطنت جمهور جینوا نه از قلعه محکم گچ و سنگین و بروج مشیده پایدار
میماند و نه از لشکر و عساکر قلعه نشین استوار میگردد بلکه چیزی که
بنیان این سلطنت را سخت و مشید میدارد وفاداری عامه ملت است
و اتحاد امراء دولت من نمیخواهم که بر قلعه محکم دل قوی کنم و بر وفا
داری و خلوص ملت جنیوا اعتماد و باتحاد امراء دولت آن ایقان
و اطمینان نکنم و از بنای قلعه دشمنان وطنم را از ضعف و جبن خود
آگاه سازم و دیگر دور شما را در ننگ غلامی اندازم — اگر شما این قلعه محکم را
بنا کنید یقین نمائید که شالوده استقلال وطن را سست نموده اید و سلطنت
شما تابعیت اجانب عوض خواهد شد"

واقعا پادشاهی که سلطنت خود را بر کثرت لشکر و عظمت قوت و اقتدار

پایدار رسیده اند نه از محبت رعیت سلطنتش باقی و پایدار نخواهد ماند
قلعه خلوص و خوشنودی ملت برای پادشاه از قلعه آهن پایدار
تر است و اساس چنان سلطنتی از هزاران بنا استوارتر

(پاس رعیت وظیفه جهاندار است)

بهرام پادشاه ساسانی پس از مرگ پدر روزیکه بر تخت سلطنت ایران
نشست و کمر پادشاهی بر میان بست در دربار او همه بزرگان کشور
و سپهبدان لشکر حاضر بودند خطابه بلیغ خواند و چنین گفت
"من از آنروز امروز مالک این تخت و تاج شده ام که از نژاد پادشاهانم
ولی بحقیقت آنروز مستحق این اورنگ و دیهیم که رعیت را آسوده کنم
و بیخ ظلم و بیداد بر کنم — اندوه کشور خورم — و تیمار لشکر برم — و گرنه
هیچ آفریده را بر دیگری حق برتری نباشد"
از سخن این پادشاه همه رجال و اکابر درگاه سپاس گفتند و بر حق
شناسی و پاسداری او آفرین سرودند —

(آزادی قلم)

روزنامه های خارجه بواسطه آزادی قلم همه گونه مقالات نوشته

انتشار میدهند نسبت بسلاطین و وزراء واکابر بهر طور که مسلک آنها
اقتضا کند چیزها مینویسند —

وقتی در لندن یک روزنامه انگلیسی نسبت بپادشاهی از خانواده (بوربن)
شوخی ظرافتی نموده بود که سفراء دول خارجه را مخصوصاً سفیر پادشاه
اسپانیا که در دربار دولت انگلیس بودند سخت بهیجان و غضب آورد
این شکایت را نزد وزیر خارجه انگلستان بردند و جداً خواستند که روزنامه
نویس را مجازات کنند ورنه احتمال جنگ مابین دو دولتین را منتظر باشند
— وزیر خارجه انگلیس با کمال جرئت و مردانگی بآنها اینطور جواب داد
«من تعجب میکنم که چرا شما از قانون مملکت انگلیس بیخبر هستید و نمیدانید
که سلطنت بریتانیا نمیتواند که روزنامه نویسی را بی استحقاق و اثبات
جرم مجازات کند آنطور که شما مایل هستید از قوه من خارج است که در
موقع عمل آورم — بلی اگر روزنامه نویس نسبت بجلالت شاهنشاهی شما
نشناسم که
سوء ادبی کرده است ولی روزنامه نویس انگلیس نسبت بپادشاه انگلستان
وامپراطور هندوستان نیز همینطور شوخی و بی ادبی میکند —
پس شما نباید که از این کند رو دلتنگ باشید — قانون مملکت ما بزرگ

وکوچک شاه وگدا را متساوی میشمرد و فرقی بین کمتر و مهتر نمیگذارد
اگر شما گمان میکنید که روزنامه نویس نسبت بشان پادشاه شما گستاخی
کرده است باید بتوسط وکیل شما در عدلیه چاره جوئی شود و اگر خلافی بر
او ثابت توانند کرد بهر جرمانه که حاکم محکمه معین کند خواهد داد — و
اینکه مرا تهدید جنگ بین دو دولتین میترسانید بجز این جوابی ندارم که بگویم
اعتنائی نداریم»

اینسخن وزیر خارجه انگلستان بسوی سفیر اسپانی خیلی گران آمده
با کمال خشم و تغیر بوزیر خارجه گفت «آیا شما آن روزنامه نویس بی
سروپا را مجازات نمیدهید که پادشاه ما را احمق نامیده است»
وزیر خارجه با کمال صراحت جواب داد که نه من نمیتوانم که سزا بدهم زیرا
که همین روزنامه نویس همینطور بپادشاه انگلیس احمق گفت — و چون
او آدمی دانا و عاقل است در عدلیه هم جرمی بر او ثابت نشد و
بری الذمه گردید

بلی امنیت قانون دانی و قانون شناسی اروپائیان و امنیت پاس
قانون و رعایت حقوق آن اینست — یعنی باشرفی و خلاصه غیرتمندی

اهل دنیا که از جنگ میترسند و به بی انصافی تن در میدهند —
اگر نظیر اینحادثه در یکی از ممالک آسیا اتفاق افتاده بود وزیر خارجه
برای خوشنود ساختن جناب سفارت پناهی بیچاره روزنامه نویس را
بدهن توپ میگذاشت یا باسم (نزاکت سیاسی) که اسم معقولی
برای نامردی و بیغیرتی است — روزنامه نویس را حبس و روزنامه
اش را توقیف ابدی میکرد — یا برای یک فنجان چای یا دو کلمه تملق
که وسیله احمق سازی و دستگاه ریشخند بازیست روزنامه نویس را
برخلاف همه قوانین داخلی و خارجی و مذهبی و اخلاقی تسلیم سفیر
دولت اجنبی مینمود —

(سموئیل آدمس)

شهر بستان در امریکا شهریست که در اول مرتبه جنگی که مابین دولت
انگلیس و ملت امریکا برای آزادی اتفاق افتاد آنجا بود که در سنه ۱۷۷۰
مسیحی شورش کرده و در سنه ۱۷۷۵ قشون دولتی را بکلی مغلوب
کرده از شهر خارج نمودند چند روز قبل از انقلاب و شروع بشورش
اهل شهر در مجلسی بزرگ اجتماع کرده بودند و در دست اندازی و

و تعدی دولت بحقوق ملت و تجاوزات ظالمانه انگلستان مذاکرات
مینمودند و دعوی حفظ حقوق و طلب آزادی میکردند — در این مجمع ناطقین
و خطبا نطقهای بلیغ میکردند و بیانات پرجوش و شور داشتند — و
بحقیقت جز این چیزی نداشتند یعنی میخواستند دولت ظالم مستبد را
یکطرفه و بیبا هوا از میدان در کنند و نعمت بزرگ آزادی را فقط بلفاظی
بدست آورند — این گوی خوشبختی را بچوگان زبان در گیرند و شاهد مقصود
را بزبان بازی و کلام پرجوش در بر آرند —
سموئیل آدمس که در آن انجمن حاضر بود ملتفت شد که اینهمه هیاهوی
لیشالوده بکار نیاید و جز شرمندگی و خجلت بار نیاورد قول فعلیت
میخواهد و گفتار کردار لازم دارد — پس برخواسته پس از مقدمه
مختصری این حکایترا بیان کرد و گفت
وقتی یک حکیم یونانی در خواب جانوری دستش را گزید حکیم در حالت خواب
دست را ببست و جانور در دست او باقی ماند و فی الحال از شدت درد
بیدار شد و ملتفت شد که موش کوچکی در دستش گرفتار است — میخواست
که او را بدقت ملاحظه کند و از خلقت آن حکمتها دریابد ولی موش برای

رهائی خود دوباره دست حکیم را بشدت بگزید که حکیم ناچار شده
بگمر تبه بی اختیار دست باز کرد و موش رها شده بسوراخ خود گریخت»
مقصود از این حکایت آنست که بدانید بیچاره ترین و حقیر ترین مخلوق
نیز برای حصول آزادی چون همت نمود و سعی و کوشش ارزانی داشت آنرا
حاصل توانست کرد و این متاع بآن بها بدست میآورد یعنی جد و جهد
و سعی و کوشش و همت و اقدام و امید کامل مقصود را حاصل میکند۔
و آرزو را بکف میآورد۔

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد — که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند

آتش هیجان ملت امریکا را پاتریک هنری برافروخت و سموئیل آدمس
آنرا دامن زده اشتعال داد۔ کسانیکه همیشه در جستجوی فرصت و
صلاح وقت صرف اوقات میکنند و در خیال نزاکت ملکی عمر خود را تباه
میسازند یا صلح و آشتی ملکی را وسیله نجات میشمارند بخطا رفته و سهو نموده اند
این هم وقتی است که مملکت آسوده باشد و دشمنان کم زور۔
بلی مریض اگر مبتلا بتب است و مزاج او ناسازگار باید که آهسته آهسته
بمعالجه پردازند و تصفیه خون و مزاج درد او را دوا سازند لیکن

چون عضو مریض فاسد شده و مبتلا بشقاقلوس مسری گشته است و احتمال
بخطر و هلاکت سریع میرود اگر آنعضو را زود قطع نکنند و بخواهند که خون
و مزاج او را تصفیه نمایند بسی خطا کرده و مریض را بهلاکت رسانیده اند
اطبای ملکی امریکا یعنی پاتریک هنری و سموئیل آدمس برای مداوای
بدن رنجور و وطن خود همین طریقه اختیار کردند که جنگ و جانبازی را
آخر الدواء و اولین وسیله حصول مقصود دانستند و چون کردند کام
یاب شدند

سموئیل آدمس خیلی با ثبات و متدین و با عقیده راسخ و همیشه در رفتار
خود یکرنگ و بلا تکلف بود۔ نه خوف داشت نه بیم۔ و نه طمع زر و سیم
هیچوقت از تهدید کسی از میدان بیرون نمیرفت و از وعده و وعید
فریب نمیخورد۔ همان مسلکی را اراده که از روز نخستین برای خود تعیین
نمود تا دم واپسین بر همان شیوه و روش باقی و پایدار ماند۔
از اینرو این محب وطن فقیر ناچیز بر سلطنت و دولت قوی قاهری که بسیاری
از اقوام و ملل و دول دنیا را زیر دست و بازیچه دست خود کرده است
غالب آمده و اسمش از سلاطین دنیا محترمتر و مشهورتر گردید اهالی امریکا

کوچک و بزرگ، ادنی و اعلی او را محترم میشمارند — و تاکنون اسم
آن رادمرد دلیر را عزیز و گرامی میدارند —

(جان لویس)

در شهر رچمند انگلستان عمارت و بنای کهنه و بزرگی است که او را
(رچمند پارک) میگویند در یکطرف این باغ قدیمی شهر رچمند واقع
شده و در جانب دیگر (دین پیدن و استرن کنگستن) واقعست —
مردم این اکنه از میان این پارک عبور و مرور میکردند زیرا که
شاهراه از اطراف باغ و عمارت میگذشت و مبلغی راه را دور میکرد
در حقیقت راه وسط باغ شارع عمومی شده بود و خورد و بزرگ اهالی
از آنراه عبور مینمودند — پادشاه انگلستان سرخودانه آنراه را
مسدود کرده و بر در باغ مستحفظ و قراول گذارده مقرر کرد که اگر
اعیان و نجبا بخواهند از آنراه بگذرند بلیط مخصوص باید بدست آورده
بمستحفظ نشان بدهند تا دربان برای آنها در بگشاید و گرنه عامه مردم را
حق عبور از آن شاهراه نباشد —
چون برای همه عابرین سبیل ممکن نبود که بلیط مخصوص را بدست آورند

لهذا

لهذا متحمل رنج و زحمت بسیار شده و از راه دور میرفتند — و این تجاوز و
دست اندازی پادشاه را هیچ نمیگفتند یعنی جرئت آن نداشتند که پا در
کفش پادشاه کنند و در فرمان او چون و چرا نمایند — لابد و ناچار راه
دور و رنج بسیار را بر خود روا میداشتند و دم از لا و نعم نمیزدند —
تنها جان لویس که یکی از اهالی شهر (رچمند) بود مردانگی و حمیتش اقتضا
ننمود که زیر بار تعدی پادشاه رود — و در مقابل بار اجحاف وی
تسلیم شود — لهذا با یکنفر رفیق دیگر رو براه نهاد و بجائی رسید که
بفرمان پادشاه در و دروازه ساخته و مستحفظ نشانیده بودند اندکی
در آنجا درنگ کرد کالسکه یکی از محتشمین شهر در این اثنا رسید قراولان
بلیط صاحب کالسکه را دیده در برای او گشودند و راه نمودند —
جان لویس مردانه خواست داخل شود دربانان ممانعت کردند بجبرا
بدر از اکشید — و کار بدیوان عدالت و عدلیه عظمی رسید — جان
لویس از طرف عامه طلب حق مشاع نمود و پس از محاکمه حق بجانب او افتاد
بحکم عدالتخانه در را برای عارف و عامی گشودند و همه مرهون حمیت جان
لویس بودند —

چون

چون راه از میان آن پارک دو بود یکی دروازه بزرگ بود و دیگر در مخصوص که از پله کان عبور میشود — در عدلیه از او پرسیده شد که از این دو در کدام را اختیار میکنی که برای عموم گشاده گردد و طریق عابرین از آن راه باشد — جان لویس راه مخصوص پله کان را اختیار کرد و حکم عدلیه نیز بر این نمط جاری شد —

پادشاه انگلیس چون نمیتوانست که از حکم عدلیه تخلف کند و از نتیجه محاکمه دیوان عدالت سر باز زند شیطنت و کیدی بکار برد یعنی مقرر داشت که پله کان را چنان بلند ساختند که عبور از آن باشکال بلکه محال بود و هیچکس نمیتوانست که بگذرد و همه جد و جهد و سعی جان لویس بهدر رفت ولی همت مردانه جان لویس انقدر کوتاه نبود که بکید و مکر اعلیحضرت پادشاه از کار بنشیند دوباره شکایت را بهمان قاضی عدلیه که حکم بعمومیت شارع داده بود برد او خود بر این تشکی تصدیق نمود — و مقرر چنان گردید که پله کان را خراب کرده و بتازگی با وضعی سهل و آسان بنا نمودند — بعد از چند سال باز پادشاه میخواست در بها شهر راه کوچه دیگر را مسدود کند و از این تعدی لطمه بر حقوق عمومی زند لیکن همیخواست که اولا برای اسم رضایتی

از مردم حاصل نماید پس از آن برحسب اراده خود بکار فرماید — لیکن برای حصول این مقصود دست بکاری زد که اروپائیان آنرا پلتیک دماغ فریب میگوئیم یعنی نیرنگ و حیله تا مردم را گول بزند و از آنها تحصیل رضایت کند —

آشپز ملکه همه سران و بزرگان شهر را در خانه خود بمهمانی طلبید و تهیه بزرگی از ماکول و مشروب دید — جان لویس را هم در این مهمانی دعوت کردند اگرچه وی در اول کار اراده رفتن نداشت لیکن از این ضیافت بی سابقه و بگمان افتاد و شک و شبهه از خیالات خودسرانه پادشاه او را در دل ره داد پس بمهمانی رفت —

در این ضیافت مشروبات خوشگوار و طعامهای لذیذ آماده کرده شراب بسیار بمردم نوشانیدند و چون نشاء آب ارغوانی عقل از دست برد همه را سر تا پا مست کرد آشپز ملکه شروع بکار نمود — و توصیف و تمجید کردن از ملکه آغاز کرد و در این زمینه داد مبالغه بداد بالاخره گفت اکنون علیاحضرت ملکه میفرمایند که اگر اهل شهر فلان کوچه را بمن عطا نمایند خیلی ممنون و مشکور آنها خواهم بود — ولی

ولی حضرت علیه چه همه استعمال این تقدیمی را ارزانی دارند — و کیفر سخن
خلاف نمود و راه نفاق پوید، وگرنه آن عطیه را نخواهم پذیرفت —
آن بیهوشان مستی و بیخبران از دولت هستی هم آواز گفتند که ما این پیشکش
نالایق را تقدیم ملازمان علیاحضرت ملکه مینمائیم — و حضرتش را بذره پروری
و رعیت دوستی می ستائیم —

جان لویس هشیار که بر کار قانون حقوق و ملیت خود بیدار بود گفت من
آن یکنفرم که بر این تقدیمی صحه نمیگذارم و این عطیه را قبول ندارم —
من علیاحضرت ملکه را محترم و عزیز میشمارم و مانند شما وجودش را لایق
ستایش و نیایش میدانم ولی نمیخواهم که آن وجود نازنین در حقوق ملی عمومی
تجاوز کند — حقوق ملی و آزادی ما که من و شما در آن مشترک هستیم مقدس
تر از آنست که بخوبی ذات و نیکی صفات یکنفر عزیز محترم ارزانی داریم
و آن گوهر گرانبها را هیچ شماریم — پدران و اجداد ما آن حقوق و آزادی را
برای ما حفظ کردند و این نعمت شایگان را برایگان بما سپردند — بس این
همتی و پست فطرتی است که ما آنرا برای اولاد خود حفظ و نگاهداری
نکنیم وگرنه اولاد ما ما را خائن خواهند گفت و مستحق هزارگونه لعنت خواهند

داشت» — باری همت مردانه جان لویس پلتیک فریب پادشاه
سودمند نیفتاد و مادامیکه آن راد مرد با غیرت حیات داشت حقوق
و آزادی رعایا محفوظ بود —

ولی آن ناکسانیکه نعمت آزادی و گوهر گرانبهای حقوق عمومی را که از
اجداد خود بارث برده اند برای اولاد خود حفظ و نگاهداری نمیکنند،
اینکلمات را ورد زبان خود مینمایند (بمن چه) (اولاد ما بجهنم ما خودمان
راحت باشیم) نهایت بیغیرتی و پست فطرتی خود را ابراز میدهند.
گویا خیال نمیکنند که اگر پدران آنها هم اینحرفها را زده و اینچیزها را کرده
بودند اکنون آنها از سگ خوارتر و زبون تر بودند —

هر چه که ما از پیشینیان خود گرفته ایم باید بباز پسیان بسپاریم بلکه
مردانه وار چیزی هم بر آن بیفزائیم و خود را پست فطرت ننمائیم —
گوهر آزادی وطن که از همه نعمای دنیا بهتر و عزیزتر است باید که
برای اخلاف خود آنرا بجان حفظ نمائیم و آنرا با عقاب خود بسپاریم
ورنه مستحق لعنت آنان خواهیم بود —

(امیر البحر سر جارج ردنی)

...رفتار با امیر البحر بزرگ انگلستان (سر جارج ردنی) بنای کج
رفتاری نهاد. قرض بسیار در گردن او افتاد. طلبکاران مطالبه آغاز
نمودند و وام خواهان بنای زجر و مشقت بسیار برای او ساز کردند
دریادار انگلستان آنکه نزد کاردانان بزرگ رتبت بچشم ناسپاس خوار شده از
احترام و جلالش کاست. سبک ساز سفر کرد و بمملکت فرانسه رفت
در آنجا معروف شد که امیر البحر انگلیسی از تنگدستی و تنگ روزگاری
بپاریس آمده و روزگار سیاهش او را باین مملکت سفید کشانیده است
وزیر عظمیه فرانسه که از لیاقت و کفایت و کمال رشادت و درایت
مشار الیه آگاه بود بصدر اعظم فرانسه گفت که «بهتر باشد دولت
فرانسه این امیر البحر دلیر کاردان را نزد خود مستخدم کند. و در جنگ
امریکای جنوب که عنقریب شروع خواهد شد بفرستد. دور نیست
که این وجود دانا و گوهر گرانبها نظر بحالت عسرت و مفلسی و روزگار
تنگی و تنگدستی ملازمت دولت فرانسه را قبول کند. و از خدمت
بدولت اجنبی تن نزند»
صدر اعظم فرانسه این پیشنهاد را پسندیده برای حصول این مدعا

به (سر جارج ردنی) پیغام داد که «بهتر باشد آن میهمان نامی و آن
سردار بزرگ گرامی چند روزی نزد من بمهمانی بیاید و سر افتخار من
را بآسمان بساید. مگر تفریح طبع و خوشوقتی آن بزرگوار را بتوانم و
گر خانه محقر است و تاریک   بر دیده روشنش نشانم
سر جارج ردنی این دعوت را پذیرفت و بعمارت صدر اعظم بمهمانی رفت
پس از دو روزی صدر اعظم برای آنکه اراده و مقصود سر جارج ردنی را بفهمد
سلسله سخن را باینجا کشید و رشته گفتگو باین انجامید که صدر اعظم گفت
«تو واقعی پادشاه انگلستان قدر خدمت و قیمت زحمت شما را ندانست
والحق نهایت بیوفائی درباره شما بظهور رسانید و چون شما خدمتگذار با
وفای دلیری را از دست داد»
صدر اعظم از این گفتگو خیال داشت که سر جارج ردنی را از دولت
انگلیس رنجیده خاطر سازد و او را نوید خدمت بدولت فرانسه
بنوازد و قلب او را بدینسوی مایل سازد. سر ردنی گمان کرد که حواس
صدر اعظم پریشان است و خیالاتش آشفته از اینرو خاموش ماند
وزیر بزرگ فرانسه این سکوت را موجب رضا دانسته پنداشت که

کلمات او در سر جارج رودنی اثر کرده و قلبش از دولت انگلیس رمیده و خاطرش رنجیده است ـ پس پرده از روی سخن برداشته قصد و خیال خود را آشکارا بیان کرد که پادشاه فرانسه را عنقریب در امریکای جنوبی جنگی در میان خواهد آمد که محتاج بصاحب منصبان بزرگ و افسران سترگ خواهد بود ـ اگر شما ترک ملازمت دولت انگلیس را نمائید و بتاج و تخت دولت فرانسه خدمت فرمائید منصب و رتبت بلند امیر البحری برای شما آماده است»

این سخنان در سر جارج رودنی اثر غریبی کرد و هیجان عجیبی دست داد و آتش غضبش شعله ور گردید ـ ولی نظر بجلالت و احترام صدر اعظم فرانسه خود را ضبط کرده چنین گفت

اگر این سخنان شما گفته شخص دیگری بود و از جانب خودتان بود برای نهایت توهین و بی احترامی مینمود ـ ولی چونکه شما از جانب پادشاه فرانسه این سخنان را میگوئید تقصیری ندارید و وظیفه پیام بری بجای میاورید گو که عسرت و تنگدستی من مرا از وطنم باینجا کشانیده و بروز بدبختی و ذلت نشانیده است ـ ولی لذت هیچ مال و منال و عزت و

و اجلال در دنیا نمیتواند که مرا از خدمت بوطنم جدا سازد»

پاسخ سر جارج رودنی وزیر اعظم فرانسه را مبهوت ساخت پس از آن وزیر بزرگ بر حسب حب وطن و حق گذاری سر جارج رودنی تحسینها نمود و آفرینها سرود و از آن روز دوست صادق و یار موافق او گردید و از صمیم قلب دوستدار او شد اعانت و کمک مالی باو نمود تا سر جارج رودنی بملک خود بازگشت و با کمال افتخار و سربلندی در دولت انگلیس صاحب درجات اعلی و مناصب رفیع گردید ـ

شک و شبهه نیست که همه کس در دنیا از برنا و پیر و صغیر و کبیر خوب را خوب میدانند و بد را بد میگویند شاید که کسی از راه حصول غرض و سود کنونی بکفر غدار و طماع خائن را بستاید ولی پس از آنجا که کار او را بی ثمر شد و برادر شیخته مینماید هر بغیرت با تعصب را همه کس بغیرت و بی تعصب میدانند و هیچکس او را سر سوی اعتماد و اطمینان نمی نماید ـ هرکس که با ملک و ملت خود بیوفائی و غداری نماید جهت ندارد که با غیر بیوفائی و نمک بحرامی نکند ـ هرکس با مادر وطن زنا کند با دیگران معلوم است که چها خواهد کرد ـ بنده زر که در بند آبرو و عزت نفس نیست مثل

سگ عقب لقمه میرود و پابست وفا و غیرت و آدمیت نمیشود —
اگر سرجارج ردنی ملازمت دولت فرانسه را قبول کرده و از خدمت بوطن و پادشاه خود دست میکشید از همان روز از نظر صدر اعظم فرانسه میافتاد و او را آدمی بیوفا و ناسپاس و بی حمیت و حق ناشناس میشناخت و وقری برای او نمیماند —

مرد نیک ذات خوش صفات نزد همه کس محبوبست — و بچشم همه خوب دشمن جانی او هم نمیتواند که از او مذمت نماید و او را امجاد اخلاق و مکارم شیم نستاید — و شخص بدخوی بدگو هر را فرزند او هم نمیتواند که از او توصیف گوید — دانایان دنیا متدین و خائن و وفادار و ناسپاس را خوب میشناسند تملق را ناپسندیده میدانند و تملق گو را بنظر حقارت و پستی مینگرند — هیچ چاپلوس غدار و تملق گوی مکار نمیتواند که یکنفر عاقل را فریب بدهد —

انگلیسان در فن آدم شناسی از همه اقوام دنیا گوی سبقت ربوده اند و غداران و وطن فروشان را خوب میشناسند اگر روبروی او هیچ نگویند ولی در خلوت بریش او میخندند و هزار لقب از بیوفائی و غداری

و خیانت کاری برا وی بندند — هر که خیال میکند که از تملق و چاپلوسی اروپائیان را گول میزند خود گول میخورد و احمق میباشد

(وطن پرستان روس)

در سنه ۱۸۱۲ مسیحی مطابق سنه ۱۲۲۸ هجری شاهنشاه معروف ناپلیون بناپارت بعزم تسخیر روسیه کمر همت محکم بست و برای غلبه بر دولت روس با لشکری بسیار بجنبش آمد و از این حرکت ولوله در ارکان سکون مملکت روسیه انداخت — اگرچه نظام حکومت روس استبدادیست و در اینقسم حکومت ملت تن پرور و پست فطرت بار میآید — و مسلم شده است که این اساس مردم را سفله و نامرد مینماید ولی ملت آزاده روس راضی نشدند که غلام اجانب باشند ظلم و بیداد برادران خود را بر عطوفت و عدالت اجنبیان مبادله نمودند بلکه ترجیح دادند که اگر ظلمی بر آنها رود چرا از بیگانه رود — و روسی اگر میباید که اسیر باشد چرا اسیر پادشاه خود نشود — عامه ملت روس برای حفظ وطن خود محکم برنشستند و کمر جانبازی و فداکاری چست بستند آماده شدند که تا جان دارند بکوشند و جامه ننگ و عار تابعیت نپوشند

چون براین مقصود همت کردند بر عزم ناپلیونی غالب آمدند و لشکر دلیر فرانسه
را هزیمت دادند برنا و پیر صغیر و کبیر توانگر و فقیر روسیه با هیجانی
غریب و جوش و خروشی بالاتر از هرگونه پندار و خیال در مقابل لشکر
ناپلیون از سینه خود سپرها ساختند و از هستی خود موانع پرداختند
خواهر شاهنشاه روس که سابقاً نامزد ناپلیون بود از مکنت مخصوص
خود قشونی بزرگ تهیه نمود ـ اهالی مسکو هشتاد هزار نفر قشون داو
طلب حاضر میدان جنگ کردند ـ
یک توانگر روسی موسوم به (پلوتوف) اعلان داد که هر کس ناپلیون را
بکشد دختر خود را با دویست هزار روبل (تقریباً دویست هزار تومان)
باو عطیه خواهد نمود ـ امیرزادهای روسیه از جیب خود قشونها آراسته
ساختند ـ و صاحب منصبان واقف کار آگاه بر آن گماشته و خود
را نیز با کمترین سرباز ردیف داشتند ـ دهاقین و رعایا با میلی بیکران
و شادمانی بسیار درخواست مینمودند که آنها را در اردوهای ملی
داخل نمایند ـ
چون قبل از آن پرتقالیها با مدد و معاونت دولت انگلیس ناپلیون را

شکست داده و از وطن خود بیرون کرده بودند ـ روسها میگفتند که
اگر یک مملکت کوچک مثل پرتقال بهمین همت و مردانگی میتواند که چنین
دشمن بزرگی را مقهور سازد مملکت روس با اینهمه وسعت و جمعیت چگونه
نمیتواند و کیست که آیت فتح و فیروزی را بنام ایشان نخواند ـ
اهالی روس میگفتند باید که از ناپلیون کین کشتگان جنگ میلیو و فریدلند
را بخواهیم و نام رفته را با ننگ آمده تبدیل نمائیم ـ پیش قدم ترین
از ملت روس اهالی (فین لند) ابراز همت و جانبازی خود را پانزده
هزار قشون داوطلب بری و صد فروند کشتی جنگی بحری آماده عرصه
قتال نمودند ـ
ناپلیون با لشکر دریا مانند خود بشهر مسکو رسید ملت مردانه مسکو راضی
نشد که خانهای آنها محل راحت و سکون دشمن آنها شود بدست خود آتش
در بنیاد ابنیه خود زدند و در اندک مدتی شهر زیبای مسکو را یکمشت توده
خاکستر نمودند و چون دل از هستی کنده جان بر کف دست در عرصه جنگ
آمدند ـ در این جنگ از هر دو جانب مردم بسیاری کشته شد خون
بسیاری ریخته گردید ـ بالاخره دریای مواج لشکر فرانسوی اهل

وطن

شهر را قتل عام نمودند و براحدی ابقا نکردند چند نفری نیم جان بی
خانمان باقی ماند و لشکر باکنت دو دور استوپچین بمقام ورنو که از شهر
مسکو دو سه فرسخ مسافت داشت رفتند این مقام ملک کونت مذکور
بود که قصری رفیع و عمارتی عالی در آنجا بنا کرده بود چون ناپلیون تعاقب
وی آمد نخست آن قصر باشکوه را که مبالغی صرف عمر و مال در بنای آن
نموده خونابها خورده بود در طرفة العینی از اثر شراره آتش معدوم ساخت
پس از آن با همراهان اندک خود بر صف دشمن تاخت تا بالاخره کشته
شد و در حقیقت او برد و نباخت—

چون قشون ناپلیون بمحل سوخته عمارت رسیدند کاغذی از کونت یافتند
که نوشته و گذاشته است ترجمه آن مکتوب اینست—
من در بنای این عمارت که اکنون جز تل خاکستری بیش از آن نمانده است
هشت سال صرف وقت نمودم. آنگاه با خانواده خود در آنجا سکونت
گزیده بسی عیشها و شادمانیها کردم چون دانستم که قدم منحوس شما
باینجا خواهد رسید از اینرو نخواستم که بقدوم شما پلید و ناپاک شود لهذا
خود آنرا آتش زدم که چون بیائید جز یک تل خاکستر نبینید امضا

کونت تندور استوپچین) تمام روستائیان آن نواحی شهامت حاکم غیرتمند خود را سرمشق کرده هرجا که لشکر ناپلیون میرسید اهل ده خانهها و ذخیرهها
و انبارهای غلات را آتش میزدند— ناپلیون چنانی درمانده و مستاصل
شد گرسنگی و قحط و غلا در اردوی او سختی ورزیدی نمود و راه چاره او مسدود
شد— ناچار بنای ملاطفت گذارد— و قاعده عطوفت و نرم زبانی پیش
گرفت— روستائیان را ببخشش و انعام و افر تطمیع نمود که برای لشکریانش
لوازم اغذیه فراهم آورند و بمطامع دنیوی فریب نخورند— روضه رضوان
و فردوس جنان یعنی وطن مقدس را بدو گندم بفروشند— دشمنان
وطن را تغذیه نمایند و آنها را بر کشتن ابناء وطن قوت دهند ولی روستائیان
آدمیت پرست روس چندان فرومایه و پست فطرت نبودند که باین فعل
شنیع تن دردهند اگر خود از گرسنگی بمیرند حاضر نبودند که ما یحتاج خود را
بدشمن بفروشند و قیمت بگیرند—

فقط یکنفر روسی برای اینکار حاضر شده جمعی از لشکریان فرانسه را باین بهانه همراه
خویش بمکانی بعید ببرد و در آنجا آنها را بتیغه تیغ بیدریغ بسپرد—
این بلند همتی روستائیان آتش غضب ناپلیون را برافروخت و خرمن

هستی جمعی بیگناه را پاک بسوخت — ولی افسوس که فایده نبخشود و هیچکس از
از دشمن اجنبی اطاعت ننمود —
ناپلیون عزم کرد که اسیران روسی را که بدست لشکریان او دستگیر بودند
مناصب بلند و مراتب ارجمند ارزانی دارد تا باین وسیله در مملکت روسیه
پیشرفتی حاصل کند — لیکن از آن اسیران هیچکس بوطن فروشی اقبال ننمود و
راه ننگ و عار جاویدی نپیمود —
یکی از آن دستگیر شدگان که چاره خود را ناچار دیده و فهمید که ناپلیون
او را بقبول رتبت و اقدام بکار خدمت مجبور میکند با تبری که از
کمر آویخته بود دست راست خود را قطع کرد تا دستش باین خیانت دراز نشود
در همان اوقات دوازده نفر از دهاقین را اسیر کرده بحضور ناپلیون
آوردند ناپلیون بآنها گفت یا ملازمت ما را قبول کنید یا قتل اختیار
نمائید یکساعت فرصت و مهلت دارید تا در قبول اینها اندیشه کامل
نمائید — پس از یکساعت چهار نفر از آنها را بحضور ناپلیون آوردند و
از آنها سؤال نمود که چه خواهید کرد گفتند مرگ را بر خیانت ترجیح
میدهیم همه را عرصهٔ هلاک نمودند چهار دیگر را حاضر کردند آنها گفتند

جان میدهیم و خیانت بوطن روا نمیداریم آنها را هم از دم شمشیر
گذرانیدند — چهار نفر آخر را بحضور آوردند آنها هم گفتند زهر مرگ را
از شربت خیانت گواراتر مینوشیم —
یکی از صاحب منصبان فرانسه تاب نیاورده از آنها شفاعت
نمود که بیچارگان معذورند وطن خود را دوست میدارند — ناپلیون
آنها را بخشید و عفو نمود — چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
بلی همانطور که در صفحه گیتی اینگونه طوایف و اقوام یافت میشوند که همت و
اقدام و جانبازی خود را یکی از نوادر عجیب تاریخ مینمایند — جان
و مال و هستی خود را در راه حفظ قومیت و نگاهداری بزرگی و آزادی خود
نثار میفرمایند —

جان گرامی نهاده بر کف دستند   تا تو اشارت کنی که بر قدمم ریز

بعضی از ملل هم هستند که غلامی و اسارت اجانب را وسیله سربلندی و
افتخار و مزید عزت و اشتهار میدانند و مال و هستی خود را در
تبریک ورود و تهنیت مقدم آنها بر طبق نیاز میگذارند و عار ندارند
دهقان روسی جان میدهد و مناصب و شغل و رتبت فرانسویرا که

دشمن وطن او است قبول میکند — ولی بعضی از دولتمندان و اعیان ایران دوستی با تملق بلکه فروتنی و خضوع و خشوع اجانب را مایه فخر و مباهات و وسیله رستگاری و نجات میدانند[۲] — ایرانیان برای دشمن وطن خود خانه میسازند که در آن آسایش فرمایند و اندک زحمتی جز ناز نیشتر از رنجه نماید — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

(جوان مرد تورانی)

در شمال شرقی ایران همانجائیکه اکنون ترکستان معروفست سابقا بنام هیاطله و توران سلطنتی بزرگ بود که یکی از پادشاهان معروف آن موسوم به (خوشنواز) است این پادشاه چون بشاهنشاهی ایران گردنکشی مینمود و راه نافرمانی می پیمود — فیروز پادشاه ساسانی با لشکری بیکران بعزم تسخیر و سرکوبی مملکت هیاطله حرکت نمود — حشمت پادشاه و کثرت سپاه چنان هیجان و تزلزلی در ملک هیاطله رو داد که پادشاه و رعیت و کشوری و لشکری آن ملک مستعد و آماده مرگ بایستادند — همینه و رعبی که از دیرباز و ترس و جبنی که از زمانهای گذشته از شمشیر ایرانیان در دل هیاطله و تورانیان بود چنان آنها

را مضطرب و سراسیمه ساخت که یقین بر مرگ و دل بر هلاک نهادند یکی از سرهنگان خوشنواز پادشاه توران که وطن و پادشاه خود را اینطور بیچاره و درمانده دید و بدانست که عنقریب خاک وطن او که مدفن آباء و اجداد او است پایمال سم ستوران ایران خواهد شد و استقلال و عزت هیاطله بتابعیت و ذلت مبدل خواهد گردید — فهمید و دانست که جز مردانگی و جانبازی چاره نیست و درد بدبختی وطن او جز بمرگ انسانی درمان نخواهد داشت پس نزد خوشنواز آمد و گفت پادشاها حفظ عزت و استقلال وطن و خدمت بتاج و تخت تو مرا بر جانبازی مصمم نموده است — هم اکنون دست و پای مرا ببر و مرا در معرض عتاب و بازخواست خویش درآر پس از آن بشفاعت وزرا و امرا بظاهر سری عفو کن و از دارالملک خود بران من حیلتی نمایم که لشکر هیاطله برایرانیان غالب آید و دولت فتح و فیروزی بر فیروز روی نماید —

گفت ایشه گوش و دستم را ببر	بینیم بشکاف و لب در حسکم مر
بعد از آن در زیر دار آور مرا	تا بخواهد یک شفاعت گر مرا
بر منادی گاه کن این کار تو	بر سر راهی که باشد چارسو

انگیهم از خود بر آن تا شهر دور تا بر اندازم در ایشان صد فتور
در میانشان فتنه هائی افکنم کاهرمن حیران بماند از فنم

خوشنواز پادشاه بگفته سرهنگ رفتار نموده او را بهمانطور از دار الملک طرد کرد وی نزد فیروز آمد و ظلمهائیکه بساختگی بر او از خوشنواز رسیده بود بروی فرو خواند و از بیداد او داد خواست - پس گفت ای شاهنشاه ایران من بجزای آن ظلم و ستم که از پادشاه هیاطله بر من رسیده اگر بر تو خدمتی و بر او خلافی کنم روا باشد - بنابرین پادشاه ایرانرا از نزدیکترین راهها بدار الملک هیاطله برم و از روی تاج و تخت سلطنت هیاطله بی هیچ آسیبی بگذرم

فیروز فریب او را خورده او را بلد و راهنمای سپاه قرار داد - سرهنگ لشکر ایرانرا از میان بیابانهای کویر خشک ترکستان برد تا بجائی رسانید که دیگر قوت و غذا دستیاب کسی نبود و راه چاره از هر طرف مسدود بود - در اینجا سرهنگ تورانی با سری پر از غرور و افتخار سرافرازی گفت - «من برای خلاصی و نجات وطن خود شمارا ازینراه آوردم و در این بیابان بدست هلاکت سپردم اکنون خود دانید من بسی

افتخار میکنم که اگر خود را با نیروز نشانیدم باز هم خدمت خود را بانجام رسانیدم»

لشکریان ایران آن جوانمرد را عرصه هلاک نمودند - فیروز که چاره نداشت پیش افتاد و لشکریان از دنبال وی همی رفتند تا پس از آنکه جماعت بسیاری از آنها از گرسنگی و تشنگی معدوم شدند مابقی بحال نیم مرده بخاک هیاطله رسیدند و از خوشنواز طلبکار عفو و اغماض شدند - خوشنواز پادشاه هم بشکرانه این موهبت که از یمن همت و مردانگی یکنفر جوانمرد شاهنشاه ایران اینطور ذلیل و مقهور او شده است بر ایرانیان بخشود و پادشاه ایران به مملکت خود بازگشت فرمود - و این داستان بروزگاران باز ماند و نام نیک جاویدی نصیب جوانمرد تورانی شد -

(آندره دوریا)

آندره دوریای جینوائی در ملازمت دولت فرانسه برتبه منیع سپه سالاری کل قشون رسید - وقتی پادشاه فرانسه فرانسوی اول حکم داد که دیوار شهر سیونا را تعمیر نموده قلعه محکمی گرداگرد آنشهر بنا نمایند از آن قلعه بشهر جینوا گلوله توپ میرسید - آندره ملتفت شد

که این اقدام برای آنست که پادشاه روزی بر جینوا حمله کند و در
آزادی وطن او رخنه افتد این خیال رشته صبر و شکیب از دست او گسیخت
و در حال عریضه ذیل را نوشته به پیشگاه سلطنت فرانسه تقدیم نمود ـ
ای پادشاه بزرگ و ولی النعم من هر کس که قوت خداداد خود
را در پریشانی حال بندگان او صرف کند و آسایش و امان آنان را بر
هم زند آنکس بر خلاف اراده و فرمان الهی حرکت میکند ـ
شهر جینوا که از دیرباز پایتخت مملکت لگوریا است اگر تو این تشخیص و
امتیاز ازوی دور کردی نسلهای آتیه بر این فعل تو بنظر نفرت خواهند
نگریست ـ ساکنین جینوا ملتفت اند که چطور تدابیر و اقدامات تو به
منافع آنها مضر خواهد بود ـ پس درخواست میکنند که عزم و اراده
خود را در اختلال آسایش آنها فسخ نمائی و آزادی و راحت آن بیچارها
را بقوت خداداد خود مبدل باسیری و عذاب نفرمائی و برای
منافع و سود چند نفر مقربان درگاه هست در امنیت خلق خدا مخل
نشوی و راه معاندت نروی ـ منهم از تو درخواست میکنم که اجازه
دهی که در این استدعا با هموطنانم شریک باشم و التماس مینمایم

که در

که در مقابل پاداش زحمات دیرینه من که بتاج و تخت تو نموده ام درخواست
هموطنان مرا اجابت فرمائی اگر پول لازم داری علاوه از آن طلبی که
از دولت فرانسه دارم هشتاد هزار لیره دیگر در راهت میگذارم ـ
فرانسوی اول مانند سایر پادشاهان فراموشکار جواب عریضه اندره دو
ریا را نداد ـ اندره بتوسط یکی از معتمدان او این پیام فرستاد
«دولت جمهوری جینوا میتواند که همه گونه تعدی تحمل نماید ولی تن در نمیدهد
که شهر سیونا از متصرفاتش جدا شود و در حوزه سلطنت اجانب برود ـ
من در راه وطن خود تقرب پادشاه فرانسه را وزنی نمی نهم و دوستی
پادشاهرا بر دشمنی وطن ترجیح نمیدهم ـ در هر لحظه که من دیدم که ولینعمت
من میخواهد که با اهل وطن بد سلوکی کند و تیشه ظلم و استبداد بر ریشه آزادی
وطن من زند همان لحظه او را بنظر حقارت می بینم و در مقابل او در
خدمت وطن از پا نمی نشینم»
این پیغام پادشاه فرانسه را سخت برآشوفت و بر دستگیری او فرمان
داد ـ وی با دسته از جهازات جنگی که در زیر فرمان داشت فرار
نمود پس از چند روز بطرف شهر جینوا مراجعت کرد ـ

اندره

اندره دوریا آرزو داشت که زنجیر اسارت را از گردن هموطنان خود بر
دارد و بیرق آزادی جینوا را برپا دارد — آرزوی جینوا عمل آمد و شاهد
مقصودش بدست افتاد —
وقتیکه دوریا بشهر جینوا رسید مرض وبا شیوع داشت و اهالی شهر از
ترس آنمرض هر کس بسوئی فرار کرده بود و قشون فرانسه که در آنجا اقامت
داشت چون از جانب دولت مواجب مقرره نمی یافت — و هرچه
از شماره آنها میکاست بجای او دیگری نمی آمد و از این رو شماره آنها قلیل
و در خدمت دولت فرانسه چندان جانفشانی نداشتند —
دوستان دوریا یعنی آزادی خواهان و وطن پرستان جینوا امید داشتند
که قشون دولت ناچیز و حقیر است — و عامه ملت جینوا از دولت فرانسه
متنفر پس منتظر بودند که سردار رشید آنها بزودی بیاید تا بخت و طالع رفته
باز آید و بروی میمونش در دولت بگشاید —
اندره دوریا با دلی قوی و خاطری از دوستی هموطنانش مطمئن و همتی عالی
بجانب جینوا حرکت نمود جهازات دولت فرانسه که در حالت اضمحلال
بودند در مقابل او تاب و توان نیاوردند — دوریا وقت شب بازان

خود را بخشکی پیاده نمود و دروازه شهر را شکسته بدون هیچ سر و صدا و هیاهو
و غوغا شهر را متصرف شد — حاکم شهر که از جانب فرانسه فرمانفرمای
جینوا بود در قلعه شهر متحصن شد دوریا او را محاصره کرده راه آذوقه
و کمک را بر او مسدود نمود — او هم ناچار شده قلعه را تسلیم کرد —
همینکه جینوائیان آزاد شده استقلال خود را باز پس گرفتند نخستین
کاریکه نمودند قلعه شهر را فرو شکسته بسمار کردند زیرا که آنرا فرانسویان
تعمیر نموده و بقای آن یادگار روزگار ننگ و غلامی بود و باعث تکدر
و ملال خاطر میشد —
اکنون که دوریای شجاع مملکت را از دست اجانب رها کرده و آزاد
و استقلال وطن را بدست آورده است — لازم بود که خود پادشاه
آنمملکت شود و آب رفته را بجوی باز آورد — زیرا که هموطنانش بر
دوستی و وفاداری او اطمینان داشتند و احدی مانع و حائل این
معامله نبود — ولی آنجوانمرد کریم و دلیر دریادل و دولت مستعجل که تاریخ
عالم از ذکر مانند او تنگ است همه اهالی شهر را در محضری بار عام
داد و خود در کرسی نطق بایستاد و چنین گفت —

هموطنان عزیز من برای من هیچ لذتی بهتر از این نیست — و هیچ خوشبختی بالاتر از این دانسته نمیشود که شمارا بار دیگر آزاد می‌بینم — و اجر اینهمه محبت و زحمت و جانفشانی‌های من بجای اینکه خودرا پادشاه شما بگویم فقط اینرا میخواهم که مرا هم در هیئت ملیت خود شریک و انباز دانسته و مرا یکنفر جینوائی خوانید —

من با هموطنان خودم از هر حیث برابر و مساوی و در یکقطارم و هیچ لیاقت تفوق و ترجیح ندارم — و خودرا بالاتر از احدی نمیشمارم — شما که افراد ملت جینوا هستید مختارید که از هر قسم حکومت و سلطنت بخواهید برای خود اختیار و انتخاب نمائید» —

اهل جینوا کلمات اندره دوریا را با کمال استعجاب و غرابت گوش دادند و بر جوانمردی و بزرگ همتی او آفرینها سرودند و برای اداره مملکت مجلس سنائی مرکب از دوازده نفر وکیل تعیین نمودند — و نتیجه که از جانبازی و ایثار نفس دوریا حاصل نمود این بود که نفاق و شقاق داخلی جینوا که علت ذلت آنها بود بدوستی و اتفاق مبدل شد و در کمال دور اندیشی و هشیاری برای مملکت قانونی مرتب نمودند که تاکنون

همان قانون با اندکی اصلاح و تعدیل در جینوا رایج است

وقتیکه مملکت جینوا از سعی و کوشش اندره دوریا رو بخرمی و آبادی گذاشت و طعنه بر بهشت ارم زد اهالی شادمان و خوشحال و ادانی آسوده و مرفه الحال گشتند — نفاق و شقاق داخلی خیمه بصحرای فراموشی زد — و دوستی و محبت جای گزین شد — مردمان آن سلطنت جمهوری صغیر خواستند که دوریا را برای خود حاکم اعلی قرار دهند — ولی دوریا این مکانت و رتبت را نیز قبول ننمود و گفت —

«بجای اینکه من این منصب جلیل و رتبه عالی را قبول کنم خود را خیلی معزز و مشرف میدانم که چنین حسن ظنی از هموطنان خود تحصیل کرده ام — فقط تمنای من اینست که منهم مثل سایر هموطنانم پابست قوانین مملکتی باشم — و جز این آرزوئی ندارم»

همه اعضای سنا از این بلند همتی و علو حوصله و نهایت جود و کرامت وجود دوریا حیران ماندند ولی بالاخره او را مجبور نمودند که در آتیه اسمش ((نجات دهنده محترم)) لقب دهند و در چهار سوی شهر جینوا مجسمه او را مانند رب النوع کرم و علو همت نصب نمایند و در نزدیکی مجسمه قیصری

رفیع باسم (قصر دوریا) بنا کنند واین قانون را مقرر داشتند که اولاد
ونتایج دوریا نسلاً بعد نسل از همه مالیات ومرسومات دولتی معاف
ومستثنی باشند واین حکم را بر لوحی سیمین حک کرده ودر دیوار آن قصر
نصب نمودند — تا که این پاداش مختصر برای احسان مندی اهل جنوا
از خدمات بزرگ آن جوانمرد بروزگار پایدار بماند

بلی وطن دوست بی ریا نه منصب میخواهد نه سلطنت نه رتبت میطلبد و نه عزت
و جلالت بلکه نقطه نظر او عزت وطن است و جلالت وطن و ترقی وطن و حریت
وطن و استقلال وطن و شرافت وطن

اندری دوریا چون این مقصود مقدس را داشت خداوند کریم در حیاتش
اورا بآرزوی خویش رسانید وثمره جانفشانیهای خودرا چشید

غلام همت آن نازنینم — که کار خیر بی روی وریا کرد

(محاصره شهر نووگورود)

در آنوقتی که دشمنان مملکت روسیه از چهار سوی آنرا گرفته ومیخواستند
که نام سلطنت روسیه را از صفحه گیتی محو ونابود نمایند — شارل دوازدهم
پادشاه مملکت سویدن ناگهانی بشهر (نووگورود) که یکی از بلدان

روسیه است حمله آورده محاصره نمود وچون اهالی شهر غافل وبیخبر بودند
آنشهر را بحیطه تسخیر وتصرف آورد ولی همینکه مردم شهر آگاه شدند که
روزشان تیره شده — ودشمن برآنها چیره گشته عزت واستقلالشان
در شرف رفتن واضمحلال است — یکنفر صاحب منصب روسی با چهار نفر از
دوستانش وچهل نفر قزاق بلشکریان پادشاه سویدن حمله نمود
وچون همگی دست از جان شسته بودند مانند دلیران روزگار پیکاری
شیرانه نمودند از لشکر شارل کشتها انباشتند وتا جان داشتند ورود
یکنفر سویدی را بداخل شهر نگذاشتند — تا بالاخره مانند پیشقدمان
حفظ استقلال وطن زمین را باخون خود آب دادند وجان بر سر اینکار
نهادند — همینطور یکنفر کشیش درب منزل خود را بسته ویکتنه در
مقابل سربازان شارل نشسته ودشمن را راه نداد — لشکریان شارل
خشمگین شده ناچار گرداگرد خانه اورا آتشی بزرگ افروختند وکشیش
مردانه را که آتش حب وطن در کانون سینه اش مشتعل بود باخانه اش
بسوختند

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کانسوخته را جان شد وآواز نیامد

این مدعیان در طلبش بیخبرانند   کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

آنکس که طعم حلوای آزادی را چشیده و مرارت زهر بندگی را کشیده میداند که جان و مال در پیشگاه حضرت آزادی تقدیم و هدیه بس ناقابل است

(یک قصاب بلند همت)

آدم تنبل همیشه برای راحت و آسایش خود بهانه میتراشد و مرد نامرد برای فرار از حوادث منتظر موقع و فرصت میباشد ـ آنکس که بیکاره است برای کار نکردن حیله ها میبافد و در نزد ارباب شعور می لافد که «من چه نمایم یا از من تنها چه برآید و دست تنها صدا ندارد یا اینکار دشوار است و من ناقابل اینکارم یا من چه مرا کجا میبرند»

اینهمه ها و بهانهائیست که مردمان بیکاره تنبل تن پرور برای فرار از تحمل شدائد و تحصیل راحت و آسایش خود ایجاد نموده اند و بوسیله این سخنها مانند حیوان روز و شب در خواب و خور بوده اند ـ ورنه در مقابل همت بلند پسر ابوالبشر هیچکار دشوار نیست ـ و هیچ مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود ـ

تاریخ روزگار نشان میدهد که سرمنشاء تمام کارهای بزرگ و اتفاقات

تاریخی مردمان تنهائی بیکس و کاردان با شجاعت و مددگار بوده اند نه تنها در آغاز کار هیچکس یار آنها نبود بلکه همه کس آنهارا توبیخ مینمود ـ

پیغمبران ما تنها ابتدا کردند و چه کارهای بزرگ ساختند ـ معارف و بزرگان تاریخی را اگر بشماریم همه را مردمانی فقیر و تنها می بینیم ناپلئون ملاح زاده چقدر سلطنتها را در هم شکست و چه مملکتها را تسخیر نمود ـ نادر شاه چوپان نام ایرانیان را بلند کرد و بیرق افتخار و اجلال را برافراشت کاوه آهنگر سلطنت عظیم ضحاک را مضمحل و سرنگون نمود چونکه پیرو همت عالی و در طفیل مردانگی خود بود ـ

همت اگر سلسله جنبان شود   مور تواند که سلیمان شود

مینینه کوزمامینی نام قصاب گمنام از افراد سکنه شهر نژنی نوگرود واقع در روسیه است ـ منشاء چه کار عظیمی شد و چه اسم بلندی برای خود تحصیل نمود ـ سابقاً مملکت پولند (لهستان) که حالا در تحت تصرف روسیه است خود سلطنتی مستقل و جداگانه بود که بسیاری از خاک روسیه را نیز تصرف و تسخیر نمود حتی که شهر مسکو را که پایتخت مملکت روسیه است نیز فتح کرده بود ـ روزی مینی قصاب در شهر خود همه اهالی شهر را در جائی

جمعکرده و خود نطقی دلسوز بر بدبختی و اسارت وطن بمضمون ذیل بیان نمود
«ای برادران من اجانب وطن ما را تصرف کرده اند – و خاک مقدس ما را محل راحت و تعیش خود کرده عزت و شرف نداریم در نظر آنها ذلیل و پست و خواریم –

بدندان رخنه در فولاد کردن — بناخن راه در خارا بریدن
بآتشدان فرو رفتن نگونسار — بپلک دیده آتش پاره چیدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار — ز مغرب جانب مشرق دویدن

در نزد آدم با غیرت آسانتر باشد که در بند بندگی اجانب ماندن و سر اطاعت بآنان فرود آوردن – و بار ظلم دشمنان کشیدن – چقدر پسندیده است که ما هستی خود را – حتی اولاد خود را بفروشیم و لشکری دانا ساز کرده به سپهبدی صاحب منصبی مجرب و آزموده با اجانب بجنگیم و در اخراج اجانب از داخله وطن خود بکوشیم مگر توانیم که جامه عزت و افتخار بپوشیم»
این نطق قصاب شجاع بر همه کس مؤثر افتاد و شورش عمومی روی نهاد هر کس مبلغی وافر برای ساز سپاه بپرداخت – قشونی کامل در تحت قیادت جنرال پروجرسکی آماده شد – و جنرال برای مقابله و مقاتله با

دشمن حرکت نمود و همت و اقدام (مینین) انقدر مؤثر افتاد که از هر شهر که آن قشون عبور مینمود لشکری از اهالی آن شهر بر آن میافزود تا بالاخره اهالی پولند را شکست داده از وطن خود اخراج نمودند و مملکت روسیه آزاد شد و این نبود مگر در سایه همت بلند و برکت اقدام عالی مینین قصاب ناقابل.

همت بلند دار که مردان روزگار — از همت بلند بجائی رسیده اند

(آزادگان سولی)

هیچ قومی از اقوام جهان و هیچ ملتی از ملل دنیا نتوانسته اند انقدر مردانگی و جانبازی و شهامت و شجاعت که ملت سولی در مقابل علی پاشا سر عسکر عثمانی ظاهر نمود اظهار نمایند – و یا مانند آن توانند –
سردار وطن پرستان سولی موسوم بود (ژیو یلا) علی پاشا دام مکر و کید برچید و بگفتگوی مصالحه او را بلشکرگاه خود طلبید همینکه ژیو یلا با پنجاه نفر از همراهانش باردوی وی آمدند آنها را دستگیر نمود و بند بر نهاد ولی سه نفر از انجمله را دست و پا نبسته و قید نکردند – این سه جوانمرد فرصت و غنیمت دانسته چند اسلحه از لشکریان علی پاشا که نزدیک دست آنها بود در ربوده خود را بآن انبوه لشکر زدند – چون از قید زندگی

دارستند دست بسیاری را از جان شستند این سه دلیر مرد تا توانستند کوشیدند
تا اینکه دو نفر از آنها کشته شد و یکنفر راه فرار پیش گرفت ـ

اگرچه لشکریان علی پاشا او را دنبال نمودند ولی جان بسلامت بدر برد
و بنزد برادران خود رسید ـ قصه کید و فریب علی پاشا و دستگیری سواران
را باز گفت ـ روز دیگر علی پاشا ژیویلا را نزد خود طلبید و گفت اگر کاری
کنی که همشهریان تو این قاعده مخالفت بگذارند و سر تسلیم بسلطنت عثمانی
فرود آرند بهانا ترا رتبتی منیع و منزلتی رفیع عطا کنیم و مناصب بلند و مکافات
ارجمند ارزانی داریم و گرنه ترا با سایر اسیران بتیغ بیدریغ بسپاریم
و بر احدی ابقا ننمائیم ـ ژیویلا جواب داد که تا من در اینجا اسیر و دستگیر
شمایم هموطنانم دستگیر نخواهند شد ـ اگر مرا رها کنید شاید کاری بسازم
و امر را بدلخواه شما بپردازم ـ علی پاشا گفت اگر شما اینکار را انجام
ندادید من چگونه اطمینان کنم که شما باز خواهید گشت ـ اگر در اینکار گرو
و ضمانتی از خود بجای میگذارید من شما را رها خواهم نمود ـ ژیویلا گفت
پسرم را که سرمایه حیات و نور دیده و پاره جگر منست نزد شما رهن می
گذارم آسایش دلرا بشما میسپارم ـ علی پاشا قبول کرده او را

رها کرد ـ همینکه ژیویلا نزد هموطنان خود بازگشت بجای اینکه گفتگوی
اطاعت و تسلیم نماید همه را جمع کرده نطقهای بلیغ برآنها فروخواند و بر
حفظ آزادی و نگاهداری استقلال اشتعال داد که باید در راه وطن مردن
و عزت وطن را با جان سپردن ـ آنگاه مکتوبی بمضمون ذیل بعلی پاشا
نوشت ـ

ای علی پاشا چقدر مشعوفم که یکنفر محیل مکار را فریب دادم و برای حفظ
وطن جان ناقابل پسرم را فدیه و قربانی نهادم ـ میدانم که شما پسرم را
خواهید کشت ـ ولی پیش از مردن قصاص او را از جان شما خواهم گرفت
شاید که چند نفر ترک مثل شما من را بی رحم و شقی بخوانند و ظالم و سنگ
دل بدانند که برای حفظ جان خودم جان پسرم را دادم ـ ولی من بآن
بی شعوران جواب میدهم که اگر شما بر آب و خاک وطن من مستولی میشدید
مرا و پسرم را و خانواده مرا و هستی مرا بر باد فنا میدادید در آنصورت
دست من از چاره کوتاه است و امر انتقام محال ـ ولی اگر امروز
کامیاب شدیم خداوند فرزند بسیار عطا خواهد نمود ـ اگر فرزند من
بشور جوانی و سودای کامرانی برای حفظ وطن خود جان ندهد او لایق

نیست که فرزند من خوانده شود و قابل نیست که زنده باشد. اگر او
بطیب خاطر مرگ را قبول نکند مستحق نیست که خود را یونانی بخواند. آخرین
کلمه من بشما اینست که تا دم واپسین دشمن شما بوده از گرفتن انتقام دمی
آسوده نخواهم بود. امضا سردار کیمبر ژیوبلا»

همینکه این مکتوب بعلی پاشا رسید و دانست که فریب سختی خورده خیلی
دلتنگ و پژمرده شد ولی آن نوجوان دلیر سردارزاده را قتل نکرده و با همراهانش
در یک قلعه حکم بحبس نمود. محبوسانرا نزد محمد آفندی برادر علی پاشا آوردند
پسر محمد آفندی خواست که درجه محبت وطن و جانبازی پسر ژیوبلا را بنگرد
و از اینمردانگی حساب ببرد باو گفت «علی پاشا فرمان داده که ترا زنده
کباب نمایم» جوان با قلبی قوی و دلی آزاده جواب داد «زهی خوشبختی
آنچه را که حکم کرده است بجا آورید که پدر من اگر مظفر و غالب شد حال
شما نیز چنین خواهد بود» همینکه ولی پسر محمد آفندی اینجواب را شنید
و علو درجه وطن پرستی و مردانگی آن جوان مرد را دید خیلی او را خوش آمد
زیرا که او نیز جوانی کریم و بلند همت و شجاع و دلیر بود. لهذا آنها را
در خانقاهی حبس محترم نمود.

علی پاشا روزگاری دراز با اهالی سولی جنگ کرد و در هر معرکه برای او فتحی
روی نمیداد. بار دوم فریبی دیگر بافته و مکر و کیدی و حیله و شیدی
توطئه نموده با اهالی سولی پیغام داد که اگر بیست و چهار نفر از بزرگان خود
را بطریق گرو و امانت بما بسپارید ما دست از این جنگ و جدال بر
میداریم و کار شما را بخودتان باز میگذاریم. آنها اینشرط را قبول کرده
بیست و چهار نفر فرستادند. علی پاشای مکار آنها را در جزیره توقیف
نمود و گفت اگر هموطنان شما اطاعت ما قبول نکنند همه شما را عرضه
هلاک خواهم نمود.

وطن پرستان سولی یعنی همان جوانمردانیکه برای عزت و شرافت خود
دست از جان و مال کشیده بهزاران بلا مبتلا شده فرقت احبا را
نیز بر خود روا داشته بودند با قلبی که از محبت بوطن و ثبات عزم سرشار
بود بعلی پاشا نوشتند.

سردارا ما شما را بشارت میدهیم که این مکر و فریبها ضرری بما نرسانده
و نقص همت بلند ما را نمیتواند بلکه بر اسم خودتان لکه بدنامی میگذارید.
و خود را آدمی محیل و مکار و دروغگو و خیانتکار جلوه میدهید ما را بیش

از پیش بر مقاتله می‌انگیزانید — بدانید که پیش از این هفتاد نفر از ما
را بهمینگونه فریبها هلاک نموده‌اید و این بیست و چهار نفر را هم با کمال
شعف نزد آن پیش‌رفتگان مهلکه جانبازی می‌فرستیم — و جمهوری ما
اطاعت از شما نخواهد کرد — و از امروز بعد هیچ رابطه از روابط صلح
و دوستی مابین ما و شما باقی نخواهد بود زیرا که همواره شما با ما راه خیانت و
دغل پیموده‌اید و آدمی مکار و فریبنده بوده‌اید»

بعد از این واقعه چنان آتش خلاف و معاندت مابین سولیان و علی پاشا
افروخته شد که هیچگونه گفتگوی صلح و آشتی پیش نیامد و خطوط علی پاشا را
ناگشوده میسوختند —

علی پاشا آن بیست و چهار نفر را که دستگیر راه فریب و عدوان شده
بودند در جزیره محبوس نموده بود آنها هیچوقت اسلحه از خود دور نمیکردند
و محافظین آنها را یارای آن نبود که آنها را یراق چین کنند — ولی
علی پاشا بر این معنی راغب بود و مقصودش بهیچگونه روی ننمود —
تا اینکه برای اینکار مکر و فریبی دیگر ساخته و توطیه دیگر پرداخته —
کشیش عیسوی را فرستاد بجزیره که جوانمردان سولی را بکلیسا برای نماز و دعا

دعوت کند و بدین بهانه اسلحه از آنها دور سازد کشیش بجزیره رفته سولیان
جوانمرد را بنماز و دعای در کلیسا دعوت نمود که تحتی در حضور معبود اعظم شکوه
و شکایت درونی خود را ابراز دارند و بر حالت زار خود دعا نمایند آنها
قبول کرده آماده شدند در ب کلیسا کشیش مزور گفت این معقول نیست
که با اسلحه داخل کلیسای مقدس شوید همه آنها اسلحه خود را بر در کلیسا
گذارند جز یک نفر که این مدعا را قبول ننمود و چون کشیش براصرار می
افزود او جواب داد «شریعتیا با ما دانسته که وطن ما با دشمنان خود جنگ
دارد محالست که دست من اسلحه را دور گذارد امیدوارم که خداوند
کریم هم مرا ببخشد در این گناهم نگیرد» —

همینکه از نماز فارغ شده بیرون آمدند ملتفت شیطنت و فریب شده اسلحه
را غایب دیدند در حال یکدسته قشون اطراف آنها را گرفته خواستند
که دست آنها را ببندند صاحبمنصب آن جوانمرد که اسلحه خود را از کف
نداده بود گفت اسلحه خود را تسلیم کن — آنشخص نخواست بدهد و با آن
قشون مقابله کند ولی دانست که گرفتاری او جان برادران او را هم
در خطر میاندازد و اینکار کار خود و رفقای او را میسازد — پس با

ناچار شده بالهجه که آثار شجاعت و شهامت و مردانگی از آن میطرادید به صاحب منصب گفت «نامردان و جبانان برای حفظ جان خود اسلحه تسلیم میکنند. ولی جوانمردان سولی اسلحه خود را اینطور میدهند» این کلمات گفت و رولور خود را در سینه خود خالی نمود و جسم بیجان در خاک و خون غلطید.

بلی آنکس که از جان خود نترسید آن لذت و حلاوت افتخار و شرافت را نتواند چشید.

اگر از خار بترسم نبرم دامن گل کام در کام نهنگ است بباید طلبید

بعد از آن علی پاشای مکار خواست که خاک سولی را که بخون اولاد جوانمرد او آغشته شده است بدویست هزار اشرفی بخرد و اعلان کرد که سکنه سولی اجازت دارند که در مملکت ما هر کجا بخواهند سکونت نمایند و از آنها هیچوقت مالیات و مرسومات گرفته نخواهد شد. اهالی سولی این عطیه ننگ آمیز را هم با نهایت نفرت و حقارت رد کردند.

وقتی که هیچ فریب علی پاشا کارگر نیفتاد و تدابیر او سودمند نیامد. قصد کرد که بوسیله پول نقد شرافت اهالی سولی را بخرد و پرده ناموس

آنانرا بدست چند نفری ناموس فروشان بدرد. معهذا دیگر ابر وطن فروشی بدارد تا او عزت استقلال سولی را بدست او بسپارد. لهذا قاصدی محرمانه نزد گیمفرا از رؤسا و ریش سفیدان سولی فرستاد و مکتوبی نوشت که اگر راز های نهانی و راه های سولی را نشان بدهید و با ما همدست شوید در حال هشت کیسه اشرفی تقدیم حضرت شما خواهیم نمود و پس از فتح و فیروزی نیز هر منصب که خود شما انتخاب کنید بشما واگذار خواهیم کرد»

این رئیس محترم همه اهالی سولی را در مجمعی حاضر نموده و مکتوب علی پاشا را در آن مجمع عام قرائت نمود و جوابی بمضمون ذیل باو نوشت

«علی پاشا از این ابراز مهربانی که درباره من فرموده بودید خیلی شاکرم ولی تمنا دارم که کیسه های اشرفی را نفرستید زیرا که من بهای این اشرفیها را نمیدانم اگر من بخواهم بهاء بدهم یک سنگریزه وطنم را باین قیمت نمیفروشم. نه اینکه خیال کنید که اینهمه رتبت و منصب که شما وعده میکنید در نظر من ناچیز و حقیر باشد. بلکه من شرف خود را در اسلحه خود منحصر میدانم. و جز این آرزوئی ندارم که شهرت ابدی

فنا ناپذیر و آزادی وطن خود را حاصل کنم))
پول و مکنت و منصب و رتبت که از طرف دشمن ملک و ملت است باعث
بیشرفی و ننگ است نه وسیله شرف و عزت

(اندرو هوفر)

نام اندرو هوفر نه فقط برای المانی کلمه افتخار و مقدسی است - بلکه هر
کس که معنی حب وطن را فهمیده و لذت شهامت و مردانگی را چشیده است
اسم اندرو هوفر را سرلوحه افتخار و سزاوار تنزیه و تقدیس میشمارد
هوفر در قصبچه تاترل در مملکت المان کاروانسرا داری بود که اغلب اوقات
خود را در تن آسانی و عیش بسر میبرد - ولی پیمانه قلب او از شراب
عشق بوطن و خانمان پر بود که هر وقت میشنید المانیان بر فرانسویان غلبه کرده
یا در کتابی میخواند که در ازمنه سلف وطن او صاحب جلالت و عظمت
بوده یا المانیان دارای فضایل پسندیده بوده‌اند مستی غریبی از وجد
و سرور برا دو حاصل میشد که پا از سر نمیشناخت -
هوفر مردی فتراح و ظریف بوده و زنده دل هیچگونه غم و الم دنیوی
پیرامون خود راه نمیداد - مگر وقتیکه حالت مصیبت و ذلت وطن و

هموطنانش را می‌شنید آنوقت مثل اطفال زار زار و دامنهای اشک
فرو میریخت -
وقتیکه دولت استریه از قصبچه تاترل دست غاصبیت برداشت فرانسویان
برآنجا حمله آوردند - در آنوقت هموطنان خود را بهیجان آورده بر علیه
دشمنان برانگیزانید و خود داوطلب شد که اگر او را پسندند بر سرداری
بگزینند و گرنه دیگری که لایق و شایسته اینکار باشد اختیار کنند او مانند
پست ترین سپاهیان و سربازان در فرمان او خواهد جنگید -
ولی سکنه تاترل هوفر را سپهسالار خود منتخب نمودند - آتش هیجانی
که در قلوب مردم آن نواحی بدست هوفر برافروخته شده بود چنان
مشتعل شد که زن و مرد بی اختیار برای مقاتله با لشکر فرانسه حاضر
بمیدان قتال شدند - وقتی که لشکر فرانسه از ده و قصبه عبور میکرد
زنها و کودکان آنجا بر آنها از روی بام خانه سنگ و آجر همی باریدند
دختری که جوزافاین نیگریتی نام داشت لباس مردانه پوشیده همدوش
مردان داد مردی و شهامت همیداد
هوفر سه بار وطن خود را از دست فرانسه و بوریا مستخلص نمود -

کارهای آن جوانمرد افتخاری بزرگ برای او حاصل نمود که از طرف
پادشاه المان بیک عدد مدال سرافراز گردید — در شهر انسبرک
تاکنون بنام نامی آن جوانمرد گرامی عید میگیرند و اشتهار و عظمت هوفر
را با شعف دل می پذیرند —

افسوس در اینجاست که روزگار خوشبختی هوفر سپری شده و دوره بد
بختی و ناکامی وی روی نمود — اولا دولت استریا بر قصبچه تاترل
مستولی شد بعد از آن با فرانسه صلح نموده قصبچه تاترل یعنی همان
وطن مقدس و آب و خاک عزیز هوفر را بفرانسویان حواله کرد
جوانمرد هوفر آن آزاده دلی و آزادگی و آزادی خواهی وی بر آنش
داشت که زیر بار غلامی اجانب نرود و بدبخت جاویدی نشود —
میخواست که اساس حرب بچیند و تهیه جنگ ببیند — ولی اینمرتبه
همدوشان پست فطرت نادانان شهرت پسند کوتاه همت با
وی همراهی نکردند و او را تنها گذاشته روزگار وطن را سیاه نمودند
هوفر چون امکان ثبات نداشت بگریخت و از دست دغل پیشگی ابنای
جنس پناه بکوهی که در نزدیکی تاترل بود ببرد و نهان شد —

باوجودیکه دولت فرانسه اعلان داد که هرکس هوفر را زنده یا مرده
بیاورد انعامی بزرگ و اجری شایان باو خواهد داد باز هم هوفر
تا سه ماه در یک کمره محقر و کلبه مختصر در میان آن کوهسار پنهان ماند —
پادشاه استریا چندین بار او را باستریا دعوت نمود که اگر بما پناهنده
شوی ضامن جان تو خواهیم بود — ولی هوفر جوانمرد نخواست که باجانب
پناهنده شود و با این ننگ جان خود را بدر برد —

آفرین براین علو همت و مردانگی و مرحبا براین غیرت و فرزانگی —
آری جوانمرد کشته شدن در راه وطن را بر زندگی در خاک اجانب
ترجیح میدهد — زحمت و محنت در کوهسار وطن را بر راحت و آسایش
شهرهای آباد خارجیان فوقیت مینهد — عاشق وطن چنین است در کوهسار
سخت کلبه محقر میسازد و در آن مقام نیز عشق وطن میبازد جان خود
را در اینراه چیزی ناچیز میشمارد و بر سر این وا میگذارد — و فرار
بمملکت بیگانگان را روا نمیدارد —

همه سلامت نفس آرزو کند مردم ‌ ‌ ‌ بغیر من که بجان میخرم بلائی را

هوفر جوانمرد پاکدل با عزمیت بالاخره جایگاهش را فرانسویان

معلوم گروه نیم وحشی برای دستگیری آن یکتن ضعیف هزار و ششصد نفر
سرباز بفرستادند و دو هزار نفر در کمینگاه بداشتند که در موقع حاجت
آماده باشند هوفر چون چاره خود را ناچار دید تسلیم شد- او را
با زنش و طفل دوازده ساله او بشهر (بوزن) بردند فرانسویان
اینواقعه را کامیابی و فتحی عظیم شمردند- و براین فیروزی بسی خوشنود
بودند- ولی بیچاره وطن پرستان (تایرل) گریه و زاری همی نمودند
درشهر (مانتوان) برای استنطاق او محکمه عسکری (کورت مارشل)
تشکیل نمودند ولی محکمه هنوز بکار خود آغاز نکرده بود که تلگرافی از
جانب پادشاه فرانسه فرمان قتل هوفر را بدون هیچ استنطاق
و گفتگو بیاورد-

بلی حرص و آز بنی نوع بشر و ستمگری و بیدادکاری پسر ابوالبشر غاصبان
حقوق آدمیت و قاطعان طریق امنیت یعنی پادشاهان جفاکار
بیدادگر را بر آن میدارد که در راه حصول آرزو و مرام خود آنی
درنگ ننمایند- و از بیدادگری و ستمگری و جور و ظلم لحظه فرو گذار
نفرمایند حتی اینکه باسم ظاهری و روی و ریاکاری هم قناعت نمینمایند

چون اقتدار فعالیت ما یشاء دارند در کردار آنها هیچ چون و چرا نمیرود
و اعمال ظالمانه آنها را مانعی حاصل نمیشود- از اینرو هر تجاوز ظالمانه
که مینمایند بنام مصلحت ملک و صلاح مملکت و ضرورت وقت اجرا میدارند
و هزاران اغراض شیطانی خود را باین اسم در موقع اجرا و عمل
میگذارند و در زیر این پرده ننگ آمیز آزادی مال و هستی زیر
دستان و عزت آبروی بیکسان حتی جان بندگان خدا را قربانی
خواهشهای نفسانی خود میشمارند- همین بیدادگران شهوت پرست
و دودمان زر پرست را حکیم امجد نظامی مخاطب داشته و چقدر
نیکو فرموده است-

ای سپر افکنده مردانگی — قول تو بیغوله بیگانگی
غره ملکی که وفائیش نیست — زنده بعمری که بقائیش نیست
مصحف و شمشیر بینداخته — جام و صراحی عوضش ساخته
آینه و شانه گرفته بدست — چون زن رعنا شده گیسو پرست
ای هنر از مردی تو شرمسار — از هنر بیوه زنی شرم دار
ای تو بمعنی شده شیطان پرست — ای پس اندامه زنی دست بست

چند کنی دعوی مرد افکنی | کم زن و کم زن که کم از یک زنی
گردن عقل از هنر آزاد نیست | هیچ هنر خوبتر از داد نیست
جز گهر نیک نباید نمود | سود توان کرد بدین مایه سود
رفته بسی دعوی از این پیشتر | تا دو سه همت بهم آید مگر
داد کن از همت مردم بترس | نیمشب از تیر تظلم بترس
همت از آنجا که نظرها کند | خوار مگیرش که اثرها کند
همت آلوده آن یک دو مرد | با تن محمود ببین تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار | باز ببین تا چه کند وقت کار
دادگری شرط جهانداریست | شرط جهان بین که ستمکاریست

چند نفری هم از دزدان آسایش بشری و شیطانان در لباس انسان گرد آمده سر پرا آنها را گرفته در تخریب بنای عدل و داد و تاسیس اساس ظلم و بیداد شریک و انباز آنها میگردند این قاعده ظلم و اعتساف را مرده ریگ و میراث قطعی آنها قرار میدهند — و هر که از این قاعده سر باز زند و از تحمل اینهمه جفاکاری تن زند او را یاغی و طاغی مملکت میگویند و متمرد و غاصبش میخوانند و باین بهانه او را

سزا میدهند و خال ننگ بر چهره خود می نهند غافل از اینکه هرچه آن خسرو میکند جز دزدی نیست — یعنی اگر گیغر پادشاه عباسس حق اینرا دارد که بر مملکت دیگران بتازد و بر زیردستان ظلم و ستم نماید و فرمان خود را واجب الاطاعه قرار دهد دزد زبردستی را هم همینطور حق هست که هستی زیردستان را بجور و زور بگیرد و بر ملک و مال آنها دست غاصبیت اندازد — و اگر زیردستانش کسی از او اطاعت و فرمانبرداری نکند او را سزا دهد پس پادشاهان ظالم را با دزدان چه مغایرتست و سلاطین بیدادگر را با قطاع الطریق چه مباینت؟

پادشاه فرانسه میخواست خاک وطن هوفر را عرصه تاخت و تاز سپاه خود قرار دهد هوفر زیر بار اینظلم نرفت و اینحرکت مستحسن نیز رفت و حفظ وطن خود میشود — اگر هوفر میخواست که بر مملکت فرانسه بتازد و دست ظلم و ستم بر آنها برافرازد — فرانسویان همین حق را داشتند که از تحمل اینظلم فاحش تن زنند و زیر این بار گران نروند —

در اینصورت اگر گیغر فرانسوی را هوفر میخواست بگناه محبت بعلم و وطن هلاک سازد مسلم است که از این بیدادگری فرانسویانرا

فرانسویان را چه صدمه عظیم وارد میآید همانطور که از دستگیری هوفر

بر بیچاره اهالی تیرل رسید.

حرص و جوع حیوانی مظلومیت و بیگناهی هوفر را از چشمهای ستمگران
محو نمود و با آنقوه خون آشامی هوفر جوانمرد محکوم بقتل شد چرا؟
زیرا که ضعیف و ناتوان بود و بیقوتی او بر دشمنانش معلوم شده بود
یعنی هر کس که قوه ندارد از ظالمان هیچگونه توقع عدل و انصاف
نباید داشته باشد اگر وفای بعهد و پیمان میخواهد و درستکاری و راست
کرداری از دیگران مطلبد باید که قوت و توان حاصل کند وگرنه باید

درچاه مذلت بماند.

هوفر بیچاره از محکمه نظامی هم توقع عدل و چشم بهتری نداشت و دل
بر مرگ و یقین بر هلاک میداشت ولی همان عدل کشی و ستمگری اینرا
هم اجازه نداد که بطالت نمایش عدل کنند و پس از رسیدن تلگراف

بی درنگ هوفر را بقتلگاه بردند.

دقیقه که هوفر را از زندان بقتلگاه میبردند بجائی رسیدند که جماعتی از
اهالی تیرل یعنی هموطنان هوفر را در آنجا حبس کرده بودند. آن بیچارها را

همینکه

همینکه چشم بهوفر افتاد مانند دیوانگان آوای گریه و زاری بلند کردند و
غوغای محشر پدیدار آوردند. از میان آنان بعضی که اجازه آمد و رفت
داشتند دویده آن پهلوان آزادی وطن و روح القدس مجسم روح افزای
کشور را در آغوش گرفته و از او درخواست دعا نمودند.

هوفر برای آنها دعا کرده و از آنها عفو از تقصیرات خود خواست و همه
نصیحت کرد که مایوس نشوید و نومید نباشید. دیری نپاید که پیک
بشارت بیاید و از خاطر حزینتان زنگ غم بزداید. و دولت
استقلال وطن روی نماید. و نیز وصیت کرد که پس از من هستی من را
در میان فقرا و مساکین تیرل قسمت کنند.

هوفر آزاده دل که بقتلگاه رسید جلاد باو اشارت کرد که بزانو
بنشین و با دستمال چشمان خود بربند ولی هوفر اباکرده گفت «من همیشه
در پیشگاه خداوند عادل ایستاده و با چشمان گشاده بوده ام و در این
دم رفتن چگونه این بی ادبی را روا دارم» جلاد بیک تیر گلوله
کار آن جوانمرد را بساخت با اینهمه ایندم هوفر رو نباخت.
بدینگونه در خدمت بوطن عزیز خود جان بداد. لیکن تا مدتی مدید دو

سلطنت

سلطنت بزرگ فرانسه و بویریا را نگذارد که بر وطنش غالب آیند و
با لاخره سر خود را بر سر اینکار گذارد—

سهو بالای کمان ابرو اگر تیر زند عاشق آنست که بر دیده نهد پیکان را
سر بنه گر سر میدان ارادت داری ناگزیر است که گوئی بود این میدان را

اهالی تارل و همه المانیان هوفر را نجات دهنده وطن و شهید
وطن لقب داده اند و برای او تاکنون شعرها سروده و مرثیه ها گفته اند
و در آن اشعار قامت هوفر را بجامه شهادت و شهامت و جلادت
و جلالت آراسته اند—

پس از قتل هوفر اندکی نگذشت که المانیها فرانسه ها را از داخله خود
بیرون کردند و قصبه تارل آزاد شد— درختی که از خون جانبازان
حقیقی آبیاری شود هیچوقت بی ثمر نخواهد ماند—

(تیودور گورنر)

گاهی قلم کاری میکند که شمشیر بران نمیتواند زبان فایده حاصل
نماید که گلوله توپ از حصول آن عاجز میماند— و گاهی شعر کار یک کتاب
میکند و یک رای بجای یک لشکر بکار میرود—

وقتیکه

وقتیکه المانیها دست بدامن جد و جهد و کوشش زدند تا خود را از
تحت اطاعت و غلامی فرانسویها نجات دهند شخصی بود موسوم به
(گورنر) که شعر خوب میگفت این طفل خیال کرد که این نهایت [illegible]
و پست همتی و غایت دنائت و بیغیرتیست که وطن عزیز او در قبضه
سلطنت و حکمرانی اجانب باشد و هموطنانش در زاری و زبونی و ذلت
و بدبختی بسر آرند و او در کار خوشگذرانی و کامرانی و تنبلی باشد و
هیچ سعی و کوشش بجا نیاورد و گوی افتخاری نبرد— این خیال [illegible]
دماغ این طفل تولید اثر و هیجان غریبی نمود که بی اختیار برخواست
و در قشون ملی المان خود را مثل سربازان داوطلب عرضه نمود—
در مدت قلیلی خدمات بزرگ و کارهای نمایان نمود و منصبهای عالی
یافت— اشعاریکه او میگفت چون از صمیم قلب و از لهجه بیغرض و دردناکی
بود خیلی مؤثر میافتاد— و نامردان جبان را قابل مردان قتال مینمود

سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل

وقتی در جنگی گورنر ملتفت شد که در آن جنگ قشون ملی شکست خواهند
خورد چراکه مردان کارزار خسته و مانده شده اند— شب هنگام

اشعاری

اشعاری چند بگفت و با لحنی سوزناک در میان لشکریان فرو خواند
اشعار او چنان آتش غیرت و حمیت را در کانون سینه سپاهیان
برافروخت که بامدادان آن قشون خسته و کوفته مانند شیران کاری
و مردان کارزاری مصاف دادند و فتح کلی نمودند —
با آنکه ترجمه تحت اللفظ زبان اجنبی چندان زیبا و خوش آینده نیست —
معذلک چندی از آن اشعار را برای هموطنان خود ترجمه مینمائیم —
سرتاسر مملکت بیدار است — باد تند آزادی میوزد — کیست
آن نامردی که دستهای خود را برای همراهی و معاونت وطن خود
بکار نبرد — وکو آن پست فطرتیکه در اینروز نحسیت ساکت و آرام نشیند
بر آن سیه رویان سیه کار لعنت باد که در خانه خود باز نها پنهان
میشوند — بر آن نامردان فسرده مایه لعنت باد که وطنشان دوچار
مصیبت است و آنها در خواب ناز راحت اند — برای اینگونه دونان
همتان زبان ما طلب رحمت نخواهند نمود — شعرای ما مدح آنها نخواهند
سرود — شرابهای ما سرور و فرح نخواهد بخشید — مردان ما شجاعان
ما هر آنکه خداوند باو قوت شمشیر گرفتن داده است باید که شمشیر

در راه وطن زند و داد مردی دهد —

(بهای آزادی)

بر ساحل رودخانه ایپیرس (ایطالیا) شهر کوچکی واقع است که
موسوم است به (پرگا) در بیشتر از چندین صد سال اینشهر مستقل و
آزاد میبود و دست ظلم و جور پادشاهان جابر بر آن افراخته
نشده و آزادی و استقلال آنشهر پایمال حرص جهانگیری سلاطین
نگشته بود تا در سال ۱۸۱۳ عیسوی مطابق سنه ۱۲۲۸ هجری علی
پاشا سر عسکر عثمانی بر آنشهر حمله کرد و میخواست که نام استقلال و آزادی
شهر پرگا را به ننگ تابعیت و غلامی دولت عثمانی مبدل نماید — اهالی
شهر از وضیع و شریف و عارف و عامی تا شش ماه در مقابل لشکر ترکان
ایستادگی کردند و نگذاشتند که علی پاشا بر شهر تصرف نماید — تا اینکه
چند دولت اروپای میانجی گری در میان نهاده و خواستند که کار
را یکسره نمایند و این جنگ و جدال را انجام دهند بدینطریق با اهالی شهر
پیشنهاد کردند که یا تسلیم دولت عثمانی شوند یا اینکه هر یکنفر شهری چهل
و هشت لیره از علی پاشا گرفته و شهر را خالی کرده و از آنجا بهجرت

نماینده — یکنفر صاحبمنصب از طرف عثمانی و یکنفر از طرف دولت برتانیا
بطریق سفارت نزد اهل شهر فرستند که بدانند از لیسه و کدام راه بر میگزینند
بار سفر می بندند یا سر باطاعت بیگانگان فرود میآورند پس از
تحقیق بسیار دانستند که از ساکنین شهر یک طفل هم نیست که اطاعت
و تسلیم بیگانگان بپذیرد — همه میگفتند که ما غلامی نمیخواهیم و هجرت
مینمائیم — نه فقط خود تنها میرویم بلکه استخوان مردگان و عظام
نیاکان خود را هم همراه خواهیم برد — تا آن مردگان ما را لعنت
نکنند که استخوان آنها را در زیر پای بیگانگان نهادیم و کالای شرافت
آنانرا ببهای ننگ دادیم — از میان سکنه یکنفر کر اصم باقی مانده
که از رای جوانان بیخبر و از سودای هموطنانش بی اطلاع مانده بود
چون خواستند که از او نیز رای بخواهند و میل و رضایش معلوم کنند
بوسیله اشارت از او سؤال کردند که تو اطاعت قبول میکنی یا
هجرت اختیار مینمائی او نیز در جواب گفت که «نمیخواهم غلام بیگانگان
باشم از موطن و مولدم در میگذرم و زیر بار غلامی اجانب نمیروم»
باری سه سال دراز بگذشت و لشکر ترک نتوانست که اهالی شهر

پرکا را خاضع و خاشع سازد —

پس از سه سال علی پاشا باهالی پیغام سخت فرستاد که اگر اطاعت
ننمائید و تسلیم نشوید بقهر و غلبه شهر را تسخیر خواهیم نمود — اهالی شهر که
کار خود را مشکل دیدند بمشورت گرد آمدند و نتیجه نگارش را این مکتوب
ذیل نزد فرستادگان دول اروپا که برای اصلاح آمده بودند
فرستادند —

«معلوم باد که اگر قبل از تخلیه کردن شهر عساکر ترک در شهر قدم
گذارد گواه باشید که ما نخست زن و فرزند خود را قتل خواهیم آورد
تا رشته دلبستگی خود را قطع کنیم از آن پس تا یک جاندار از ما باقی
ماند تا دم آخرین با ترکان خواهد جنگید و جز یک تل خراب شهر
و اجساد کشتگان چیزی باقی نخواهیم گذارد

سپهسالار انگلیسی میدانست که واقعاً هر چه آنها میگویند میکنند و
دست از عزیمت و اراده خویش بر نمیدارند و سر خود را بالای تل
میگذارند — با اینهمه جنرال سر آدمس را نزد اهل شهر نصیحت
فرستاد که از این مدعا باز آئید — و اینگونه معاندت رها کنید —

سرآدمس همینکه داخل شهر شد دید در چارسوی شهر آتشی بزرگ افروخته
و دیگ انبار استخوان. آدمیان که از قبرستانها و کلیساها آورده اند
و آتش همیرسنده مردان شهر با اسلحه خویش آماده جنگ و مهیای پیکار
ایستاده اند—

و زنان و کودکان منتظرند که تا چه پیش آید و تمام شهر را سکوت موحشی
فراگرفته بود چند نفری از بزرگان شهر باستقبال جنرال آدمس آمدند
در حالیکه کفن خود را بسر خود بسته بودند بالاخره بسرآدمس پیغام دادند
که اگر شما ترکها را منع نکردید که تا دقیقه ما بر کشتیهای خود سوار نشده و
از بندرگاه خود بیرون نرویم داخل شهر ما شوند ما یکباره ترک هستی
گفته و سر بر کف دست نهاده خاک پارکا را با خون خود خواهیم
آمیخت و آخرین قطره خون خود را در اینراه خواهیم ریخت —

سرآدمس بازگشته پیغام آنها باز گفت و ترکانرا از هجوم شهر مانع
شدند تا اینکه همه ساکنین شهر صغیر و کبیر غنی و فقیر بر جهازها سوار
شده بسیر کارفیو رفتند— آنوقت ترکان وارد شهر شدند— و در
شهر بغیر از دود استخوانها هیچ نبود—

الحق قیمت آزادی را ساکنین شهر پارکا پرداختند— کارنی جاوید از خودشان
خود ساختند در حقیقت بردند و نباختند—

(شیر مردان همدان)

در حدود سنه ۱۱۳۶ که سستی و بیخبری و عیاشی و تن پروری بازماندگان
دودمان صفویه صفحه مملکت ایرانرا دچار انقلابات سخت ساخته افغان
و عثمانی از مشرق و مغرب بایران تاخته و طهماسب پادشاه ایران در
همه معارک باخته بود—

احمد پاشا سرعسکر عثمانی بتسخیر شهر همدان اقدام نمود— اهالی همدان
یعنی همان وطن پرستانی که اضمحلال سلطنت و شکوه و عظمت پادشاه
ایرانرا نمی پسندیدند و بر ننگ تبعیت اجانب راضی نمیشدند سر در کف
دست نهاده حاضر میدان پیکار شدند— سکنه و عوام شهر چهار
ماه بمدافعه برخواستند و لشکر عثمانی را بداخله شهر راه ندادند احمد
پاشا با صد هزار نفر افزون قشون عثمانی در مقابل مشتی رجاله شهری
چهار ماه مقاومت کرد— بالاخره از زیر باروی شهر نقبی کنده بداخل
شهر همدان راه برد—

شیخ محمد علی حزین که یکی از سیاحان معتبر است و در همان موقع بتماشا آمده بود در سیاحتنامه خود شرحی نگاشته عین آن شرح را از کتاب گنج دانش در اینجا نقل مینمائیم — مینویسد —
رومیه که در قلعه گیری شهره آفاق اند در تسخیر کوشیدند و از زیر نقب زدند نصف حصار شهر را باتش باروت فرو ریختند و بشهر در آمدند و قتل عام بنیاد کردند — با وجود این خلق گفتند بذلت چرا کشته شویم بزرگ و کوچک پیر و جوان همه مردی علم کرده دامنها بکمر زدند و کفن اندوختند یعنی مستعد و آماده شهادت شدند تا ما دست بجربه و اسلحه کردند — با زنان مردانگی و بخشش کرده قرار دادند شمشیر زدن با مردان و احباء و نعش کشتگان را زنان از کوچه و بازار بجانها کشند که دست و پا را نگیرند — از هر سو روی بمیدان آوردند و حمله بر رومیان بردند که گویا خبری از غیرت و جلادت ایرانی نشنوده بودند که گمان بردند شهری بی حاکم و سر و سردار و خالی از لشکر جرار را تسخیر کردن کاری آسانست ولی غافل از دل فرد فرد ایرانیان بودند —
چون رومیان با آلات و ادوات جنگی و تفنگ و توپخانه زیاد بودند

واین

و این نام آوران با شمشیر و قمه و کارد بودند بقدری کوشیدند که همه در مبارزت و جهاد کشته شدند ولی از رومی هم چیزی باقی نماند چرا که همدانی دلیر با خنجر و کارد روی دهان توپ میرفت — پیداست چنین دلیری از جان گذشته که انگار زندگی با ننگ دو روزه را باشتی گی کمند دشمن نموده است تا ده نفر نکشند نکشندش — افراط کشته و آتیسادگی و مردانگی مردم آنجا در قتل لشکر رومی از مشهورات و مطالب غریبه عجیبه روزگار و نوادر واقعات چرخ دوار است — تا سه شبانروز این هنگامه برپا بود و در لیالی زنها چراغ و مشعل در سر کوچه و بازار فروزان میکردند و مردان مشغول جنگ بودند و میکشتند و کشته میشدند — تمام نعشهای فرزندانرا مادرها از زیر دست و پای پدران کنار میکشیدند خواهران کشته برادرانرا از میان احباء و رومیان بیگیو میبردند نامردان همه نعش نوداماذا مادان و منظوران خود را بجله میآوردند باری هیچیک روگردان نشدند تا تمام کشته شدند —
حساب مقتولین آن قضیه را جز علام الغیوب کس نداند — انقدر از مشاهیر و سادات و افاضل و اعیان و علما و اشراف بقتل رسیدند

که

که چنین نشد تا بسایر ناس چه رسد —

من با بعضی از معارف کرمانشاهان در همدان آمده بودیم در شوارع و صحراها بقدری اجساد کشتگان بر روی هم ریخته بود که فرصت و امکان کنار کشیدن نشده بود — و دیگران روی آنها بجای آنها بمقابله می ایستادند که تا سر دیوارهای بلند اجساد کشتگان بود که بر فراز هم ریخته بودند —

یکی از امرای قزلباش موسوم به سبحان وردی خان پسر ابوالقاسم حاکم سابق همدان که در آنوقت منصبی و سپاهی نداشت مردم متفرقه را جمع آوری مینمود در آن نواحی مدتها با رومیه در ستیز و آویز بود — آن پلنگ قلهٔ مردی و شجاعت بی پشت و پناه و مدد و سپاه سیصد دفعه با رومیان جنگ نمود — و هر دفعه جمعی کثیر از ایشان بکشت همینکه سردار رومی بسوی اردوی خود را بکناری کشیده بقلل جبال رفتی باز که بکاری مشغول میشدند میآمد و از چپ و راست بر ایشان میزد و از لشکر ایشان میکشت و شبها شبیخون میزد خیمه و خرگاهشانرا آتش میزد راه غلّه و آذوقه ایشانرا مسدود میکرد و بچاه و صحراها میریخت — انصافا آن مدتها عجب همت داد مردی و مردانگی داد و آن دریای لشکر بجید و مرا

مدام بی آرام داشتی تا اینکه دست تنها و بی پشت و پناه و از کثرت کارزار و سختیهای تک و تاز خسته شده و بستوه آمده بود میان اسبابها چیده اورا فریب داده نزد خود آوردند و اعزاز زیاد کردند و آخر اورا کشتند مخصوصا از سردار رومی شنیدم که اینجوان رشید بیست و دو هزار نفر از لشکر و صاحب منصبان رومیرا کشت الحق اگر او پشت و امیدی بهمراهی و کمک و مددی میداشت معلوم میشد که رستم دستان و سام نریمان مقابل او همه نامی بوده اند»

سخن شیخ محمد علی حزین را در اینجا تمام کرده و خود میگوئیم حس وطن پرستی و عشق آزادی خواهی برادران همدانی ما در دویست سال قبل از این کهن در این کتاب بنوشته شده و آوازه مردانگی ایشان بر روزگاران در اوراق تواریخ باز مانده همه کس بر دلیری ایشان آفرین میسراید — و هر کس این مردانگی ایشانرا مایه افتخار ایران و ایرانی میشمارد — مرد و زن همدانی جان میدهد و غلامی و اسارت را روا نمیدارد تا در صحیفه دلیران روزگار نامی جاودان برای خود گذارد — اگر خود جان بسپارد ولی زندگانی ابدیرا بدست میآرد

برون از خفتن و خوردن جهانی هست انسانرا — بجا مان زندگانی کن که وصل جاودان دارد

(آزادی ضمیر)

هنگامیکه ملت امریکا آزادی خود را وجهه مقصود نموده با دولت بریطانیا
دست در گریبان شده بودند (ایرل آو بفنگهام) نام شخصی انگلیسی
در پارلمان انگلستان بحمایت ملت امریکا قد برافراشته و طرفدار آزادی
آن ملت شده میگفت که آزادی بهره خدا دادی هر فرد آدمیت
و هیچ فرد بشر حق آنرا ندارد که آزادی دیگرانرا سلب کند و بر روی
آزادی سایر افراد انسان لطمه ظالمانه زند — امریکائیها در این
دعوی خود محق اند و باید که آزادی و استقلالشان را دولت بریطانیا
بآنها تقدیم دارد —

اما افسوس که سخنان آن جوانمرد بی ثمر افتاد چه اکه سایر اعضاء
پارلمان انگلیس که بر حکمرانی زیر دستان و فرمانفرمائی نامحدود آموخته
شده بودند ساعی بودند که امریکا آزاد نباشد و در تحت شاهنشاهی
انگلستان باقی باند — این اشخاص بوسیله نطقها و روزنامهها ثابت
میخواستند نمود که امریکائیان قابلیت استقلال و آزادی ندارند

بلکه وحشی و جنگلی و محتاج بسلطنت یک ملت متمدن اند — بالاخره پارلمان
انگلیس رای داد که ملت امریکا نباید آزاد شده زمام اختیارات خود را
خود بدست گیرد

اینوقت طاقت آنها پس از این تاب نیاورده بر سر جنگ شدند زیرا
که برای تحصیل آزادی و حفظ حیات قومیت خود جز این چاره نداشتند
جنگ فیمابین دولت امریک و انگلیس شروع شد — فوج بیست و دوم انگلیسی
با سایر افواج مامور بسرکوبی امریکا شد اتفاقاً ارل آو بفنگهام آن زمان
صاحب منصب این فوج بود و از طرف پادشاه خود بجنگ امریکا مامور
گردید بفنگهام بیچاره را مشکلی شدید پیش آمده کار بر او دشوار گردید که
اگر نخواهد بجنگ ملت پرستان امریکا برود باید بر خلاف وجدان خود
حرکت کند و حریت ضمیر را بشکند — وگرنه باید از نوکری و ملازمت
دولت دست بکشد و از خدمت بپادشاه و تحصیل معاش باز ماند
باری هر کس دیگر بود بجای مراقبت پایه آزادی ضمیر و ملاحظه از وجدان
خود در ملازمت و نوکری خود باقی میماند — ولی اینجوانمرد راسخ العزم
دلیر نتوانست که از فرمان وجدان خود باز گردد و مرتکب کبیره

بزرگ همت گشته دست خود را از خون بیگناهان رنگین سازد از باز ماندن از خدمت و دور شدن از ملازمت پروا نکرده استعفای خویش را بمضمون ذیل به پیشگاه پادشاه فرستاد —

«با وجودیکه من در زمره جان نثاران و وفاداران دولت خود را از هیچکس کمتر نمیدانم ولی اعلیحضرت آگاهند که در باره آزادی امریکا این خادم رای خود را در پارلمان چگونه اظهار داشتم — پس بجای اینکه بر خلاف ضمیر و وجدان خود زنجیر غلامی در گردن هزارها بندگان خدا بیندازم یا هزاران بیگناه را بشمشیر ستم مقتول سازم شایسته میدانم که از نوکری استعفا کنم و در گوشه انزوا بنشینم از اینرو از درگاه اعلیحضرت پادشاه درخواست میکنم که از این خدمت اینغلام را معذور دارند در آینده هر فرمان باشد بجان و دل فرمانبردارم»

اینعریضه در پادشاه خیلی مؤثر افتاد و استعفایش را در موقع اجابت نهاد — پس از جنگ و جدال بسیار ملت امریکا آزاد شد —

کسانیکه برای تحصیل عزت و شهرت و مال و مکنت یا از ترس خطر و بیم ضرر یا طمع سود و اعتباری بر خلاف وجدان و ضمیر خود رفتار میکنند

همارە ضمیر و قلب آنها آنانرا ملامت میکند و توبیخ مینماید و آنهمه سود و نفع و عزت و مکنت آنهارا حظی نمی بخشد — آزادی ضمیر را بهیچ قیمت نمیتوان فروخت —

(رگیولس)

درحدود سنه ۲۵۰ قبل از میلاد هنگامی بود که روم و کارتج دو دولت منحصر در صفحه گیتی نبرد آزمائی مینمودند کارتجیان یکی از جوانمردان وطن پرست روم را که هم عضو مجلس جمهوریه رومان و هم سرداری نامی بود در یکی از جنگها اسیر نموده بزندان اندر نمودند —

نام اینمرد نامی (رگیولس) بود وی پنجسال متمادی در اسارت و زندان دشمنان باقی ماند تا اینکه کوکب بخت رومیان درخشندگی آغاز نموده بر کارتجیان پیروزی یافتند و بر آنان غلبه تام حاصل نمودند آنگاه کارتجیان قصد کردند که ایلچیان دانشمند بروم گسیل دارند و تمنای صلح و آشتی نمایند یا اگر بصلح تن در ندهند مبادله اسرای دو دولت را انجام دهند که اسیران روم را کارتجیان رها کنند و گرفتاران کارتجرا رومیان آزاد نمایند —

کارتیجیان چون نفوذ و مطاوعت رگیولس را در نفوس همشهریان او
میدیدند مستمسک شدند و ویرا نیز بشراکت ایلچیان خود تحمیل نزد بوم روم نمودند
لکن از او سوگند گرفتند که اگر ایلچیان آنها ناکام شده و نائل بمراد نشدند
او نیز با آنها معاودت بکارتیج نماید و نقض پیمان از رگیولس دلیر نشاید —
هنگامیکه ایلچیان کارتیج بدروازه شهر رومیة الکبری رسیدند مشورتخانه
جمهوریت روم بآنها اجازه دخول شهر نداد و در همان مکان مقیم گشتند
رگیولس نیز با آنها مانده و بشهر روم که وطن مالوف و بحقیقت معبود او
بود داخل نشده و چنین گفت «من هنوز رومی نیستم و اسیر کارتیجیانم
مخالفت از اراده مالکانم نشاید و نقض پیمان نزیبد» همسر او با دو پسرش
همینکه شوهر و پدر را دیدند و شنیدند به پیشش بدویدند که یار غایبرا بکام دل
دیدار کنند و شکوه ایام فراق نمایند — لکن آن جوانمرد با آنها ملاقاتی
ظاهری محتاطانه بعمل آورد مانند مملوکی که در تحت نظارت مالک است
یا محبوسی که بفرمان زندان بانست وی از درون رفتن بشهر بجد انکار
داشت از اینرو مشورتخانه رومیه در مرغزار بیرون شهر تشکیل یافت
تا در انجام مهام ایلچیان بحث و گفتگوی دقیقی ارزانی دارند — و در

و در نیک و بد امور مشاورتی سزا بعمل آورند —
نخست ایلچیان کارتجی مهام سفارت خود را بیان نمودند بعد از فراغت
از کلام رگیولس نیز برخواسته منظور و مقصود را چون دیگران تکرار نمود
و آنچه آنان درخواست نموده بودند که (یا کارتیج آشتی بعمل آورند
و اسرای هر دو دولتین را بتعویض و مبادله نمایند) او نیز درخواست کرد
پس با دیگر ایلچیان خواست که از انجمن خارج شود مانند یک اجنبی که
نباید در مشاوره دولتی بیگانه داخل و حاضر گردد — لکن رفقای قدیم
او یعنی وکلاء مشورتخانه از او تمنا نمودند که سمت وکالتی که سابقاً دارا
بوده اینک نیز پذیرفته شده و در مشاوره رای خود را ابراز دارد
وی از قبول رتبت وکالت سر باز زده و گفت «من اسیر و مملوک کار
تیجیانم و در تمام اعمال مطیع ایشان» لکن چون سکوت او شاید از
بهر وطن او زیانها داشت در مشورتخانه بماند اما در مکان وکلا ننشست بجای
دیگر متوقف گردید پس آغاز سخن نمود نخست آنها را نصیحت کرد که در
جنگ مداومت نموده فریب صلح نخورند زیرا که کارتیجیان مستاصل
و دور مانده شده اند و فایده صلح همه بآنها میرسد و روم را از این

آشتی صرفه وسودی نخواهد بود پس آنرا برپایداری در جنگ وجدال
تحریص نمود وپیکار ونبرد امر فرمود — پس درکار مبادله اسرا چنین گفت
اسیران کارتج که دستگیر دولت روم اند همه نیرومند وبابنیه وصحت کامل اند
ولی دستگیران ما که گرفتار کارتجند همه را صحت درهم شکسته وضعیف
البنیه گشته اند چنانچه من نیز از پا درافتاده وضعیف وناتوان شده ام
وشایستگی خدمت بهیچ ندارم ویقین میدانم که دشمنان من را
زهری پنهانی نوشانیده اند که بزودی دچار چنگال مرگ خواهم شد —
ازاینرو مبادله اسرا را نیز نپذیرید ومرام دولت کارتج را هیچ رو
انجام ندهید که زیان آنهم بشما بازگردد —

رومانیان رای ویرا پذیرفتند وایلچیان کارتج را نومید نمودند —
لکن همیخواستند که رگیولس را دوباره بازگشت بکارتج نگذارند حتی
اینکه کشیش بزرگ فتوی داد که چون سوگندیکه رگیولس به کارتج یاد
کرده جبری واضطراری بوده است ازاینرو از مقام اعتبار و
رفتار ساقط وخلف از آن روا باشد لکن جلالت نفس و عزت ذات
وعلو همت رگیولس بیش از آن بود که باین خیالات هموطنان خود گوش

نهد وخلاف سوگند ونقض پیمان روا دارد پس از آنان چنین سؤال نمود «آیا
میخواهید مرا بیشرف شمار آورده وآدمی سفله وفرومایه ام بشناسانید
من آگاهم که هلاکت با شکنجه های جان گداز در کارتج برای من آماده
ومهیاست لیکن اینها در مقابل خجالت از عمل ناستوده وسرزنش
ضمیر پاک هیچ درد ندارد وآدمیرا رنجه نمیسازد در راست است که من
اسیر کارتجیانم لیکن هنوز روح روما دارم وخون پاک آنان در
عروقم جریان میکند من سوگند یاد کرده ام که بازگردم پس وظیفه منست
که رجعت کنم خدا نگهدار دیگران باشد که من میروم گو که بسختی بمیرم»
جمهوریه روم رای رگیولس جوانمرد را پیروی کردند وکامیاب شدند
لکن بر هلاک او که بواقعی قربانی وطن بود افسوسها خوردند —
رگیولس جوانمرد بکارتج بازگشت ومُرد مردنی که به (مرگ شهید)
نامیده میشد او هلاک شده عمر خود را باخت لیکن نقد شرافت را
کم نکرد ونینداخت در راه وطن بمرد وگوی شرافت ونیکنامی ببرد

تو که در بند خویشتن باشی — عشقبازی دروغزن باشی
گر نشاید بدوست ره بردن — شرط یاریست در طلب مردن

(میرزا جهانگیر خان)

اگر کسی بخواهد معیاری از آدمیت حقیقی بدست آورد و میزانی از حس شرافت و عزت نفس حاصل کند باید تاریخ شهید راه وطن میرزا جهانگیر خان شیرازی را در مد نظر آورد — زیرا که نه تنها در دماغش دارای حب شرافت و در نهادش سودای عشق وطن ودیعه نهاده شده بود بلکه وجودش بزیور کمالات صوری آراسته و اعمالش از اخلاق رذیله پیراسته فاضلی دانا و عالمی گویا بود که قلمش اثر صور اسرافیل داشت و سخنش نظر وحی جبرئیل — این جوان فرزانه سزاوار آنست که نامش در جریدهٔ بزرگان عالم برده شود و در عداد نوابغ دهر شمرده گردد انتقالات آن زندهٔ جاوید را بر سبیل اجمال زینت کتاب دوستداران وطن مینمائیم — وی در سنه ۱۲۹۲ هجری در شهر شیراز متولد شد — خانواده او در شیراز از مردمان فقیری بودند هم در خردسالی پدرش که آقا رجبعلی نامیده میشد وفات نمود و برای او ضمان معاش و کفیل زندگانی جز عمه و جده باز نماند — هم از عهد صباوت آثار جودت و ذکاوت از ناصیه اش پیدا و دلائل ترقی از جبهه اش هویدا بود — پنجساله بود که

باعمه و جده خود بطهران مسافرت نمود چهارده ساله بود که بشیراز باز گشت — در آنجا بتحصیل علم رغبت نمود با اینکه در منتهای فقر و فلاکت بود از طلب دانش باز نماند و همت و اقدام او بر ضیق معاش و سایر موانع غلبه نمود مقدمات ادبیات و منطق و ریاضی را نزد اساتید زمان بخواند و بدانست و بفهمید —

در سنه ۱۳۱۱ باز با عمه خود بطهران رفت و در دار الفنون و دیگر مدارس عالیه شهر طهران بتحصیل علوم و فنون جدیده مجاهدت کامل نمود — شبان روز خود را با وجود تنگی مؤنه وقف بر مباحثه و مطالعه میکرد تا اینکه یکی از دانشمندان زمان گردید — این همان هنگامی بود که رفته رفته آتش آزادی طلبی در ایران شعله کشیده و در مقابل استبداد و قاهریت سلاطین دوده قاجار نفوسی توانا احداث شده بودند —

میرزا جهانگیر خان که سرنوشت او بوصول اعلی مرتبه شرف و نیکنامی مقدر شده بود در انجمنهای سری و مجامع خفائی ایرانیان راه یافت و با اکابر و بزرگان سیاسی ایران رابطه کامل حاصل نمود و یکی از ارکان عمده آزادی طلبان بشمار رفت در سنه ۱۳۲۴ هجری که آزادی

طلبان ایران فیروزی یافته اساس سلطنت ایرانرا بمشروطیت عادله بنا نهادند- محمد علی شاه ایران که میخواست مانند اجداد خود بر نفوس رعایا قاهریت و فرمانروائی مطلقه داشته باشد از نیرو یا پارلمانت و هواخواهان مشروطیت راه مخالفت می پیمود و معاندت مینمود- آن دزد شهوت پرست که طمع داشت آزادی و آسایش یک ملت را قربان حرص و آز فرعونیت خود نماید برای اختلال اساس پارلمانت مجاهد تهای وافی ارزانی میداشت و در تمام پهنه مملکت ایران بذر نفاق و فساد میکاشت- هواخواهان مشروطیت قلیل- طرفداران پادشاه کثیر- نفوس اکثر عامه مبتلای جهل و نادانی- روس و انگلیس برای حمله و دفاع هندوستان صفحه ایرانرا قطع شطرنج خود نموده بودند- اینهمه دردهائی بود که اندام وطن بیچاره را احاطه کرده بود-

میرزا جهانگیر خان بهم استانی چند نفر از دانشمندان نظایر خود در قبال اینهمه بدبختیها و مصائب قد برافراخته روزنامه موسوم بصور اسرافیل ایجاد نمود- تا آنوقت ادبیات و انشاء ایرانی عموماً- و روزنامه ها خصوصاً بطرح نگارش قدیم سراسر الفاظ مسجع باطمطراق

و بی حقیقت و معنی و خالی از سود و اثر بود- این روزنامه سبک و مسلکی دلکش و انشائی جدید در نوشتن گرفت که دل از عارف و عامی میربود و همه کس بقوت قلم آن جوانمرد آفرین میسرود- این روزنامه در عالم ادبیات زبان فارسی تغییری بزرگ بداد و آنرا که در مقامی پست بود بدرجه رفیع نهاد- گذشته از آن بواسطه سحر قلم و قوت انشاء در نفوس مردگان جهل و نادانی اثر صور اسرافیل داشت پرده ظلمت و جهل که اخلاق و افکار عامه را فرو پوشانیده بود پاره نمود حقایق عالمرا با عباراتی خوش و انشائی دلکش بسمع ابناء وطن میرسانید- مقالات سیاسی را با قلمی آتشین مینگاشت-

از آنجائیکه طرفداران حقیقت همواره مطرود و منفور جهال بوده اند روزنامه صور اسرافیل بمشکلاتی دچار شد- چندین بار عالم نمایان ظاهر پرست اورا تکفیر نمودند- چندین بار بساط روزنامه نویسیش را فرو پیچیدند- بزرگتر دشمنی که در برابر او یافت میشد محمد علی شاه ایران بود که از اثرات خامه او دلی پر از خون داشت و از ایراد هیچگونه خصومت فرو نمیگذاشت لیکن تمام این موانع و مشکلات در مقابل

همت مردانه میرزا جهانگیرخان هیچ بود که با عزمی راسخ و تصمیمی استوار روزنامه خود را انتشار میداد و نفوذ سیاست شاه و کهنه پرستان را مبانعی بعقب میانداخت—

یکی از مقالات وطنی که در حماسه و برانگیختن اولاد ایران در برابر پادشاه نگاشته است عیناً در اینجا نقل میکنیم تا میزانی از محبت وطن و علم و ادب و سخنوری آن جوانمرد بدست بیاوریم—

(یا مرگ با شرف یا زندگی با افتخار)

ای ایران ای بیشه شیران و کمینگاه دلیران— بوی خون مردان عرصه جنگ را تهییج میکند و رنگ آن مرگ را در مذاق گردان بجا بشیرینی انگبین جلوه میدهد آیا بوی سیلابهای خون هخامنشیها هنوز در هوای تو منتشر نیست؟ و آیا خاک تو هنوز از رنگ دماء جوانهای غیور دور اشکانیان و ساسانیان گلگون نمیباشد؟ سر من دور میزند چشمهای من جز رنگ سرخی نمی بیند خون پدران غیور من در عروقم بتندی حرکت میکند و مشامم از بوی خون پر است چرا؟— زیرا که فرزندان ترا دزدان خانگی و دشمنان خارجی تهدید میکنند و اولاد تو دامن پاک

مادر و مقبره اجداد و خونبهای پدران خود را در خطر نزدیک مشاهده مینمایند و تو با اندوه و یأس سر بزانوی بیکسی گذارده و با چشم ناامیدی در پسران شجاع خود می بینی— زیرا که بغیرت و شجاعت و عصمت پرستی آنها مطمئن نمی باشی نه؟ سر بردار تو هنوز غریب نیستی— تو هنوز بی معین نمانده— تو هنوز ببیت کرد از فرزندان دارای دل و پسران زال و اولاد کاوه در آغوش مادری داری تو هنوز بپاکی نژاد و صفای خون آنها معتقدی بی اطمینان ما بپاکی خون خود برای تحریک هر عرق مردانگی و غلیان خونهای عروق ما و جان بازی در راه تو کافیست— زندگی ما بحکم تقدیر ازلی محدود و اجل ما تغییر ناپذیر است دقیقه از آن کسر و ثانیه بر آن مزید نخواهد شد— فرضا که اینطور نباشد آیا مرگ چیست جز نقل و تحویل— و آیا زندگانی کدام است جز میدان جنگ— و آیا غنیمت میادین این میدان چه خواهد بود جز تحصیل شرف و افتخار— اجداد ما در تمام ادوار عمر ملیت خود در همین میدان خون آلود برای تحصیل همین غنیمت بزرگ جانهای خود را فدا کرده خون پاک و نسب عالی و غیرت خود را بالوراثه در میان اولاد خود گذاشته و گذشتند— آیا امروز اخلاف

عرق

آن اسلاف سرهای خود را گوی میدان شرف و ابدان خویش را عرصهٔ جولانگاه افتخار نخواهند کرد —

فرزندان ایران پنجهزار سال در مقابل یونانیها در برابر رومیها و قبائل ترکها و مغلها با نهایت سربلندی و کمال استحقاق ندای رسا فریاد زدند — دین ما وطن ما ملت ما امروز که بواسطه خیانت دزدان اهلی و جاسوسان خانگی دین و وطن و ملیت خود را از نکبت بدست غربا بسپارند آیا دیگر حیات برای آنها چه معنی خواهد داشت — و آیا زندگی فانی خود را با بیدلی بتحمیل کدام شرف دیگر میگذارند —

ای ایران ای مادر پیر که سالیان دراز از خون عروق و شرائین خود ما را شیر دادی و از گوشتهای بدن خویش بتغذیه بدن ما پرداختی آیا ما باز زنده خواهیم ماند و فرزندان ناخلف تو دامن عصمت ترا بدست اجانب خواهند داد و آیا چشم ما خواهد دید که حجاب عفت ترا خارجیها میدرند — حاشا و کلا این نخواهد شد —

قسم بخدا و بدیار و مقسم قادر قهار هنوز خونهای معاصرین ضحاک در شرائین ما جاریست — و هنوز احساسات مردان عهد قباد و خسرو

و نادر و آقا محمد شاه در اعصاب ما متمکن میباشد — ببین که سرهای ما چگونه با بدان سنگینی میکند — ببین که چطور خونهای ما از تنگی مجاری خود غریو میکند — ببین که دلهای ما چسان در سینه ها میطپد — ببین که بازوهای ما از کسالت صلح جوئی تا چه حد خسته شده است — ببین که سینه های ما برای نفس و ابدان ما برای ارواح تنگ گردیده چرا؟ ....

زیرا که چشمهای غضب آلود پدران خود که از آسمانها خیره بر ما نگرند می بینیم — زیرا که ملامتهای آنانرا نسبت بی تعصبیهای خود در حفظ وطن یعنی خونبهای اجداد خویش میشنویم —

ما با پنجهزار سال تجربه و دو سال جانبازی و دادن هزاران جان پاک و صرف میلیونها مال در وقت آخر الدوای ضعف و رنجوری ترا تحصیل کرده در تحت نام نامی شورای ملی برای تو آماده کرده ایم — بگیر و بنوش و جوانی خود را از سر شروع کن و بتربیت فرزندان خویش بپرداز — آنکه میگوید من اینجام حیات ترا از کف این خنجر گرفته بزمین خواهم ریخت — او از دنائت نسب و پستی مولد خویش خبر میدهد — او از قدرت قدمت تاریخ و نجابت ملی و شرافت نسبی بی اطلاع است

خلل در ارکان مجلس شوری باحیات آخرین طفل نابالغ ملت ایران منافات دارد — امروز اولاد ایران از سرحد بلوچ تا آذربایجان و از اطراف شط العرب تا خراسان در تاریکی هر جنگل در صحرای هر جلگه در قله هر کوه در عمق هر دره نعره کش رعد و صولت شیر فریاد میزنند — مرگ نیست جز نقل و تحویل — زندگی نیست جز میدان جنگ — غنیمت نیست جز کسب شرافت و تحصیل افتخار — آنکه مجلس شورای ندارد وطن ندارد — آنکه وطن ندارد شرف ندارد — و آنکه شرف ندارد مرگ برای او هزار بار از زندگی شیرین تر است (شماره مجدده صور اسرافیل)

مجاهدتهای آن جوانمرد تنها منحصر بنگارش روزنامه نبود در چندین انجمنهای علنی و سری شریک و انباز و لحظهٔ از خدمت بوطن باز نمیشد جز بطریق رسمیت روزنامه لوایح غیر رسمی در مواقع مخصوصه انتشار میداد — رشحه قلمش کار هزاران توپ و تفنگ از پیش میبرد — و مرکب مدادش جویهای خون روان میکرد

سنین عمر صور اسرافیل بسی و دو شماره رسید که بغی و عدوان محمد علی شاه نیز از پرده برافتاد در بیست و سیم جمدی الاولی سنه ۱۳۲۶

بمعاونت برخی از ملت فروشان سیاهکار که همواره لکه دامان قومیت اند یعنی معدودی از وطن فروشان تبه کار و چند نفر روسی نژاد سپاه کار حمله براساس آزادی و عدالت آورده عمارت بهارستان که مقر پارلمانت ایران بود بتوپ بریزی خراب نمود — هواخواهان آزادی وطن جمعی کشته میدان و پاره گرفتار زندان و گروهی متواری و پنهان شدند

جوانمرد میرزا جهانگیر خان با یکنفر دیگر از خطبا و سخن سرایان فصیح ملت که موسوم بمیرزا نصرالله و ملقب بملک المتکلمین و از اهل اصفهان بود از گروه گرفتاران بودند —

هنگامیکه آنجوانمرد را دستگیر کردند بعمارت باغ شاه که جایگاه دزدان آزادی بشری یعنی شاه و هواخواهان او بود همی بردند او با سری پر از افتخار که دره عجز نیاورده و در طول راه زبان بنصیحت ملت گشوده و مستمعین را بمجاهدت و کوشش ترغیب مینمود —

محمد علیشاه یعنی همان سیح دلی که از قلم آنجوانمرد جسکیم دلی پر از غیظ و سری پر از خشم داشت همان لحظه بقتلش فرمانداد چون او را بقتلگاه

۸۹

نموده‌اند که بجرم وطن‌پرستی سر از تنش جدا سازند دست برده مشتی خاک
برگرفت و چنین گفت «ای خاک ایران گواه باش که خون من در راه
تو ریخته میشود» آنگاه با آزادگی جان سپرد —

روزیکه محمدعلی شاه شروع بحمله و توپ بستن بعمارت مجلس شورای ملی
نمود وطن‌پرستان ایران در همان کعبه امید و قبله آمال ملی یعنی عمارت
پارلمانت اجتماع نموده حاضر میدان جانبازی شده بودند میرزا جهانگیر
خان بعمه پیرش وصیت نامه نوشته و فرستاده است ذیلا در این
مقام درج مینمائیم —

«با اینهمه مهر و محبتی که با من دارید و مرا مثل فرزند از زمان ولادت
در دامان خود پرورانده‌اید و خود دانسته‌ام که مرا از اولادهای خود
بیشتر دوست داشته‌اید میل دارم که چند سطر ذیل را بدقت بخوانید
و آنچه نوشته‌ام رفتار فرمائید —

عمه عزیز مهربانتر از مادرم عقیده مرا بخوبی میدانید که دل بستگی
بزندگانی و عمر نداشتم و همیشه مرگ با شرف و افتخار را از زندگی به
بهتر میدانستم زیرا که همواره شنیده‌اید که میگفتم مکررات خطابه

خوراک

خوراک اهمیتی ندارد — و از این تکرار آدم حسابی خسته و کسل میشود
امروز سعادت و اقبال شما فرزندان ایران بسته بتکمیل سعی مشروطیت
ولی فرزند ام الخاقان (ام الخاقان لقب مادر محمدعلیشاه بوده)
که ننگ تاج و تخت چند هزار ساله ایرانست برای استقلال کامرانی
سلطنت خود میخواهد این سعادت ما را بیک بدبختی و ذلت دائمی مبدل نماید
از دیروز تا بحال نقشه که ترسیم کرده آشکار شد فردا بفداکاری
حاضر میشویم اگر از پیش نبردیم و کشته شدیم و خبر مرگ من بشما رسید غمگین
نشوید و هول نکنید زیرا که همراه آزادی ایران یک افتخاری بشما و فرزندان
شما یادگار گذاشتم — مردن که از لوازم طبیعت است آدم که باید بمیرد
چرا با درد و مرض مرده باشد و بجانبازی از ظالم نشاء زندگی بدرک
چشم بهم زدن نمیرسد جهانگیر»

میرزا جهانگیر خان با آزادگی جان داد و آوازه شرافت او جهانگیر شد

اگر که زنده دلی سعدیا بعشق بمیر — که عادت حیوانست اینچنین مردن

یار و رفیق او یعنی باستحور فصیح ایران میرزا نصرالله ملک المتکلمین را
نیز بفرمان پادشاه بدار آویختند — چون آن وطن‌پرست مردانه را

بپایه

بپایه دار آوردند این شعر را خواند

منصور وار اگر بزنندم بپای دار — مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست

(ویلیس)

ملت اسکاچ (اسکاتلند) ولیم ویلیس را محترم و نام او را شایان افتخار
و ناز خود میدانند ذکر کارهای نمایان او بر زبان هر عالی و دانی آن
مملکت جاریست — در آن قسمتی از مملکت اسکاتلند که محل جنگهای ویلیس
بوده است بیادگار نام او کوهها رودخانها آبشارها حتی همه
قصبه جات و اماکن معروفه را باسم او نامیده اند —

خدمات و جانبازی مردانه ویلیس نه باندازه شایسته تمجید و سزاوار
تحسین و افتخار است که تنها ملت اسکاچ او را محب وطن و عاشق صادق
آزادی نام نهد بلکه هر ملتی در دنیا که قدر و قیمت حب وطن را میداند
و کتاب پهلوانان آزادی را میخواند — ویلیس را درة التاج و گوهر انقلاب
وطن پرستان و آزادی خواهان عالم لقب میدهد — ویلیس روزی در
میدان همت و اقدام قدم نهاد که آنروز روزی محزون و غمناک و بهر
مناسبت نامیمون و وحشتناک شمرده میشود —

بلی چنین وقتی چنین دلیری بیغرض و وطن پرستی بی ریا و ریب لازم داشت
که نام ملت خود را در سرلوحه افتخار زمان با قلم جلی نگاشت —
هنگامیکه ویلیس در رزمگاه پلتیک داخل شد در مملکت اسکاتلند دو نفر
مدعی تاج و تخت سلطنت شده و صفحه مملکت را میدان نبرد و عرصه
شطرنج خود نموده بودند — بالاخره برای فیصله این تنازع بداوری
ادوارد اول پادشاه انگلستان رضا دادند و حکمیت او را بسر نهادند
ادوارد که از دیر باز در فکر تسخیر مملکت اسکاتلند بود این نفاق دودمان
شاهی اسکاتلند را فوزی عظیم شمرده و موقعی مناسب دانست و گوی
مقصود را ربوده همه روسا و ارکان و اعیان آن دولت را افشرده پنجه
نفوذ و اقتدار خود نمود و فکر یقین را در تحت فشار و استیلاء خود در آورد
ادوارد در این داوری بغایت بی انصافی و خیانت کرد یکی از منتخبین را
که غیر محق بود با شرط تخت و تاج ارزانی داشت که او خود را زیر دستی
پادشاه انگلستان تسلیم کند و از فرمان پادشاهی او تن نزند — نام این
شخص بی لیل بود ستمگر پادشاه انگلیس این بیچاره را هم آنقدر بی
حرمت و ذلیل نمود که بالاخره بتاریخ سیم ماه جولای ۱۲۹۶ مسیحی

مسلسل ۸۹

مطابق سال هجری از تخت و تاج دست برداشته گوشه انزوا

گزید و اداره اول بر مملکت اسکاتلند متصرف گردید — قشون انگلیس که

مامور نظم و امنیت آن مملکت بودند راه بی اعتدالی سپردند و طریق ظلم

و بی انصافی پیش گرفتند — هنگامیکه از جانب ادوارد بآنجا آمدند شهوترانی و رشوه ستانی و ستمکاری و ظلم کرداری بنیاد کردند که همه رعایای

اسکاچ از انگریزان ستوه آمدند —

درانموقع نازک ولیم ولیس که یکی از پسران ولیس اف ایدرسلی بود قد مردی برافراشت و ندای آزادی درداد و داد شجاعت دادن آغاز

نهاد — ولیس جوانی باهوش و تدبیر و عقل صائب و رای پیروزرنگی و ثبات

و لیاقت کاملی بود همت و جرئت و عزم و کاستیش هزارها از دهاقین

اسکاچ را گرداگرد او جمع نموده و خیال حب وطنش همه انظار را بطرف

او متوجه ساخت و قشونی مکمل و کافی از وطن پرستان اسکاچ بپرداخت

ابتدا در سنه ۱۲۹۷ مطابق سنه هجری بر سکونتگاه انگریزان

حمله برد چون همه کس از دست ظلم و تعدی انگریزان عاجز و نالان و از

فشار جور و ستمشان بدبخت و پریشان بودند — در مدت قلیل جمعی

کثیر در تحت لوای ولیس جمع شدند از میان گروه بزرگان و اکابر مملکت

نخستین کسیکه بهمدستی و همداستانی ولیس پیش آمد گردید «سیر ولیم دگلس»

بود قشون متفقه هردو در بلده ارسبی بر عدالتخانه انگریزان حمله کردند

آنروز حکومت در عدلیه بود از این سبب بدست عساکر ولیس نیفتاد

و جان بسلامت برد —

پس از این فتح نمایان قشون ملی ولیس و دگلس پیشرفتهای کلی نموده

فیروزیهای بزرگ بدست آورد بر قلعه های انگلیسان حمله برد و در تمام

اسکاتلند از انگریزان هر چه یافت بدهن تیغ سپرد —

برحسب دستور زمان و قاعده جهان هنگامیکه رؤسا و امرا و اعیان

اسکاتلند دیدند که ولیس کامیاب و نائل بمراد گردید سود خود را درین

دانستند که بالشکر محبان وطن انباز شده خود را بآنسو کشیده و دل بسته

آن دستگاه گشتند — وگرنه در آغاز کار چون گمان مینمودند که ولیس شکست

خورده و مغلوب خواهد شد امداد انگلیسان مینمودند و برای وطن فروشی

آماده و مهیا بودند با مید مناصب بزرگ و عطیات گران خال ننگ

برچهره قومیت خود مینهادند — ولی وقتیکه امید سود از انگلیسان

برند صرفه و نفع خود را همراهی با ملت پرستان دیدند صلای آزادی
خواهی در دادند و مثل سگان شکم پرست بحمایت و طرفداری دلیسی رو
نهادند —

آری توانگران در همه جهان بندگان زرند هستند نه خدا دارند و نه ایمان
می شناسند و از نیکوکاری و خلق کریم خبری میدانند اگر از اظهار
دین داری و ابراز نیکوکاری امید حصول نفع و صرفه دارند از آنها
دین دارتر و نیکوکارتر کس نبود فوراً شبلی و بایزید شوند — و در مساجد
با صوم و صلوة معتکف گردند اگر در بی دینی و زشت کرداری چشم
داشت فایده و سود داشته باشند هیچکس بی دین تر و بدکارتر از
این طایفه نخواهد بود — اگر گمان کنند که از یک پادشاه جفاکار بد
کردار ستم پیشه سودی برای آنان حاصل تواند شد همه خلق خدا را
به پشیزی میفروشند و از بدبختی و پریشانی بندگان خدا ابا ندارند خیال
خدا پیغمبر دین آئین مذهب ناموس همه را بر طاق فراموشی
میگذارند — و با کمال بیغیرتی و بی آبروئی در کمک و امداد آن جفاکار
فاسق فاجر میکوشند — ولی اگر ظن برند که امید سود از رهگذر اظهار

حب وطن و اعانت عدل و انصاف حاصل تواند بود با کمال بیشرمی ملبوس
و عقیده خود را مانند لباس چرکین عوض کنند و مثل گدایان بی آبرو
از اظهار ظلم و ستم و همراهی با ظالمان تن زنند —

در جهان کارهای بزرگ و مشکل همه از سرانگشت همت مسکینان و فقیران
انجام یافته هر کس که مال و مکنت ندارد از خدا میترسد و جز از خدا از هیچ
چیز بیم ندارد توانگر بر رذایل صفات و اخلاق ناپاکیزه از خیانت
و غدر و مکر و فریب تکیه مینماید ولی فقیر بر عادات حسنه و اخلاق شریفه
همت اقدام و راستگاری توکل میکند — همه پیغمبران که برای نجاح و
رستگاری بندگان خدا متحمل رنجهای بی پایان شدند مردمانی فقیر بودند
که از دست اغنیا و توانگران گرفتار زحمتها و مشقتها گشتند —
کاوه یکنفر آهنگر بود که مملکت ایران را از چنگال ظلم ضحاکیان
رهانید — جارج واشنگتن یکنفر آدم متوسط الحال بود که مملکت امریکا
را آزاد کرد. میزنی پسر یکنفر پیره زنی فقیر و بیوه بود که مملکت ایطالیا را
از دست ستمگران اجانب نجات داد — باری از توانگران هیچوقت
امید خدمت و توقع حقیقت نباید داشت که این طایفه هرچه کنند

همه یا از بیم زیانست یا بامید سود نه از راه همدردی و بهی خواهی بنی نوع انسان و از ناموس هیچ آشنائی ندارند —

القصه چند نفر از امرا و ارکان اسکاتلند با قشون ولیس شریک شدند و رخت بار دوی ملی بردند مشهورترین آنها این اشخاص بودند —

بروس استوارد و برادرش سرالکسندر لندسلی سر اندرو موری سر حاولندن شارت کشیش شهر گلاسکو لیکن این امراء بزرگ منش و این توانگران باداد و دهش این صدرنشینان با عزت و جلال و این امراء خوشبخت صاحب اقبال بعد از شراکت در لشکر ولیس چه کردند؟ گذشته از کمک و امدادش ننمودند سهل است بجای تقویت باعث ضعف و تباهی او شدند —

ولیس چون پسر مردی فقیر بود این خودخواهان با حشمت و مغروران با شوکت که بخانواده‌های قدیمی خود و نام و نسب بیجا تفاخر میکردند راضی نشدند که ولیس را رئیس خود قرار دهند و بر خط فرمان او سر فرمانبرداری نهند و اینرا کسر شان خود دانسته و بر وطنخواهی و جانفشانی او هیچ قدر و قیمت ننهادند — بلکه هر کدام میخواست که خود را بر سایرین رئیس و

آمر قرار دهد و براین مدعا سازشها آغاز کردند و توطیه‌ها بنیاد نمودند و بر ریاست یکدیگر چون راضی نبودند و تحمل نمینمودند و از این نفاق و شقاق که از سوء تدبیر و بدقدمی این دولتمندان اعزه حاصل شد لشکر ولیس پراگنده گشت و از عده آنها کاهیده شد و باقی مانده لشکر در بلده آرد این مقیم گشت

همینکه براد وارد پادشاه انگلستان حالت نفاق داخلی اسکاتلند معلوم افتاد لشکری جرار بمقابله ولیس فرستاد — در اینوقت نازک آن رؤساء و اکابر نامرد خودغرض که در روز پیروزی ولیس شریک او شده بودند اکنون که علامت فتح و کامیابی را در ناصیه قشون او ندیدند مانند برادران یوسف با کمال بیشرمی ولیس [illegible] زده و با انگریزان سازش کردند و تسلیم آنها شدند تنها کسی که مرد میدان وطن پرستی بوده برای حفظ جان ناچیز خود راضی نشد که آزادی و نام و ناموس هموطنان خود را بفروشد و جامه ننگ و عار ابدی بپوشد سر اندرو موری بود که همراه ولیس باقی ماند ولیس و موری هر دو از گفتگوی صلح و آشتی یکلی تن زدند و قشون خود را برداشته بجانب شمال بردند

بردند و برای جانبازی و فداکاری آماده نشسته از طفیل همت و برکت
همت این دو نفس نفیس بار دیگر فداکاران وطن اطراف آنها گرد آمدند
هنگامیکه قشون انگریزی میخواست که نزدیک قصبه استرلنگ از رودی
که نزدیکی آنشهر روانست عبور کنند این دو نفر مرد نامی بمقابله و مقاتله
برخواسته و عبور لشکر اجانب را مانع شدند —

جنرال وارن سپهدار سپاه انگریزی خواست که ولیس را فریب
دهد و بطمع منصب و زر بسمت خود آورد برای انجام این مقصود دو نفر
فرستاده نزد ولیس گسیل داشت ولی ولیس جوانمرد با سری پر از
شوق و شور جواب داد که «ای قاصدان طریق بیغیرتی بازگردید و بآقای
خود بگوئید که ما برای صلح و آشتی نیامده ایم بلکه برای آزادی ملک
اسکاتلند آمده ایم حکم با شمشیر تیز خواهد بود» —

سپهسالار قشون انگریز چو دید کارش بکام و همای اوج سعادت بدام
نیفتاد در حال فرمان جنگ داد ما بین دو سپاه رودخانه بود که برای
عبور پلی چوبین داشت هنوز همه قشون انگلیس از پل نگذشته بود که
ولیس مانند شیری ژیان و بلائی بی درمان حمله آورد و در اندک زمانی

قشونیرا که از پل گذر کرده بود طعمه تیغ هلاک ساخت از این حمله ناگهانی
اضطرابی عجیب در لشکر انگلیس افتاد که صدها در رودخانه غرق و هزارها
عرضه شمشیر ولیس گشتند — جنرال وارن تاب مقاومت نیاورده ذخیره
اردو را بجای گذارده پل را آتش زده راه فرار پیش گرفت و بجانب
بروکمین بگریخت ولی ولیس تا آنجا هم او را دنبال نمود و آنشهر را هم از
انگریزان منتزع داشته بحیطه استیلاء خود آورد —

در اینمعرکه شماره کشتگان از انگلیسان بسیار ولی از اسکاتلندیها اندک
بود ولی افسوس که رفیق موافق و یار صادق ولیس سر اندره موری در
این گیرودار کشته شد و ولیس تنها ماند —

مملکت اسکاتلند بار دیگر آزاد شد بهمت مردانه و عزم دلیرانه ولیس
ملت اسکاچ زیر زنجیر غلامی ادوارد نرفت وی با سپاه خود بسرحد شمالی
انگلستان حمله نمود در مدت سه هفته تمام قطعه وسیعه شمالی انگلند را که از
شهر کالبرن و کالیسل تا شهر نیوکاسل واقع شده است تاخت و تاز کرد و
انتقام خویش را گرفت ولی موسم سرما و خرابیهای جنگها لشکر ولیس را
صدمه بسیار زد و اذیت وافر رسانید —

بعد از آن فتح نمایان بیلیل که با اسم جان پادشاه اسکاتلند بود ولیس را بلقب (محافظ اسکاتلند) مخاطب ساخت و از این حق‌شناسی خاطر همه رعایای اسکاتلند را شاد نمود چه واقعاً وی مستحق و سزاوار این لقب بود —

از میان رؤسا و ارکان اسکاتلند تنها کسیکه در این پیکارها همراهی و معاونت با ولیس جوانمرد نمود اندره موری بود و ولیس هر چه کرد از برکت همت عامه ملت و غیرت عموم رعیت کرد — بهمت این اشخاص بار دوم از چنگال بیگانگان مملکت اسکاتلند آزاد و خاطر حزین ملت اسکاچ شاد شد — مانند گذشته امرا و اعیان که در موقع جنگ و محنت از همراهی ولیس کنار کشیده بودند بار دوم هنگامیکه فتح و فیروزی و یرا مشاهده کردند باز گرد او جمع شدند که از درخت زحمت او میوه راحت بچینند و از حاصل دسترنج وی آسایش و تنعم ببینند —

از انبازی این ناکسان این بار هم سودی بحال ملک و ملت نرسید بلکه هیئت ملت اسکاتلند از اعمال ننگ آمیز آنان محنتی شدید دید چونکه ولیس در میان قوم و ملت و کافهٔ رعایا نامی بلند و اسمی ارجمند

بدست آورده عزیز و گرامی و محبوب القلوب عارف و عامی شده بلند نامی و اشتهار و عزت و افتخاری عجیب حاصل نموده بود از اینرو امرا و اعیان بر او حسد میبردند و از سرافرازی و عزتش خون دل میخوردند آری شیوهٔ غداران وطن و پیشهٔ خیانتکاران ملت همین است دولتمندان هیچوقت شریک مصائب بیچارگان نمیشوند و زیر بار زحمت کشی و رنج بری نمیروند — در هنگامیکه مملکت و ملت آنان گرفتار رنج و الم و دچار پنجهٔ ظلم و ستم است — آنان در قصور خود بعیش و عشرت و تنعم و راحت مشغولند و از بیچارگی درماندگان و محنت بیچارگان پروا ندارند دیگر خدمات ملی و زحمات وطنی نمیگردند از ترس خطر و بیم ضرر نزدیک هیچ کار نمیروند اما همین که کامیابی ملت را می‌بینند خود را جلو انداخته از حاصل دسترنج و نتیجهٔ جانبازی و فداکاری دیگران مانند سگان لاشخوار لقمه از دست یکدیگر میربایند همه مکانهای عمده و مناصب جلیله را برای خود تجویز مینمایند — باینهم اکتفا نکرده مستحقان را هم محروم میخواهند و آسایش آنان را هم باقی نمیگذارند و هیچ شرم و حیا ندارند از این قانون کلیه و قاعدهٔ عمومی هیچیک از توانگران جهان

مستثنی نیستند و این طایفه را دنائت و خباثت ذاتی در هیچ جا فرقی نمی
گذارد اگر چند نفری هم پیدا شود که اینگونه نباشد حکم عنقا و کیمیا دارد
همه اعمال مفیده و کارهای بزرگ را طبقات پست شروع مینمایند
و زحمات سخت ابتدائی را تحمل میکنند بهزارگونه مصیبت و غم و زحمت و
الم دچار میشوند همه موانع را از پیش خود رفع مینمایند چون هنگام حصول
مقصود و چیدن میوه است طبقه اعالی با این اسم که بزرگان ملت
مایند در حزب خود داخل و با خود شرکت مینمایند لیکن آنان این راه نمایان
اصلی خود را حقیر و خوار میدارند و ناچیز و ناقابل میشمارند — عزیز بی
جهت میشوند و بر دنائت و خیانت باطن خود را بالاتر از همه دنیا شمرده
سزاوار هرگونه عزت و افتخار و قابل و شایسته هر کار میدانند —
همینطور وقتی که ویلیس از برکت همت عمومی بیگانگان را از وطن خود بیرون
راند همه امرا و اعیان اسکاتلند را بحوزه ملیت شریک خواند —
ولی آنها بجای آنکه ویرا از هر رو شایسته دانسته قدر و منزلت او
را شناخته بوجودش افتخار نمایند که وطنشانرا از دست اجانب نجات
داده و اهل وطنرا از بند غلامی آزاد نمود بر خلاف برادر رشک بردند

و دشمن جانش شدند مرگش را تمنا نمودند و خواریش را آرزو کردند —
هنگامیکه ویلیس سر در کف و جان بر سر دست در میدان بود آنها در
قصرهای آراسته و پیراسته خود عیش مهیا میکردند و نقل میخوردند
در پرده با بیگانگان ساخته و جاسوسی مینمودند — آنوقت شرافت
و علو همت آنها هیچ اقتضا نمود که چرا از وظیفه خود غفلت مینمایند و بر
بساط نیکنامی پشت پا میزدند — اما پس از کامیابی این بشرفان عار
داشتند که سر تسلیم نزد ویلیس که مانند آنها بغیرت و شرافت یعنی از
دودمان توانگران نبود خم نمایند — از اینرو در صدد آن بر آمدند که
هرگونه که بتوانند ویرا در انظار خوار و زار نمایند — و از عزت و
آبرویش بکاهند تا بر رتبه و منزلت خود بیفزایند —
این ناکسان دیگر بار چنان آتش نفاق و شقاقی در داخله مملکت بر
افروختند که خرمن حاصل رنج و محنت دراز ویلیس را پاک بسوختند و چنان
کاری ساختند که ادوارد اول را باز بطمع تسخیر اسکاتلند انداختند
جوانمرد ویلیس باز با سپاه خود بجلوگیری بر آمد و در شهر فالکین دو سپاه
رو برو شده ولی نفاق و شقاق داخلی رشته انتظام و کامیابی را گسیخته بود

ولیمس در این جنگ شکست خورد ولی تسلیم نشده چندین بار دیگر عرصه جنگ بیاراست و کار بر دشمنان تنگ گرفت لیکن سودی نداشت ناچار خود را در کمین پنهان ساخت و منتظر فرصت و موقع مناسب نشست ادوارد اول میدانست تا وقتیکه آن شیر مرد میدان آزادی آزاد است سلطنت مستقلانه وی در اسکاتلند امکان نخواهد داشت پس برای دستگیری و نشانه ولیمس انعامی شایان مقرر داشت —

از آنجائیکه بنده زر و غلام سیم که در بند آبرو و شرف نباشد در هر قوم و ملت از زمان قدیم موجود است ولیمس را چند نفری از دغل پیشگان اسکاتلند با دوارد اول حواله نمودند —

ولیمس از بیم جان خود پنهان نشده بلکه منتهز فرصت و مترقب وقت بود که بار سوم لشکری بیاراید و وطن خود را از دست بیگانگان رها نماید ولی غداران نابهنجار و خیانت پیشه کاران مکار فریب چند دراهم نجس را خورده آن یوسف وطن را بفروختند — و خرمن افتخار ملیت را بدست خود بسوختند و ولیمس را دستگیر نموده بلندن آوردند و بر او این تهمت بستند که با پادشاه زمان و سلطان وقت سرباغی گری

داشته علم بغاوت برافراشته و با تیر آتش زده قلعه ها را خراب کرده و رعایای ادوارد را بقتل رسانیده است —

بحقیقت بین یک پادشاه و یک مسکین روزگار سیاه هیچ میزونیتی و تفاوتی نیست هر قانون و حقی که طبیعت برای او ساز کرده است او را هم در آن قانون انباز نموده — در مقابل نوامیس فطرت هر دو مشترک اند فقط فرق و امتیاز در اینست که آن زبردستی است که توانائی ارتکاب هر نیک و بد دارد و مانعی در مقابل اراده ملوکانه اش راه نمی سپارد — ولی آن یکی را دست قوت بسته است و پای توان شکسته — یارای کارش نباشد و اقدام بهر فعل نتواند — اگر ولیمس در این معرکه کامیاب میشد ادوارد را اسیر مینمود همان حق ولیمس داشت که ادوارد را باغی نامد و متمرد و غاصبش خواند و تهمت قتل و غارتگری بر او بربندد — در حقیقت آن قوانین و آئینی که زبردستان وضع کرده اند با قانون قدرت و ناموس طبیعت هیچ مناسبت ندارد در اینصورت قانون عبارت از زورمندی و قوه است و بس —

اعمال زورمندان مانند قانون جایز و رواست و افعال بی توانان

کم و زور همه ناجایز و خطاست - پس بر حسب این اصل کلی هر کس باید
برای تحصیل قوه و زور کوشش نماید تا نیکبختی و کامیابی برا و روی نماید
اگر همین وطن و ملت پرستان ایران در معرکه استبداد و مشروطه مغلوب
میشدند همه در نظر قانون محمد علی میرزا باغی و واجب القتل بودند و همه این
کسان که اکنون از اسم استبداد شرمنده و خجل میشوند آنروز خود را
از وفاداران صمیمی شاه مینامیدند - اما محمد علی میرزا چون قوه نداشت
مغلوب شد - پس شاه کشنده و خائن ایران و غاصب تاج و کمر کیان
خوانده شد و همه وفاداران و کارکنانش رانده گشتند -

اما در مقابل این اصل کلی قاعده بزرگ عدل و انصاف چیزی نهایت
عظیم دیگر اما یه است که هیچ ظالم زورمند را حق آن نیست که برای
حصول اغراض خود برای دیگران قوانین بسازد - یا بگذارد که دیگری
از مال و هستی خود متمتع شود - یا وقایه جان و مال و ناموس خود را
بنماید - ادوارد میخواهد که بلا استحقاق دست غاصبیت بر
اسکاتلند برافرازد - و نیز حق اوست که [illegible]
تابع شود - محمد علی میرزا میخواهد که همه ایران را ملک طلق خود خیال
کند

کند و در عیش پرستی و تن آسانی خویش صدها صغیر و کبیر را قربانی نماید -
ملت ایران حق داشت که از او جلوگیری کند چرا که پادشاه خادم رعیت است
نه مخدوم او برای زحمت رعیت است نه رعیت برای راحت او است
گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت او است
که اگر همان مشروطه خواهان ملت پرست نیز در این گله گوسفند بجای
چوپانی گرگی کنند آنها هم در نظر ملیت مسئولند -

هنگامیکه در عدالتخانه لندن افترای باغی گری بر ولیس فرو بستند
او با کمال جرئت و جلادت جواب داد «من باغی گری و غداری
نموده ام آنچه کردم برای این کردم که زیانی بدشمن وطن خود برسانم
بر این کردار خود فخر و مباهات میکنم»
در مقابل این پاسخ از ظالمان آنچه لازمه ستمگریست فرمان داده شد
یعنی آن جوانمرد بیگناه را با کمال بیرحمی و سنگدلی سر بریده و سرش را
از مناری فرو آویختند بدنش را پاره پاره کرده به همه مملکت اسکاتلند
فرستادند -

گناه این جوانمرد فقط این بود که عاشق آزادی وطن بود -

ترک جان و ترک مال و ترک دل — در طریق عشق اول منزل است

(رابرت بروس)

پس از آنکه ادوارد پادشاه انگلستان ولیس را فشرده پنجه مرگ نمود چنین پنداشت که سرزمین اسکاتلند اکنون لقمه چرب وی خواهد بود. پس از مقاتله سیزده ساله که ادوارد با ولیس نمود توانست که آتش هیجان قوم اسکاچ را خاموش کند پس از اعدام ولیس اگرچه آن آتش از اشتعال فرو افتاد و ظاهراً خاموش گردید ولی مانند آتش در زیر خاکستر فروزان و مشتعل منتظر فرصت میبود که یکباره برافروزد و خانمان غاصبین وطن را بسوزد.

رابرت بروس نبیره رقیب (بی لیل) پادشاه اسکاتلند بود که این دو نفر چنانکه مذکور گردید در سر تاج و تخت منازعه همیکردند. چون ادوارد بی لیل را بر تخت نشانید و جد او را از سلطنت محروم نمود. در هنگامیکه ولیس از جانب «بی لیل» حاضر میدان جنگ بود بروس بمعاونت انگلیزان برخواست و شمشیر نفاق بروی ولیس برافراخت. مورخان اسکاتلند مینویسند که در جنگ فالکرک بروس با ولیس رو برو

جنگ کرده بودند ولیس میدانست که از این نفاق درونی دشمن برونی سود میبرد خانه هموطنان ویران و آن بیگانگان آباد میشود. بروس پیغام داد که من میخواهم نهانی با تو گفتگو و صحبتی رانم بروس درخواست وی را اجابت کرده با ولیس ملاقات نمود ولیس با و اندرز داد و گفت «ای شاهزاده آیا می پسندی که برای حصول غرض و سود خود زیان بوطن و هموطنانت روی نماید؟ افسوس که هرچه چشم سود از بیگانگان داری هرگز حاصل نخواهد شد چرا که هنگامیکه دشمن بکمک تو مرا مغلوب نمود آندم غلبه بر تو برای وی دشوار نخواهد بود. اگرهم باعانت دشمنان تخت و تاج بدست آوری باز روزبختت از بلیل سیاه تر خواهد بود که اینک از دست ادوارد عاجز و درمانده شده و از تخت و تاج درگذشته است» بروس از آن گوهر پاک و طبع مصفا که داشت اندرز ولیس را بشنود و از آنروز در جرگه وطن پرستان اسکاتلند داخل شده و از وی حرکتی نفاق آمیز روی ننمود.

پس از آنکه جنگ و پیکار کوتاه شد بروس همراه ادوارد بلندن رفت ولی آنجا آرام نگرفت و با بزرگان اسکاتلند که آنوقت در دربار لندن

بودند سازشش کرده برای نجات وطن خود تدبیر میکرد—

یکی از خیانت کاران غمّاز ادوارد را آگاه ساخت که بروس بر خلاف تو با بزرگان اسکاتلند همداستان شده و عزم شورش و یاغی گری دارد— ادوارد اراده نمود که بروس را هم دستگیر نموده محبوس نماید— عمّال ادوارد طوری از بروس نگاهبانی مینمودند که کسی را توان آن نبود که او را بوسیله نوشتن و گفتن آگاهی دهد و از این خطر مطلع سازد ولی یکنفر از دوستان بروس بالاخره یکجفت مهمیز برای وی فرستاد بروس بفراست دریافت در حال ساز راه ساخته از لندن فرار نمود پس از چند روز بوطن خود رسید بامداد برادر خود لشکری مختصر گرد آورد و با قشون انگلیس صلای حرب درداد اگرچه در آغاز کامیاب نشد و ببلیات گران مبتلا گردید که اکثر اوقات برای حفظ جان خود بکوهها و مغارها پناه میبرد ولی هر قدر که مشکلات و موانع با او مصادف میشد همانقدر بر قوت اراده او میافزود و عزمش محکمتر میشد— القصه بعد از چند روز آنقدر قوت گرفت که خود با ادوارد دوم در شهر بنگبرن مصاف داد این شهر نزدیک استرلنگ است که ویلیس آنجا

لشکر ادوارد را شکسته و اسکاتلند را آزاد نموده بود—

در روز جنگ بنگبرن شامگاه کشیشی که بکاهن نامیده میشد در لشکرگاه مراسم نماز و دعا بجا آورد پس از آن هنگامیکه تمام لشکر در مقابل او ایستاده بودند سر برهنه صلیب در دست گرفته با آوازی دردناک حالت زار و روزگار سیاه وطن خود را در مقابل لشکریان جلوه گر ساخت و بیانی گرم و آتشین نمود که لشکر بجوش آمده و چنان مؤثر افتاد که همه برای تعظیم او زانو زدند از جانب مقابل ادوارد که این تماشای با جلالت را مشاهده میکرد متحیر شده بسپهسالار خود که نزدیک او ایستاده بود گفت «می نگری ؟ آیا اسکاچ طلب عفو و جان بخشی مینمایند ؟» سپهسالار پاسخ داد «بلی اعلیحضرتا آنها درخواست ترحم مینمایند ولی نه از حضرت شما بلکه آنها در این میدان کارزار یا کامیاب خواهند شد یا جان خواهند داد»

بامداد روز دیگر که هر دو سپاه روبرو شدند و بهادران جنگ آزما برای نبرد بیتاب بودند بروس بر بلندی صعود کرده و با آهنگی بلند سپاهیان خود را مخاطب نموده نخست از شجاعت و دلیری و

مردانگیهای آباء و نیاکان آنها فصلی با بنیه و فتوحات شایان و جوانمردیهای
ولیس را یادآوری کرد — پس از آن همه ذلت و خواری و ستم و
جفاکاری که از انگلیسان بر اسکاچ رسیده بود در نظر آنها باز مجسم ساخت
و گفت که «ای فرزندان اسکاتلند اگر امروز سر در راه مردانگی و فدا
کاری نگذارید فردا باید بزنجیر بیگانگان بسپارید و بذلتی بدتر از این
زندگانی خوارتر از این آماده شوید یا مانند مردان جنگی با دشمن نبرد
کنید و نام پدران رشید خود را زنده نمائید یا بکشتگان راه عدالت
ملحق شوید — شما را آزاد باید و یکی باید پس از آن گفت خدا کند که هر ضربه از
شمشیر همت شما را دو برابر سازد و مرگ هر یک از شما دیگران را زیاده
تر شجاع و دشمن کش نماید فریاد نبرد و نعره جنگ شما باید این باشد
«یا مرگ یا آزادی اسکاتلند» ای بهادران دلیر شمشیرها از غلاف
برآرید و با من بر سپاه خصم هجوم آرید — دشمنان وطن را از
عرصه هستی نابود نمائید»

بعد از آن بروس مانند بلای بی درمان بر سپاه انگلیس حمله برد
با آنکه انگلیسان نهایت ثبات و استقامت و غایت جد و جهد بکار

بردند بالاخره بروس فاتح شده لشکر انگریز هزیمت یافت و ملک
اسکاتلند آزاد شد —

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد — که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

(مرگ و عزت وطن)

جهان مملو است از گور مردگان و زمین پر است از قبور آدمیان
اگرچه از این قبرستانها بسیار است که مردگان آنرا ظالمان و
زبردستان بزور زنده در گور نموده اند — ولی بسیار اندک است
که این قبور صاحب کسانی باشد که برضا و رغبت برای سود ملک
و ملت خود بگور رفته باشند —

مراد ما در اینموقع دو قبر مقدسی است که دو جوانمرد با فتوت برای
عزت وطن خود بمیل و مسرت در آن داخل شدند آنها کسانی بودند
که خود را قربان ساختند ولی بزبان ملت خود تن در ندادند کسانی
بودند که از باده حب وطن مست و مخمور بودند و امکان نداشت
که هیچ ترشی طمع و آز یا خوف و بیم آن نشاه را از دماغ آنها بیرون
بکند آنها مختار بودند که جان خود را نگاهدارند ولی مرگ با عزت را

بر زندگی برتری نهادند آنها هیچوقت از هیچکس ترس و بیم نداشتند و با کمال مردانگی جان دادند —

آری این دو نفر دو برادر بودند که سرمشق غیرت و جانبازی جهان شدند — هنگامیکه کارتجیان با (سیراین) (شامیین) بابت سرحد خاک خود مجادله و جنگ داشتند معرکه ها آراسته و نبردها نموده سربازان فریقین پنجه ها نرم کرده بالاخره از طول ایام جدال خسته شده قرار براین دادند که هر یک از دو خصم دو نفر وکیل برگزیده در وقت مقرره آمده از شهر خود و آن دو نفر دیگر نیز از شهر خود حرکت نمایند در هر جا که این چهار کس تلاقی کنند همان مکان سرحد دو مملکت معین شود — از جانب دولت کارتج دو برادر که به فلینی نامیده میشدند برای انجام این خدمت برگزیده شده در وقت معهود هر دو با سرعت و شتاب تمام عازم راه شدند و وکلای شامیان نیز در زمان مقرره راه سپار گشتند ولی به تنبلی و بطائت طی طریق مینمودند — وقتی که این برگزیدگان چهارگانه تلاقی نمودند وکلای کارتج مبلغی از خاک شام را طی کرده و بسرعت تاخته و شامیین از حریف درمانده و باخته بودند

ناچار استسلم کرده و بفلینی ها گفتند که شما زودتر از هنگام معهود راه آغاز سپاری نموده و مبلغها از وقت پیش از وکلای ما بوده اید پس از اینرو شرایط پیمان را شکسته اید — فلینی ها پاسخ دادند که ما هرگز اینغدر و خیانت نکرده ایم و فریب و کید بکار نبسته ایم — اگر شمارا برای برگذاری این مقدار مسافت بدولت کارتج شرطی دیگر باشد باز گوئید تا در رد و قبول بیندیشیم —

شامیین این را پیشنهاد نمودند که یا فلینی ها از این مکان عقب بروند یا اگر نمیروند و همی خواهند که اینجا سرحد دولت کارتج باشد باید که تن در دهند که آنها را در همین مکان زنده در گور نمائیم —

آن دو برادر که نمونه فتوت و جوهره علو همت بودند شرط آخرین را پذیرفته و با ابروئی گشاده و دلی آزاده بگور رفتند تا شوکت وطن خود بیفزایند —

کارتجیان در زمان خود بنام این دو برادر صدها سال عید میگرفتند و در همان سرزمین که این دو مجسمه مردانگی بخاک رفتند ستونی از سنگ برافراشته و بر آن سرگذشت با جلالت این دو را نقش نمودند —

گر بمیرد طالبی در بند دوست — سهل باشد زندگانی مشکل است

آری دنیا از فلینی‌ها خالی نیست در هر ملک و هر ملت اینگونه
فداکاران یافت میشوند ولی برخی دون همتان را هم میشناسیم که
برای ذلت وطن خود جان میدهند نه برای عزت آن ـ زهی
دون همتی و زهی بدبختی ـ

(سرزمین غیرت)

خاک اسپارتا (جنوب یونان) در پرورش محبان وطن شهرت و آوازه
بلندی دارد قربانیهائی که اهالی اسپارتا در ساحت وطن تقدیم
نموده اند در تاریخ جهان نظیر و مانند ندارد ـ از اینرو هر جا که نام
محبت وطن برده میشود اسم اسپارتا و اسپارتائیان نیز ردیف
آنست سرمشقهائیکه آن مردمان غیرتمند برای اولاد روزگار داده اند
بقدریست که درج آنرا کتابی مخصوص باید ـ
ما فقط از آن میان یکی دو سرگذشت که زنده کن نام غیرت و همت مردانگی است
زینت کتاب دوستان وطن مینمائیم ـ
درسنه ۴۹۰ قبل از میلاد گزرسیس (اسفندیار) پسر داریوش

تاریخ فهرستگاری: اسفند ۸۹

شاهنشاه ایران فتح سرزمین یونانرا پیشنهاد خاطر نموده با سپاهی
انبوه که شماره آنرا پنج کرور نفوس گفته اند از آسیا بجنبش
آمد ـ هویداست که مملکت ناچیز حقیری مانند یونان زمین پایمال
تسخیر این سپاه بیشمار شده خاک آن غبار سم ستوران خواهد بود
ولی یونانیان آزاده مرد خاک وطن مقدس خود را برای استقلال
آن بخون خود آبیاری میکردند ـ و تن به هیچ ستمکار زبردستی گردن
طاعت خم نمی نمودند حال آنکه سپاه شاهنشاه ایران کمتر از غلامان
[?] نبودند ـ چه که آنها از ترس تازیانه حاضر معرکه نبرد میشدند
باری پادشاه عجم با قشون از شماره فزونش با اطمینان و آهستگی از
طرف شمال بسوی جنوب یونان راه طی نمود اتفاقاً معبرش از تنگهائی
که به ترموپیلی نامیده میشد اتفاق افتاد ـ اگر چنان میشد که پادشاه
ایرانرا در این گردنه اندکی درنگ روی میداد دولت یونان را فرصت
[?] که خود را برای دفاع بیاراید تا مگر تاب و توان خودداری
در برابر ایرانیان بتواند ـ

بنابراین «لیونیداس» پادشاه اسپارتا را بر نگاهبانی این

معبر برگزیدند - او با سیصد نفر از اسپارتیان همراه گردید - آن شیرمردان میدانستند که رو بچه خطری عظیم همیروند - لکن پشت گرمی که بصعوبت معبر تنگی گردنه داشتند میتوانستند که با همان شماره اندک از آن گروه انبوه جلوگیری کنند -

چون پادشاه ایران نزدیک شد تماشائی عجیب مشاهده کرد چند نفری معدود دید که در برابر این لشکر بیشمار ایستاده اند نخست آنها را قابل مجادله ندانسته دو سه روزی درنگ نمود که این چند سپاهی یونان راه را باز گذارده و از پی کار خود بروند - اما چنان نشد یونانیان مانند صخره برجای خود استوار بودند - از این رهگذر آتش خشم شاهنشاه شعله کشیده فرمان داد که فوجی از لشکریان حمله برده این چند نفر را از پیش بردارند - لکن فوج پس از فوج و گروه بعد از گروه از سپاهیان حمله آور شده کاری از پیش نبردند - تمام کوشش این انبوه لشکری بیحاصل بود -

در این هنگام یکی از بهادران یونانیان ناسپاس که بهاره ننگ دامان قوم و لکه چهره انسانیت اند یعنی بکینگ یهود اوشس ملت فروشی بنزد

تاریخ فهرستگذاری: اسفند ۸۹

پادشاه عجم آمده گفت ((همانا من راهی میشناسم که سپاهیان پادشاه را در آن ره رهبری نموده از معبر گذرانیده بمکانی میرسانم که وایس لیونیداس و همراهانش باشد)) پادشاه فوجی از سپاهیان را با آن خائن نمک ناشناس روانه نمود سپیده دم روز دیگر که جهان خاموش و غم از خاطر فراموش بود ناگهان اسپارتیان آوای سم ستور از راه کوهسار بشنیدند یکباره دل بر مرگ نهادند امید از حیات ببریدند و یقین بر هلاک نمودند ولی آنها چنان نامرد نبودند که در حالت نومیدی هم از وظیفه خود دوری کنند و چون زنان فرار گزینند - آنها گردنه را گذاشته و در عرصه میدان با لشکریان ایران صلای حرب در دادند لیونیداس زود تر از همه از پای در آمد متابعینش با شهامت و مردانگی داد جلادت و رشادت بدادند و چندان کوشیدند که یک تن از ایشان باز نماند گردنه گشوده شد ولی جان نثاری لیونیداس و اسپارتائیان رشیدش بیحاصل نبود آنها نمونه از غیرت و آزادمردی و اشاره از شهامت و مردانگی یونانیان بود که بایرانیان نمودند تا از معنی وطن پرستی

عبرت بگیرند — مادامیکه این داوری در کار بود یونانیان لشکر خود را آراسته و چنان بر شادت و شجاعت در صحرا و دریا با آن پادشاه مصاف دادند که او را شکسته از سرزمین یونانیان براندند —

در همان مکانیکه لیونداس از پای در آمد مجسمه شیری از مرمر برافراشتند که اینکلمات را بر آن نقش کرده بودند ((ای راهگذر برو و با اسپارتائیان بگو که ما در اینجا جان بدادیم وظیفه خود و فرمان شما را انجام دادیم و سر بر سر این وظیفه نهادیم)) بلی

در حلقه کارزار جان دادن — بهتر که گریختن بنامردی

آنچه را که مردم نام آور اسپارتا در ساحت جنگ و عرصه میدان نمودند گویا برای اثبات مردانگی و تحمل شهامت خود کافی ندانستند که در هنگام امن و آسایش نیز از ایثار نفس دریغ نکردند بلکه آنچه را که در آن موقع نمودند دو برابر هنرهای او را آفرین و تحسین جهانیانست ما دانسته ایم که وطن جائیست که خورد و بزرگ و عارف و عامی فطرتاً عاشق اویند پهلوانان برای او بیتاب میشوند و شجاعان در مقابل آن کمر خم میکنند — مرگ از جدائی وطن هزار بار بهتر و عذابی

شدیدتر و سخت تر از جلاء وطن در دنیا نباشد. اگرچه هزاران دوستداران وطن برای سود ملک و ملت خود از وطن دوری گزیدند ولیکن همیشه سودای بازگشت در کانون دماغ می نهفتند و با امید مراجعت با مداد شبانه می خفتند —

ما در اینجا سرگذشت یکی از وطن پرستانی را ذکر میکنیم که برای سود وطن تمام عمر از وطن دوری نمود حتی پس از مرگ نیز نخواست که خاکش را بوطن بیاورند زیرا که در آن زیان هموطنان خود را همی دید — نام این نام آور (لای سر جس) است که مقنن و دستور گذار معروف مشهور اسپارتاست — پس از آنکه وی برای جمهوری اسپارتا همه قسم قوانین وضع کرده اساس جمهوری را پایدار و محکم ساخت با هموطنان خود گفت که من اراده زیارت بتخانه شهر دلفیس دارم تا از خدای بزرگ تصدیق طلبم که آیا این قوانین که من نوشته ام نیکو و بجاست یا بد و خطا —

در شهر دلفیس بتخانه بزرگ بود که خانه بت بزرگ موسوم به (اپولو) میبود یونانیان چنین اعتقاد داشتند که این خداوند بمردمان الهام

مینماید و وحی میفرستد — از اینرو مردمان در نیکی و بدی امور از وی
پرسش همیکردند و پاسخ می شنودند —

در هنگامیکه سابقا شهر بزرگ دلفیس و این بیت الصنم عظیم واقع
بود این زمان دهکدهٔ است که موسوم است به (کاستری) لای
سرجس هنگامیکه عزیمت راه داشت از بزرگان یونان پیمان
گرفت و عهد بست که مادامیکه وی بوطن خود باز نگردد آنان بر حسب
دستور و آئینی که سرجس نوشته رفتار کنند و هیچ روا آنرا دیگرگون نموده
تغییر و تبدیل و تعویض و تنسیخ در آن روا ندارند —
بت آپولو نیکوئی آنقوانین را تصدیق نمود — لای سرجس این امر را
باهل وطن خود آگهی داد و از آنجا جلاء وطن اختیار کرد و پنهان از
همه در جزیرهٔ کریت سکونت گزید و تمام زندگانی خود را بسر آورد تا
تا هموطنانش بر آن پیمان که بسته اند از آئین او تمرد ننمایند و از بازگشت
او مجال تبدیل و تغییر بدست نیاورند — چون هنگام مرگش در رسید
بدوستان خود وصیت نمود که جسد مرا بسوزانید و خاکستر مرا بدریا
فرو ریزید مبادا که اهل اسپارتا همین خاکستر را برجعت من بهانه

کرده

تاریخ فهرستسازی: اسفند ۸۹

کرده فرصت تغییر و تبدیل در قوانین خود بیابند —
دستور و قوانینی که لای سرجس برای اسپارتائیان گذاشته و گذشته
اینک که نزدیک بسه هزار سال میگذرد تمام اروپائیان معتقدند که
بهترین قوانینی است که در دنیا در زمان قدیم وضع شده است و
اروپائیان قوانین خود را بر روی پایه و بنیاد قوانین لای سرجس بنا
نهاده اند — تا هنگامیکه اسپارتائیان پابند آن دستور و آئین
بودند جمهوری صغیر اسپارتا در همه جهان معروف بعظمت و شوکت بود
و هیچ دولت نتوانست که بر آن پنجه اندازد

(پیامه نندس)

(تیبیس) نام ناحیه کوچکی است در مملکت یونان که کرسی آن نیز در
زمان قدیم بهمین اسم نامیده میشد این ناحیه سابقا اهمیت و اشتهاری
نداشت ولی پس از آنکه مملکت یونان عرصه تاخت و تاز ایرانیان
و اسپارتائیان شد این ناحیه بسبب شجاعت یکی از سرداران آن
آوازهٔ بلند یافت و اشتهاری عظیم بدست آورد این سردار که پیامه
نندس نامیده میشد در سنه ۳۷۹ قبل از میلاد حاضر میدان قتال

شد و تا سنه ۳۶۲ قبل از میلاد در جنگهای لوکترا و مانتینا که از جنگهای
مشهور یونان است اپامیننداس بوده و دشمنان کشور خود را شکست میداد —
بالاخره در جنگ آخرین کشته گردید — در ایام زندگانی او هیچ دشمن
یارای آن ننمود که بر یونانیان بتازد تا خود را طعمه تیغ تند وی
بسازد — اما خود یونانیان برادر رشک برده و بر علیه او دسایسها
کرده بالاخره او را از رتبه سپهسالاری معزول کردند غافل از اینکه
اگر رتبه عالی او را از او گرفتند همت عالی او را سلب نتوانند کرد —
علو نفس و مردانگی این یگانه مرد به سپهسالاری منوط نبود چه عزم متین
و حب وطنی که در هنگام معزولی از وی بظهور آمد در تاریخ جهان نظیر
و همتا ندارد پیامی نندس نه برای رتبه بلند و منصب ارجمند قلاده
سپهسالاری بگردن نهاد بلکه فقط درد وطن و حس ملت خواهی او بود که
رضا بآنکار داد که اگر هم سرباز جانش بودی در راه وطن خود یکی دریغ
ننمودی —

ایرانیان همینکه دانستند که پیامی نندس از منصب سپهداری بیفتاد
خواستند که او را فریب داده با جمعیت خود انباز کنند و پنداشتند

که چون وی از هموطنان خود دلتنگ و رنجیده خاطر است همانا با فید
گرده پیغام ما را خواهد پذیرفت و چون بدوستی ما تن در داد فتح یونان
آسان خواهد شد زیرا که ایرانیان قابلیت آن یگانه مرد را خوب
میدانستند پس فرستاده با تحف و هدایای گرانبها نزد وی گسیل داشتند
و او را بهواخواهی خود دعوت نمودند — پیامی نندس که آن هدایاء
رشوت را بدید و پیغام بشنید با نهایت خشم و غضب فرستاده را
براند و آن ارمغانهای قیمتی را واپس داد و گفت برو و با ایرانیان
بگو که پیامی نندس دولت و ثروت جهان را در مقابل حب وطن خود هیچ میداند
هنگامیکه فرستاده عزم بازگشت کرد در پاسخ با ایرانیان پیغام داد
«من میدانم که شما از خوی من آگاه نبودید لکن اندرز من بشنوید و
بجای اینکه بخواهید هموطنان مرا اغوا کرده فریب دهید بهتر است
که از راه مستقیم بخانه خود مراجعت کنید ورنه انجام بدی خواهید داشت»
آفرین بر این علو همت و فرزانگی و مرحبا بر این شهامت و مردانگی
ما میخواهیم بدانیم که اگر بجای پیامی نندس کسی دیگر از ایرانیان این
زمان بود آیا همین جواب را بقاصد میگفت؟ ما گمان نمیکنیم —

آیا ایرانیان باور میکنند که چنین جوابی مردانه گفته شده و چنین بلندی طبع و اخلاق پاکیزه هم یافت گشته ؟ آنرا هم گمان نمیکنیم . غلامان زر هرگز تصور نمیکنند که ممکن است کسی باشد که خروارها طلارا بچیزی نشمارد — و خود را چشم و گوش بسته بدست زر نسپارد —

باری چون پیامی نندس روزگاری در عسرت و تنگدستی بسر میبرد ایرانیان یکبار از فریب او نومید نشده بودند — بعد از چندی که ما بین ایران و یونان گفتگوی صلح و آشتی در میان آمد آنوقت نیز ایرانیان چند دانه جواهر گرانبها نزد پیامی نندس فرستادند تا شرایط مصالحه نامه برحسب میل و خواست آنان نوشته شود — از این رهگذر آتش خشم پیامی نندس مشتعل شد و بفرستاده ایرانیان پاسخ داد « مگر کارفرمایان دولت ایران نمیدانند که بدینگونه سلوک با من و اینکه قصد فریب مرا دارند این خلاف حرمت و هتک عزت منست — در جواب این حیله گریها من چنین می پندارم که باز دست بکار پیکار و حرب شویم — مرا غلام طلا مپندارید بلکه یکی از وفاداران خالص و بندگان مخلص وطن بدانید من فخر میکنم که یکی از سکنه تیبس هستم

من هرگز آزادی و عزت وطن خود را نخواهم فروخت بلکه قیمت آنرا بجان خریدارم و مشتری آن بازارم »

در همین اثنا که این گفتگو در پیش بود از جانب ایالت آرتی بیس (یکی از دوستان سرحدی یونان) قاصدی در رسید که بنام قدرشناسی اهل تیبس مبلغی خطیر تعارفات گوناگون و هدایا و تحف مختلف گسیل داشته بودند تیبسیان در این گنگاش بودند که این تعارفات را قبول یا رد نمایند — پیامی نندس همگنانرا از قبول باز داشت و بفرستاده گفت « قاصدی از دولت ایران تحایفی ناپاك بنزد من آورد که طبع مصفای مرا آلوده و پلید کند جواب آنرا چنانچه باید و شاید گفتم چون او برای فریب من سعی میکرد سزاوار همین گونه سلوك و رفتار بود ولی نذرانه شما نزد ما بحقیقت بسی پاك و محترم است چه آنرا از راه دوستی و محبت ارسال کرده اید ولی این بدانید که آدم تندرست را دوا دهند مملکت ما که اینك در آن امنیت و امان موجود است محتاج بامداد و اعانت خارجی نخواهد بود در کرم و جود شما فرقی نخواهد رو یداد اگر شما نیز بمفلسی و تنگدستی ما نظر کردید !

تاریخ فهرستسازی: ۱۳ اسفند ۸۹

این فقر فخر ما و این مفلسی مایهٔ مباهات و این سختی عین راحت و
خوشی است شما این پول که برای ما فرستادید بحقیقت بجا و بموقع
بکار بردید ولی ما نیز فقر و مفلسی خود را بجا و موقع استعمال خواهیم نمود
هردو فرستاده ناکام و نامراد بمحل خود باز گشتند و پیامی نندس را
در میزان حب وطن سنجیدند و نتوانستند که او را از طریق وطن دوستی
و دیانت منحرف و گمراه نمایند —

همت عالی ز فلک بگذرد   مرد بهمت ز ملک بگذرد

پیامی نندس بعد از عزل بزراعت کسب معاش مینمود و بسختی و صعوبت
روزگار میگذرانید با اینهمه دامان پاک خود را آلوث قبول رشوت
آلوده نساخت —

نمیدانم در ایران آزاده مردی یافت میشود که با وجود دولت و نکبت
رشوه قبول نکند؟ و از سلوک و رفتار ناهنجار اهل وطن باو برنجد
در پی آزار و اذیت هموطنان برنیاید؟ و اینرا انتقام نام ننهد —
پیامی نندس مسلمان نبود ولی در نظر انصاف از ما مسلمانان بسی بهتر
و مشرف مندتر و لایق احترام و تمجید است — آری اگر ما را تفوق

و ترجیحی بر بت پرستان عهد پیامی نندس باشد در عادات رذیله و
خصایل قبیحه ناپسندیده است نه در اخلاق نیکو نه اطوار حسنه زیرا
که امروز در بسیط زمین هیچ ملتی بدنام تر از مسلمانان ایران نبوده
و نیست

(الفت وطن)

گرنیلند جزیره بزرگی است در اقیانوس منجمد شمالی این جزیره بشکل
مربع مستطیلی واقعشده است در سراسر ایام سال از برف دائمی
انباشته شده و ابدا قابلیت سکونت و زراعت ندارد طایفه که در
این زمهریر جهان سکونت نموده اند در خانهای زیر زمین منزل گزیده
و از پوست سگ و خرس جامه پوشیده و از گوشت آن امرار معاش
نموده در نهایت صعوبت زندگی میکنند —

هیبس اجدی مورخ در تاریخ خود مینویسد که چند نفر از ساکنین گرنلند را
بفرمان پادشاه دانمارک به کوپنهاک آوردند و حکم داد که بحال آنها خیلی
متوجه شده لوازم آسایش آنانرا فراهم نمایند تا مگر از راحت و آسایش
و مهمان نوازی دانمارکیان فریفته شده مرز و بوم خود را فراموش نمایند

و در مملکت دانمارک سکونت کنند ـ اما این مردمان صحرائی التفاتی براینهمه
التفاتهای شاهانه ننمودند و این راحت و خوشی را در برابر دوری از
وطن بهیچ شمردند و همواره با دلی پر از درد و آه سرد بسوی شمال که وطن
آنان بود نگریسته و میگریستند تا بالاخره سه نفر از آنها ناخوش شده
و بمردند و دو نفر از بسیاری اندوه و غم لاغر و زار و نزدیک بمرگ شدند
یکنفر از آنان هنگامیکه کودک شیرخواری در آغوش مادر میدید مانند
اطفال زار زار میگریست زیرا که یاد مادر وطن خود مینمود ـ یکی
از انجمله قایقی بدست آورده فرار نمود در مین راه از گرسنگی بمرد
باری پادشاه دانمارک هزار کوشش نمود که آنها وطن ویران خود را
فراموش نمایند کامیاب نشد ـ

وطن بزمهریر مانند و ویرانه این جنگلیان وحشی بدینسان عزیز فرزندان
او است اما وطن بهشت آسای ما شهریان متمدن بدینگونه منفور و
ذلیل اولاد او شده است که بی تعصب و شرف اهالی آن از زیر فرمان
سلطنت آن خارج شده تابعیت اجانب اختیار مینمایند و خال بدنامی
بر چهره خود می نهند ـ

(زیان وطن و دشمنی شخصی)

در مملکت دانمارک دو نفر از اعیان و محتشمین ملک که صاحب املاک و
اقتدار زیاد بودند با یکدیگر خصومت میورزیدند بالاخره ماجرای آنها
بدرازا کشیده اعلان جنگ تن بتن دادند بر یکدیگر در اینوقت چارلس
گندمن پادشاه سوید چنین پنداست که چون موسم زمستان و دریا
منجمد است فتح مبلغی از خاک دانمارک بسی آسان خواهد بود زیرا
که اهالی را از هیچ امدادی نخواهد رسید ـ پس ناگهان حمله کرده
در اول وهله محل سکونت آن دو نفر بزرگ را محاصره نمود یکی از آن دو
که به (کی دو) نامیده میشد با خویشتن بیندیشید که اگر هر اینمو قع
خصومت شخصی و نفاق درونی پایدار بماند دشمن بر وطن غلبه کرده بند
غلامی بیگانگان بگردن آنها نهاده خواهد شد از اینرو خیالات خودخواهی
و مهتری و کهتری را بر گوشه فراموشی نهاده نزد آن دیگر بزرگزاده
رفت و چنین گفت «دشمن بر دروازه وطن رسیده و از پادشاه
هیچ امید کمک و امداد نیست! وطن ما غریب و بیکس است پس
ما باید باهم همداستان شویم و پس از رفع دشمن بیگانه از وطن آنگاه

دشمنی خود را فیصله خواهیم داد» بیان آن نراد مرد مؤثر افتاد و آنها و
دشمن جانی در دفع اجانب متفق شدند و وطن خود را به مردانگی حفظ نمودند
و پادشاه سوید ناکام شده باز گشت —
آری جهال می پندارند که از برادران یک دشنام تحمل نباید نمود ولی
از بیگانگان صد ظلم و بی حرمتی روا باشد دانایان میگویند ز دست یاران
حنظل گرفتن — به که از بیگانگان جلاب پذیرفتن —

جنگ از طرف دوست دل آزار نباشد — یاری که تحمل نکند یار نباشد
تا رنج تحمل نکنی گنج نیابی — تا شب نرود صبح پدیدار نباشد
گر بانگ بر آید که سری در قدمی رفت — بسیار مگوئید که بسیار نباشد

تاریخ دنیا گواه است که کسانی که با برادران داخلی خود نمیسازند سرانجام
دچار دشمنان خارجی شده — آنها که تحمل کلمات خودی نکرده اند در
آخر از پنجه اجانب طپانچه ها خورده اند و شکنجه ها دیده اند
ما ایرانیان از این دوئیت و دشمنی با بد حال زار و بدبختی روزگار استقبال
خود را پیش بینی نمائیم و تا فرصت داریم دست برداریم —

(پیر مرد جوان همت)

در آغاز سنه ۱۶۲۶ میلادی مطابق سال ۱۰۳۶ هجری جنرال تلی
اراده کرد که شهر هولستن که در مملکت دانمارک واقع است تسخیر کند.
پادشاه دانمارک که به (کرسچین چهارم) موسوم
بود در شهر (ادنبرگ) مجمعی از بزرگان و اکابر مملکت گرد آورد تا
در این کار کنگاش نمایند همه حضار حیران و پریشان و سر در گریبان
بودند که چگونه شهر هولستن را از صدمت شمشیر جنرال حفظ کنند بالاخره
پیرمردی موسوم به (گیرت رنتیرد) که پیوسته قلعه داری آن شهر را
داشت از این سکوت سران ملک بهیجان آمده برپا خواست
نطق مختصری در نهایت بلاغت و فصاحت نمود و اظهار داشت که
بهتر اینست که پیش از آنکه دشمن بر مملکت حمله آور شود و در خاک
ما قدم نهد ما بر او حمله کنیم و مردان ملک و سران کشور همت نمایند
و هر قدر سپاه که ممکن باشد گرد آورند و حاضر میدان پیکار شوند
پس از آن گفت «سروران معظم من پیرمردی شصت و هشت
ساله هستم صحت و تندرستی ندارم ضعیف و نحیف و زار و نزارم
با اینهمه قدم بمعرکه جنگ میگذارم و جان ناقابل خود را بر طبق

تاریخ فهرستگاری: اسفند ۸۹

دشمنی خود را فیصله خواهیم داد» بیان آنرا در مردم مؤثر افتاد و آنده دشمن جانی در دفع اجانب متفق شدند و وطن خود را بمردانگی حفظ نمودند و پادشاه سوید ناکام شده بازگشت —

آری جهال می پندارند که از برادران یک دشنام تحمل نباید نمود ولی از بیگانگان صد ظلم و بیحرمتی روا باشد دانایان میگویند ز دست یاران حنظل گرفتن به که از بیگانگان جلاب پذیرفتن —

جنگ از طرف دوست دل آزار نباشد — یاری که تحمل نکند یار نباشد
تا رنج تحمل نکنی گنج نیابی — تا شب نرود صبح پدیدار نباشد
گر بانگ برآید که سری در قدمی رفت — بسیار مگوئید که بسیار نباشد

تاریخ دنیا گواه است که کسانی که با برادران داخلی خود نمیسازند سرانجام دچار دشمنان خارجی شده — آنها که تحمل کلمات خودی نکرده اند در آخر از پنجه اجانب طپانچه ها خورده اند و شکنجه ها دیده اند

ما ایرانیان از این دوئیت و دشمنی باید حال زار و بدبختی روزگار استقبال خود را پیش بینی نمائیم و تا فرصت داریم دست برداریم —

(پیرمرد جوان همت)

در آغاز سنه ۱۶۲۶ میلادی مطابق سال ۱۰۳۶ هجری جنرال تلی اراده کرد که شهر هولستن که در مملکت دانمارک واقع است تسخیر کند۔ پادشاه دانمارک که به (کرسچین چهارم) موسوم بود در شهر (ادمنبرگ) مجمعی از بزرگان و اکابر مملکت گرد آورد تا در این کار نگارش نمایند همه حضار حیران و پریشان و سر در گریبان بودند که چگونه شهر هولستن را از صدمت شمشیر جنرال حفظ کنند بالاخره پیرمردی موسوم به (گیرت زمترد) که پیوسته قلعه داری آن شهر را داشت از این سکوت سران ملک بهیجان آمده برپا خواست نطق مختصری در نهایت بلاغت و فصاحت نمود و اظهار داشت که بهتر آمنیت که پیش از آنکه دشمن بر مملکت حمله آور شود و در خاک ما قدم نهد ما بر او حمله کنیم و مردان ملک و سران کشور همت نمایند و هر قدر سپاه که ممکن باشد گرد آورند و حاضر میدان پیکار شوند پس از آن گفت «سروران معظم من پیرمردی شصت و هشت ساله هستم صحت و تندرستی ندارم ضعیف و نحیف و زار و نزارم با اینهمه قدم بمعرکه جنگ میگذارم و جان ناقابل خود را بر طبق

اخلاص نهاده بدست قضا و قدر میسپارم و از هموطنان خود
امیدوارم که بر عزم متین و حب وطن خود تکیه نموده رفتار این پیر
مرد را سرمشق نمایند»

از این تقریر با تاثیر آن پیر مرد همه بشور و هیجان آمدند و آماده
پیکار شدند ـ جنرال تلی که این هیجان و استعداد دانمارکیانرا
بدانست از قصد خود بازگشت و مملکت دانمارک از شر لشکر بیگانه
محروس ماند ـ

هنگامیکه این قلعه دار باوفا وفات نمود پادشاه دانمارک پای
پیاده جنازه او را تا قبرستان مشایعت نموده وهمی گفت (زمینرو
بارها برای ما پای پیاده دویده است اینک ما برای او پای پیاده
میرویم که قدرشناسی محبان وطن هر قدر که بجا آورده شود باز کم است
چه پشت همگنان از بار احسان آنان خم است

(آزادی شهر درانتهیم)

بموجب مصالحه نامه روسکیلد که در سنه ۱۶۵۷ ما بین دولت
سوید و ناروی بسته شد شهر درانتهیم که از متملکات دولت ناروی

بود بدولت سوید واگذار شد و از جانب دولت سوید مردی موسوم
باستون شیلد بر آن شهر حاکم گردید این رعایای دولت ناروی که
اکنون زیر اطاعت سویدیان در آمده بودند این ننگ را بر خود
نگرفته ونمیخواستند مطیع اجانب باشند وهمی عزم داشتند که بر علیه
دولت سوید شورش کرده آزادی خود را باز پس گیرند ولی عهدشکنی
را زیبنده ندانسته صبر و سکوت اختیار نمودند تا اینکه در سنه ۱۶۵۷
پادشاه سوید که موسوم به (شرل گستاوس) بود خود عهد را شکسته
بر سر جنگ آمد آنوقت همه کوهستانیان که منتظر وقت و منتظر فرصت
بودند مانند دریای مواج بجنبش آمده ده هزار مرد مسلح بسوی شهر
درانتهیم روانه شد سپهسالار قشون ناروی همینکه شور و خروش ستایش آن بدید
و بومیانرا بدید سردار شجاع و کار آزموده بفرماندهی آنان
بگماشت ساکنین شهر درانتهیم نیز علم یاغیگری افراشته بزیر رایت
دولت ناروی آمدند همینکه این اخبار بدار الملکت سوید رسید قشونی
برای امداد جنرال حاکم شهر درانتهیم گسیل داشت ولی روستائیان
بشجاعت و مردانگی بی قیاس آن قشون را در سرحد جلوگیری کردند لکن آنان نتوانستند

که از سرحد گذشته بامداد آنها برسد از این هیجان عمومی و نمایشی که ملت
نارویژ در حب وطن داد پادشاه سوید از فتح نارویژ مایوس شده
و شهر درانتهیم را باز پس داده بملک خود بازگشت

(وظیفه شناسی و حریت ضمیر)

در حدود سنه میلادی امپراطور روسیه فرمانفرمای روسیه یکی از
وکلاء پارلمانت که مکانت و عظمت زیاد داشت فرمان داد که در یک
موضوع مخصوصی باید که برحسب دلخواه و گفته من رای خود بدهی وگرنه
آماده مرگ باشی وکیل پارلمان میدانست که رای او بهر طرف داده
شود همانطرف غالب خواهد شد پس بیندیشید که اگر بر سود پادشاه
و زیان ملت رای دهد ادای وظیفه خود ننموده و بحقیقت خیانتکار
بوده است پس با دلی قوی بپادشاه پاسخ داد «اعلیحضرتا بخاطر ندارم
که وقتی بخدمتت گفته باشم که من حیات جاویدی دارم من دانسته‌ام
که جان من در قبضه اختیار و قدرت تست ولی ضمیر و اراده من در ید اقتدار
خود منست پس هرچه من میخواهم میکنم و هرچه هم که اعلیحضرت بخواهند
بفرمایند اگر من در انجام وظیفه خود جان دهم مرا از این مرگ صد

برابر شرف و افتخار از آنچه اعلیحضرت در فتوحات ملکی بدست می
آورید حاصل خواهد شد»
پس از آن آن آزاده مرد در پارلمانت برخلاف نفع پادشاه و سود
ملت سخن گفت و بیم نیاورد و ملتیان غالب آمدند—
آری بندگان شکم و غلامان زر و سیم در برابر سود وطن نفع خود را
برتری میدهند و در مقابل افتخار ادای وظیفه حصول اندک فایده
را فضیلت می نهند از اسیر و جاویدان گمنام و مردودند— ولی
طالبان نیکنامی و هواخواهان شرافت و افتخار چشم از سود خود میپوشند
سهل است بسوی ضرر و خطر دو اسبه میتازند و خود را مجبور بجبر کتی بر
خلاف اراده و ضمیر خود نمیسازند—
فرمان امپراطور روسیه خیلی عظیم و مهم و نقض آن امری خطرناک بود
ولی گویا در ایران بعض از نمایندگان ملت باشند که بگفته هر ناکسی
وظیفه ضمیر و وطن و ملت و شرافت و افتخار را فراموش نمایند—
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

(جیب و شکم)

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

جیکت ونیفر نام نوجوانی بود از اہل ناروی که در جنگ با سویدن او
نیز شریک بود پس از شکست بموجب عهدنامه روسکیلد بدست
فاتح سویدن تسلیم شد که او را با چند نفر دیگر از اهالی ناروی در خدمت
امیرالبحر سویدن که موسوم به (ورنگل) بود بداشتند وی رشادت
ونیفر را پسندیده همیخواست که آمرا در قشون خود تبارز نماید پس از چند روز
سویدنیان عهد خود را شکسته شهر زلند را محاصره کرده (کوپنهاگن)
و (کرونبرغ) را تسخیر نمودند و از این رهگذر بسی مال و اموال گنجینه
کفا آوردند تمام این غنایم فراوان را در سفینه بار کرده بسوی
مملکت سویدن گسیل داشتند همه کارکنان و ملاحان این کشتی از اہل
سویدن بودند جز ونیفر که با آنچند نفر دیگر ناروی در این جهاز
اندر بودند —

هنگامیکه ونیفر مشاهده کرد که بیگانگان اینهمه مال و مکنت از ملک
و وطن او بدیار خود میبرند و هموطنانش بدینگونه بذلت و خواری
گرفتار و روز شان شب تار است هیجان آمد آتش حمیت سراپای
وجودش را مشتعل نمود و بر این سر شد که هر چه بادا باد بگوید و آنچه

تواند بنماید — پس با چند نفر هموطنان خود در اینباب گنگاش نموده
و آنها را با خود همداستان کرده و برای بر اینقرار گرفت که هنگامیکه
اکثر اجزاء سفینه و ملاحان بخن کشتی میروند آنها در برابر ایستاده و
هیچیک را ببیرون آمدن نگذارند و خود ونیفر بر کاپیتان جهاز
حمله نماید و او را اسیر فرماید — اتفاقاً چنین فرصتی بزودی دریافته
ملاحان در بخن بحبس اندر شدند و ونیفر کاپیتان را حکم داد که تسلیم شود وی
سرباز زده در مقام مقابله برآمد در حال ونیفر او را عرصه تیغ ساخت
و فرمان داد که سفینه را بسوی شهر کوپنهیگن باز گردانند رفقای
وی نیز وظیفه مخصوص بخود را خوب انجام دادند و هیچکس را مجال
دم زدن نگذاشتند تا آنکه آن کشتی که از مال و منال اهالی ناروی
پر بود از همت و حمیت ونیفر آزاده مرد دلیر باز پس آمد —

پادشاه ناروی از آن گنج شایگان سپاه تجهیز نموده با اجانب جنگ
آورده کامیاب شد —

فرخنده و مسعود است ملتی که در هیچ هنگام و هیچ حالت وطن و هموطن
خود را فراموش ننماید — و بیم و خوف بخود راه نمیدهند — و منحوس

مردودند قومیکه برای امتلاء شکم یا آسودگی شخصی وطن و ملت خود را فراموش میکنند

(اندرز دیوانه)

در هنگامیکه اکثر امرا و اعیان دولت انگلستان همداستان شدند که وطن خود را از زیر بار بیداد ریچارد دوم پادشاه انگلیس رهائی دهند در بیرنگ پارک که متصل به های کیت است انجمن نمودند که برای انجام این امر تدبیری نمایند — پادشاه را از این امر آگاهی دادند وی خشمگین شد در آن موقع پیر مردی که موسوم به (تنز کودلین) بود در خدمت شاه بود این مرد را همه کس مجنون و دیوانه میگفتند ریچارد از او پرسش نمود که با این امرا و اعیان چه سلوک کنم آن پیر فرزانه با تبسم جوابی مردانه داد و گفت «پادشاها بیا برویم و اینهمه را بکشیم تا تو تمام رعایای عاقل و قابل خود را کشته باشی»

آفرین برآنمرد دانا و مصاحب خیرخواه بچه عبارت ساده و معنی جامع پادشاه را اندرزی مفید داده و آتش خشم پادشاه را که خانمان سوز بسی بیچارگان میشد فرو نشانیده —

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

آری هرکه عزم میکند که از ملک خود بیخ ستم و ظلم بر کند وی از قابلترین افراد آن ملک است و پادشاهی که براینگونه مردم زیان میرساند تیشه بر ریشه سلطنت خود میزند و آنکه کمک و امداد ظلم بیدادگر را میکند خود ظالم و ستمکار است —

(حرامست بر پادشه خواب خوش)

ایلیز و چهارم پادشاه پرتغال که ملقب بود به (شجاع) در آغاز جوانی افسر و دیهیم سلطانی یافت بمقتضای سن شباب و آزادی مطلقه بعیش و نوش پرداخت مخصوصاً اغلب اوقات خود را مصروف بشکار نمود از اینرو اختلال کلی در امور مملکت روی داد و اوضاع سلطنت مختل ماند کار و بار رعیت پریشان گردید — اتفاقاً وقتی وجود پادشاه در شهر (لیزبون) پایتخت پرتغال ضرور افتاد در دار الوزرا وی را احضار نمودند وی در نشأهٔ جوانی و طرب و سری پر از شور و شغب در لباس شکار حاضر گردید و از آن امر دولتی که کنگاش آن همیخواستند نمود یاد نیاورد و بابی اعتنائی داستانهای سیر و شکار خود را آغاز نهاد که در فلان جنگل شیری

مردود و ننگ کسیکه برای امتلاء شکم یا آسودگی شخصی وطن و ملت خود را فراموش میکند

(اندرز دیوانه)

درهنگامیکه اکثر امرا و اعیان دولت انگلستان همداستان شدند که وطن خود را از زیر بار بیدادگری چارلز دوم پادشاه انگلیس رهائی دهند در بیرنگ پارک که متصل به های گیت است انجمن نمودند که برای انجام این امر تدبیری نمایند — پادشاه را از این امر آگاهی دادند وی خشمگین شد در آن موقع پیرمردی که موسوم به (ترکوولین) بود در خدمت شاه بود این مرد را همه کس مجنون و دیوانه میگفتند چارلز از او پرسش نمود که با این امرا و اعیان چه سلوک کنم آن پیر فرزانه با تبسم جوابی مردانه داد و گفت «پادشاها بیا برویم و اینهمه را بکشیم تا تو تمام رعایای عاقل و قابل خود را کشته باشی»

آفرین بر این مرد دانا و مصاحب خیرخواه بچه عبارت ساده و معنی جامع پادشاه را اندرزی مفید داده و آتش خشم پادشاه را که خانمان سوز بسی بیچارگان میشد فرو نشانیده —

آری

آری هر که عزم میکند که از ملک خود بیخ ستم و ظلم بر کند وی از قابلترین افراد آن ملک است و پادشاهی که بر اینگونه مردم زیان میرساند تیشه بر ریشه سلطنت خود میزند و آنکه کمک و امداد ظلم بیدادگر را میکند خود ظالم و ستمکار است —

(حرامست بر پادشه خواب خوش)

ایلیزد چهارم پادشاه پرتغال که ملقب بود به (شجاع) در آغاز جوانی افسر و دیهیم سلطانی یافت بمقتضای سن شباب و آزادی مطلقه بعیش و نوش پرداخت مخصوصاً اغلب اوقات خود را مصروف بشکار نمود از این رو اختلال کلی در امور مملکت رویداد و اوضاع سلطنت مختل ماند کار و بار رعیت پریشان گردید — اتفاقاً وقتی وجود پادشاه در شهر (لیزبون) پایتخت پرتغال ضرور افتاد در دار الوزرا ویرا احضار نمودند وی در نشأه جوانی و طرب و سری پر از شور و شغب در لباس شکار حاضر گردید و از آن امر دولتی که گنگاشش آن همی خواستند نمود یاد نیاورد و با بی اعتنائی داستانهای سیر و شکار خود را آغاز نهاد که در فلان جنگل شیری

کشته

گشتم و در فلان وادی بیری بخون آغشتم — فلان جا آهو گرفتم فلان غدیر ماهی صید نمودم —

پس از آنکه پادشاه ناپخته هذیان گوئی را انجام داد یکی از دستوران ملک که وزیری عاقل و خیرخواه و امینی وطن دوست و کارآگاه بود برخاسته پادشاه نوخاسته را گفت «پادشاها سلاطین گرانمایه را همواره فخر از رزم و بزم بوده و ذکر از عدل و داد نه از جنگل و بیابان و صید حیوان اگر از رعایا هم تفریح و شکار را بر کار و بار شخصی خود ترجیح دهد روزگارش سیاه است و کار و بارش تباه پس پادشاهانی که اوقات خود را در لهو و لعب و سیر شکار برباد میدهند بتحقیق سلطنت خود را برباد داده اند و اورنگ و گاه را در راه نیستی نهاده — ما اینجا برای آن نیامده ایم که فسانه و حکایات سیر و شکار پادشاه را یادداشت کنیم بلکه کارهای اهم ضروری در پیش است اگر اعلیحضرت بسوی رعایا متوجه شده و بفریادرسی آنها خواهند پرداخت رعایا هم وفادار و اطاعت شعار خواهند ماند — ورنه»

تاریخ فهرستنگاری اسفند ۸۹

سخن وزیر که تا اینجا انجامید پادشاه بکمال غضب سخنش را قطع کرده پرسید «ورنه چه خواهد شد» وزیر با قلبی قوی و متانتی عجیب گفت «ورنه رعایا برای خود پادشاهی کافی و دادگر پیدا خواهند کرد» پادشاه گوئی از این سخنان باتشش اندر افتاده با خاطری دژم و خشمناک از انجمن بیرون شد — ولی بعد از چند دقیقه با خوئی حلیم و ملایم باز گشت و چنین گفت — «هر چه شما گفتید من خود تصدیق میکنم براستی پادشاهی که وظیفه خود انجام نمیدهد نمیتواند رعایای صدیق و وفادار داشته باشد پس یاد دارید و باور نمائید که از امروز من المنزو شکاری نیستم بلکه المنزو پادشاه پرتغال هستم»

و المنزو بر این پیمان پایدار ماند و از آن روز سیر و شکار را متروک داشت و با موردولتی متوجه شده بکار ملک و ملت رسیدگی و مواظبت ارزانی نمود — تاریخ گواه است که المنزو در میانه شاهان پرتغال شجاع و مدبر و رعیت پرور بوده است —

آری در هر مملکت که پادشاه از حال ملک غفلت کند و عیاشی و شراب نوشی گزیند بالضروره امرا و وزرا نیز خیانت و دغل

پیشه نمایند پس خاتمه آن سلطنت نزدیک است ـ
مصاحبین وندمای مغرضین دماغ پادشاهانرا از باده غرور
ونخوت مست میسازند وبرچشمانشان حجاب تملق وچاپلوسی مینهند ونمی
گذارند که حالت رعیت به بینند ودر اصلاح امور ملک بکوشند و
عجیب آنست که خود انجام وزرای خائن دغل پیشه نیز بدی بوده
وهیچوقت از سیه کاری خود متمتع نشده وبهره نبرده اند ـ تاریخ
میگوید همیشه سرانجام این وزرا مرگ بفضیحت بوده است ـ

نکوکار مردم نباشد بدش — نورزد کسی بد که نیک آیدش
شرانگیز هم بر سر شر رود — چو کژدم که تا خانه کمتر رود

لیکن از آنجانب وزرای نیکخواه کارآگاه نیز مملکترا موجب بهبودی
بوده اند ونام پادشاهرا بنیکی معروف کرده اند ـ

وزیر نکورای نیکومنش — دهد ملک را هر زمان پرورش

(قیمت وطن)

هنگامیکه اهل جزیره کورسس برای آزادی وطن خود با اجانب
جنگ مینمودند یکی از بزرگان جزیره با بیگانگان سازش نموده

با هموطنان خود غدر همی نمود (جنرال پاولی) که سپهسالار قشون ملی
بود اورا دستگیر ساخته وبگناه این کبیره اورا محکوم بقتل نمود ـ
برادرزاده آنمرد محتشم از طرف یک خانم محترمه سفارشی نزد جنرال
آورد که از قتل وی درگذرد واورا ببخشش بگیرد اگرچه آن خانم سفارش
نامه کافی ومحکم نوشته بود ولی آن جوان پنداشت که خانم در سفارش
کوتاهی دریغ نموده از اینرو اجازت سخن از جنرال بخواست وگفت
«سرورا اگر عموی مرا عفو فرمائی خویشاوندان واقارب ما حاضرند
که هزار اشرفی عاجلاً تقدیم نمایند پس از آن تا مدت بقای جنگ
مخارج پنجاه سوار جنگی را نیز اداکنند بعلاوه نیز عموی من از وطن
جلاء ابدی خواهد نمود وهرگز باز نخواهد گشت ـ
جنرال پاولی جوانرا میشناخت واز عشق بوطن او آگاهی داشت
پس باو گفت «ای فرزند تو از کارهای عمویت بخوبی آگاهی ومن بدیانت
ومردمی تو اعتماد وتیقن دارم پس اگر تو گوئی جان بخشی عمویت
برای آزادی واستقلال وطن تو نیکو وسزاوار است من علی الفور
اورا رها میکنم» ـ

تاریخ فهرستنگاری: ۲ اسفند ۸۹

با اینکه ابل کورس با خانواده و خویشاوندان خود نهایت الفت
دارند باز ببین که این آزاده دل جوان پاکزاد جواب از سر مردی
چه داد! چون او میدانست که عموی او غدار و خیانتکار است
در رهائی وی زیان وطن خواهد بود پس گفت «من آزادی و شرافت
وطنم را بصد هزار عمو نخواهم فروخت» این بگفت و گریه کنان از
نزد جنرال پرد برفت و آن خیانت پیشه بکیفر رسید —
ملل و اقوامی قدر شرافت ملی و افتخار وطنی را میدانند که اینگونه
فرزندان با حمیت بار میآورند — نه آنانکه برای لقمه نان صد هزار
ملک و ملت را میفروشند و بصد هزار نام و ناموس پشت پا میزنند

(جوان مردان دشتستان)

دشتستان جلگه وسیعی است که در ساحل خلیج فارس واقع شده کرسی
آن بندر بوشهر است و این بلوک بچندین ناحیه جداگانه تقسیم یافته است
که یکی از آنجمله ناحیه تنگستان است اهالی آنمرز و بوم بجوانمردی و شجاعت
و دلاوری معروف و بمردانگی و رشادت موصوف اند یکی از جمله
وقایعی که حاکی از کمال دلیرمردی و غیرتمندی اهالی آن سرزمین

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

میباشد سرگذشتی است که برای نمونه از رشادت و شهامت ذیلاً
مینگاریم —
در سنه ۱۲۷۳ هجری هنگامی بود که ناصرالدین شاه بر تخت سلطنت
ایران تاجداری مینمود در آنسال بسبب فتح شهر هرات بدست سپاهیان
ایران ما بین ایران و انگلستان مخاصمتی روی داد و دولت انگلیس در
شهر ربیع الثانی همانسال با سی فروند کشتی جنگی و نزدیک هشت هزار
نفر قشون انگلیسی و هندی ببندر بوشهر حمله آورد چون از طرف دولت
ایران سپاه و اسباب حرب در بندر بوشهر موجود نبود دریابیگی حاکم
بوشهر از تنگستانیان استمداد نمود باقرخان کلانتر تنگستان و احمد
خان پسر رشید دلیرش با چهار صد نفر تفنگچی عازم جانبازی شدند
در قلعه بهمنی که یکفرسخ تا بندر بوشهر مسافت دارد و خالی از هرگونه
استحکامات قلعه بندی و دیوار خاکریز و خندق پیش نداشت جای
گزین شد — سپاه انگلیس نیز از کشتیها فرود آمده توپهای نه پوند
و شش پوند و پنج پوند و چهار پوند را بر کنار دریا بیاوردند شب هنگام
بر قلعه بهمنی حمله آوردند آن جوانمردان دلیر بی آنکه از قلب خود و

و کثرت دشمن اندیشه ننمایند پامردی و ثبات پیشه کرده صبحگاهان که شب تار مبدل بروز روشن گردید شروع بجنگ نمودند انگلیسها از طرف خشکی بتوپ ریزی پیوسته و از طرف دریا نیز گلوله های شصت پوندی بسوی قلعه فرو ریختند و از هر سو هجوم آوردند لیکن آن غیرتمندانی که در بند زندگی دو روزه نبوده مرگ را بر غلامی و هلاکت را بر اسارت ترجیح داده هواخواه نام و ننگ ابدی و شایان افتخار جاویدی بودند ذره بیم و هراس بخود راه نداده دلیرانه جنگی شدید در پیوستند تا نیمروز گرم کارزار بودند در آن هنگام چنان بیکدیگر نزدیک شدند که دلیران تنگستانی دست از تفنگ برداشته با شمشیر و خنجر نبرد نمودند شماره تلفات سپاه انگلیس در اینکارزار به هفتصد و نود نفر بالغ گردیده و گروهی نیز مجروح و زخمدار گشته و با آنکه تفنگهای آن دلیران روزگار دهن پر و اغلب از قسم فتیله و تفنگهای انگلیسان ته پر و طرح جدید بود معهذا از پیکار آن شیرانِ شرزه بستوه آمده از جانب دریا گلوله باری آغاز کردند و توپهای قلعه کوب جهازات را بر آن مشت اندک گشاده دادند ـــ احمد خان جوان

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

با هفتاد و دو نفر از آن مردان واقعی مقتول گشته شد و پدر پیر بسوگواری فرزند دلیر نشست و قلعه بهمنی در تصرف انگلیسها در آمد ـــ

احمد خان جوانمرد جان خود را در راه وطن نثار کرد لیکن نام او تا بقاء جهان همسنگ شرف و افتخار شد هنوز در آن نواحی دشتستانیها شجاعت او را ضرب المثل کنند و در مرثیه شهادتش بلهجه بومی همی سرایند ـــ

خبر آمد که دشتستان بهار است   زمین از خون احمد لاله زار است
الا ای مادر پیرش کجائی   که احمد کشتن دشمن هزار است

گویند در همان هنگامیکه آن جوانمردان ورود بقلعه بهمنی نموده بودند میرزا احمد خان نامی که منشی بالیوزخانه انگلیس بود و با احمد خان سابقه وداد و رشته اتحادی داشت مکتوبی بوی نوشت و ویرا از مجادله با انگلیسان بترسانید که پنجه با شیر و مشت با شمشیر زدن کار خردمند نیست احمد خان را طبعی وقاد و ذهنی موزون بود در پاسخ مراسله او این دو شعر را بنوشت ...

احمدا که شاه خوبانی   بی بی بخت باد و مسازت
چار آسیم و ما نمیترسیم   از سه لکاته‌ی و سربازت

(سردار غیرت مند)

در سنه ۵۵۹ مسیحی شخصی که به (پروگونی) نامیده میشد مملکت ایطالیا
را تسخیر نموده تاج سلطنت روم را بر تارک نهاد (آربیوتو) نامی که در
زمان پادشاه ایطالیا سپهسالار قشون بود در نزد این پادشاه غاصب
بکره و اجبار ملازمت نمود و مجبور شد که شمشیر بروی هموطنان کشد
پروگونی یکبار آنرا مأمور نمود که با اهالی ایطالیا نبرد آغاز و بر
یاغیان که بحقیقت برای آزادی وطن خود جنگ مینمودند بتازد.
(آربیوتو) پس از آنکه صف بیاراست لشکریان خود را که بطمع لقمهٔ با
هموطنان خود جنگ میکردند مخاطب ساخت و گفت «ای فرزندان
ارجمند من و ای همقطاران عزیز من! این چه بیخردی و نادانی و بی شرفی
و بیغیرتی است که بگفتهٔ ظالمی اجنبی خون خود و برادران خود را بریزیم
و ملک خود را بدست خود با جانب بسپاریم همراه این پیرمرد کهن سال
که پیوسته همراه شما برای آزادی وطن و نام و ناموس ملت با دشمنان
جنگیده و فاتح شده بیائید و از این نامردی دست بدارید»
این کلمات پرجوش آن پیرمرد در آن لشکر که تا آن روز مثل سگان

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

شکم پرور برای مردی اجنبی با اقوام و خویشاوندان خود رزم مینمودند
هیجانی عجیب پدیدار کرده و دفعتاً غداری و خیانت کار را رها کرده
همراه سپهسالار خود با (پروگونی) غاصب مصاف دادند وی
بیچاره درمانده شده فرار نمود و بجنگل گریخت و چند روزی بعد گرفتار
شده آویزه دار گردید و ایطالیا آزاد شده سلطنت ملی حاصل نمود

(شاه جارج اول)

در سنه ۱۷۱۸ حکمران شهر لندن که به (لارد میر) نامیده میشد عریضه
بجارج اول پادشاه انگلستان نگاشت و در آن از خرابیهای
مملکت و موانع امور دولت و پریشانی ملت سخن گفت در جواب این
نامه آن پادشاه دانا چنین نگاشته بود «اگر در عهد سلطنت من
در این ملک خرابی روی دهد و نسبت بحقوق رعیت تجاوزی کرده شود
و آنرا شما بمن آگاهی دهید البته مرا خوشنود ساخته اید من درخواست
دارم که همیشه مرا از خرابیهای امور و عیوب خودم آگاه سازید تا من
بتوانم برعیت خود ثابت نمایم که حقدر نگاهبانی از حقوق آنها را
دوست میدارم»

واقعاً این پادشاه محب وطن و نیک مردی بود که باینگونه مایل
باصلاح اخلاق خود و آبادی مملکت میبود—

ستایش سرایان نه یار تواند … نکوهش کنان دوستدار تواند
بنزد من آنکس نکوخواه تست … که گوید فلان خار در راه تست
بگمراه گفتن نکو میروی … جفائی تمامست و جوری قوی
هر آنکه که عیبت نگویند پیش … هنر دانی از جاهلی عیب خویش
مگو شهد و شیرین شکر فایق است … کسی را که سقمونیا لایق است

(عصبیت وطن)

هنگامیکه ویلیم سوم و جمس بر سر تاج و تخت دولت انگلستان مجادله
مینمودند فرانسویان میل داشتند که جمس فایق آمده افسر سلطنت
بر پیشانی بسر گذارد ولی بالاخره ویلیم غلبه کرده پادشاه گردید آنوقت
امیر البحر توزروآیل فرانسوی را بر ساحل ایالت (ساکسن)
گسیل داشتند وی میخواست که از خیالات عامه آگاهی یابد و حالت
مردم بداند که آیا ویلیم را دوستدارند یا جمس را میخواهند—
از اینرو ماهی گیری را که در کنار دریا شکار مینمود دستگیر نموده بنزد

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

امیر البحر بردند وی با او گفت و شنود نموده صحبت کرد— نخست پرسید
که تو ویلیم را زیاده دوست میداری یا جمس را؟ طالب سلطنت کدامی
و اثر حکومت وقت بر تو چگونه است؟—
ماهی گیر متحیرانه بامیر البحر نگریست و گفت «سرور امن در تمام عمر
این دو مرد را ندیده ام امکان دارد که هر دو مرد نیک و خوشخو
باشند و من را با نها حب و بغضی نیست خداوند هر دو را خوشنود
خرم بداراد و برکت دهاد و مرا با حکومت مناسبتی نیست من
یک عامی دهاتی بیش نیستم مرا با اکابر چکار است»
امیر البحر از او چند پرسش دیگر نمود بالاخره بدانست که ماهی گیر
بکلی از معاملات سیاسی بیخبر است و مردی جاهل و فقیر و مضطر
پس با او گفت بسیار خوب اکنون که شما را با هیچیک از فریقین کاری
نیست پس تفنگی بگیرید و در لشکر ما سرباز شوید—
این کلمات مانند آتشی که بفتیله باروتی برسد همانگونه ماهی گیر را
مشتعل ساخت و غضبناکانه بامیر البحر گفت «مگر شما چه فرمودید؟
از سرباز شدن من شما چه اراده دارید؟ آیا میخواهید که من برخلاف

وطن خود بجنگم و با تفنگ شما سینه هموطنانرا هدف نمایم نه! ابداً از من نخواهید! پیش از آنکه بچنین عملی مبادرت کنم صد هزار مرگ از خدا میطلبم»

اینست شمه از تعصب وطن و غیرتمندی یکنفر روستائی بعضی از بلاد نیز هست که بزرگان و محتشمان آن از بیگانگان تمنای احترام قبول مینمایند و علمای آنشهر دوستی اجانب را مایه تقدیس و تفاخر میشمارند.
همانا مینگریم که فرجام کشور آن روستائی بکجا انجامیده و عاقبت ملک آن دون همتان بکجا کشیده هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

(بذل مال)

در دوره سلطنت شارل اول پادشاه انگلستان بموجب فرمان شاهی محاسب و مستوفی قشون بحری را از کل مخارج قشون در یک لیره شش (پنس) که تخمیناً در پنجتومان کمتر است برای حق الزحمه میدادند در آنزمان مستوفی (سرهنری وین) بود چونکه در آن هنگام دولت انگلستانرا با هلند جنگ و پیکار بود از اینرو حق الزحمه مستوفی سالیانه سی هزار لیره فزون میشود. سرهنری جوانمرد مکتوبی

بپارلمانت نوشت که این مبلغ وافر را باسم حق الزحمه از خزانه دولت گرفتن گویا ملت را یغما کردنست من از آن عایدی هنگفت در میگذرم و فرمان شاهی را واپس میدهم بجای آن سالیانه دویست لیره بیک نفر محرر که من او را محاسبی و شغل استیفا تعلیم کرده ام مقرر دارند.

پارلمان انگلستان از غایت گذشت و جوانمردی وی شگفت شده و شکرانه آنرا سالی هزار و دویست لیره مواجب برای سرهنری مقرر داشتند که تا مدت حیات باو برسد.

در اینموقع لازمست خاطر ایرانیانرا مخصوصاً بذکر این سرگذشت متوجه ساخته بگوئیم که مردانگی و فتوت را از این رادمرد باید سرمشق گرفت و در اینروزگار دولت اینگونه بذل مال و بی طمعی پیشه نمود نه آنکه خیال کنیم چون ایام پریشانی است باید هر قدر فشار ممکن است بدهیم و حقوق گزاف دریافت داریم عیب اینجاست که در این برهه از زمان حکام و رؤسا که مبلغهای هنگفت باسم حقوق از دولت بیچاره ایران میگیرند بهمان اشتلم بازی و طرفیتهای زشت زمان استبداد

...جیب و بغل خود را پر میکنند در حقیقت دولت و ملت را تاراج مینمایند.
...پ زمامداران ایران ملتفت این نکته نیست

(پادشاه و رعیت)

وقتی دوک دوزتنبرگ با چند نفر دیگر از شاهان اروپا در فرمانفرمایان
آزاد ریاستهای المان بصرف ناهار مشغول بودند در اثنای گفت
وشنود رشته سخن بدینجا کشید که هریک چقدر قوه حربیه از توپ و تفنگ
و مرد جنگی دارد و هرکدام لاف و گزافی میزدند و داستان سرائی
مینمودند تا بالاخره نوبت بدوک ورتنبرگ رسید او گفت «من به آنهمه
قوت و حشمت که خداوند بشما ارزانی داشته رشک نمیبرم و غبطه نمیخورم
ولی مرا فخر از آنست که در سراسر پهنه مملکت خود هر وقت میتوانم
بی بیم و ترس یکه و تنها در جنگل و صحرا بروم و میتوانم بآسودگی در سایه
یک درخت بخوابم نه از رعیت ستمدیده مرا بیم است و نه از دزد و راه
زن مخافت آفت باز گوئید کیست از شما که در مملکت خود اینطور بتواند
تنعم نماید» پاسخ دوک را هیچکس لب نگشود —
آری پادشاهی که وظیفه خود را بداند و خویشتن را پاسبان رعیت

وشبانان گوسفندان بشمارد از هیچ چیز نترسد ولی آنکه رعیت را مانند
گرگ گرسنه میخورد و در شبانی خیانت میکند بالضروره بیم دارد
وهمی باید که مثل جانوران در جنگل دو چار توپ و تفنگ و قشون و
واسلحه روز و شب پنهان شود —
خاقان ژاپان که اکنون در صف اول شاهان دنیاست میتواند که
بآسودگی هرجا تنها برود و با نهایت فرح تفرج و تنعم نماید ولی قیصر
روس نمیتواند که در قصر خود آسوده بماند زن او و فرزندش را خود
شیر میدهد و خود در بغل میگیرد مبادا کسی او را زهر بخوراند نمیتواند
روز روشن با هزار توپ و تفنگ بیرون بیاید —

(استعمال زیور)

در سنه ۱۶۸۳ هنگامیکه لهستانیان (پولند) با دشمنان در کار
جنگ و پیکار بودند انقدر نبردها نموده و جنگها کردند که خزانه دولت
از پول تهی ماند در دار الخلافه (وارسا) نه پول بود و نه ذخیره
که برای مقاتله حاضر شود — وزرا و امرای مملکت همه نومید و
مایوس نزد پادشاه رفتند و گنگاش نمودند و انهیا زدند گفت و

تاریخ فهرستگاری: اسفند ۸۹

شنوده نمودند ولی رائی صائب و تدبیری نیکو ندانستند — تا اینکه
یکنفر از امراء که به (تادیز سولی الکی) نامیده میشد برخاسته و
در نزد پادشاه زانو زده معروض داشت «اعلیحضرتا اینهمه
جواهر آلات و زیور زرینه که تاکنون باعث افتخار و زیب پیکر من
بوده اینک برای خدمت وطن عزیزم تقدیم مینمایم و درخواست دارم
که پذیرفته شود»

چون در آنعهد امراء و وزراء هنگامیکه بحضور پادشاه میرفتند خود
را بسیار زیب و زینت میدادند و آلات زرینه و جواهر بر پیکر خود می
آراستند و اینرا نهایت آبرو و شرف می پنداشتند ولی سولی الکی
را به اینچیزها پروا نبود —

پادشاه لهستان سولی الکی را از زمین بلند نمود و گفت «ای مرد
شریف واقعاً تو مرا درسی مفید دادی و اندرزی سودمند گفتی من
این هدیه ترا می پذیرم» پس بخزانه دار دولتی فرمان داده گفت که
همه جواهرات و زرینه آلات دولتی را در سرمایه ملی داخل کن و آنچه
زیور از ظروف طلا و نقره مال من است نیز همراه آن شامل نما

و دارالضرب گسیل دارد و آن بایستی نیمی بمخارج و مصارف جنگ
اندر آید نیمه دیگر باید که بیازماندگان شجاعان داده شود که برای
ملک و ملت جان داده‌اند»

پس از آن همه وزراء و امراء پادشاه تأسی جسته زیور آلات
خود را براه وطن نهادند و قشون فراهم آمده بالاخره فاتح
و منصور گشتند —

(شرافت ملیّت)

یکنفر از اهل جزیره کورسس در هنگام جنگ بدست جنوائیان اسیر
گردید و ویرا در مقام تنگ و تاریکی حبس نمودند و عذابهای شدید
بر او روا داشتند — تا پس از چندی یقین نمودند که او از تحمل آنهمه
رنج و محنت عاجز شده است پس باو پیغام دادند که «اکنون
اگر نخواهی در قشون خود ما ترا داخل توانیم نمود که از این رنج و مشقت
برهی» محبوس پاسخ داد که «اگر من ملازمت شما را قبول کنم صریح
بدانید که باین عزم و آهنگم که هر وقت فرصت بیابم بقشون وطنی خود بپیوندم
ولی من اینقدر هم تن در نمیدهم که از قبول ملازمت شما برای یک

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

دقیقه ملت من را ملت فروش و خیانت کار پندارند»
آری آن ملتی که اینگونه ابناء مردانه رشید دارد کیست که آنها
را غلام کند ؟ —

(جان بازی)

در هنگامیکه قشون فرانسویان قدم بخاک مملکت سویس نهادند یکنفر
جوانمرد وطن دوست که به (الاز ریدنگ) موسوم بود بطلی با شهامت
و شجاعی بی‌مثل بود برای حفظ وطن خود دست بقبضه شمشیر نهاد
در معرکه های بسیار با فرانسویان مصاف داد و آنها را شکست
ولی همان آتش خانمان سوز که همواره برباد کن مملکت بوده است
یعنی نفاق در لشکراو پدید آمد و قوتش نقصان پذیرفت و دشمن ضعیف
قوی گشت از چهار جانب وطن را محاصره کردند نوبت بآنجا کشید که
آخرین جنگ فیصله کن وقوع یابد که در آن معرکه یا تاج عزت استقلال
بر سر سویس نهد یا افتخار و ابهت سلطنت آزاد برا بر باد دهد —
ولی سویسیان نومید بودند و کامیابی را محال می‌پنداشتند (الاز)
در کوه (مورگارتن) لشکر خود بیارا است و آماده پیکار نشست — این کوه مقامیست

که در زمانهای پیشین سویسیان در آنجا فتوحات نمایان کرده و یادگارهای
افتخار از آنجا گاه بهمیدا (؟) داشتند — جوانمرد سویسی لشکریان خود را
بخواند و اینکلمات بر آنها بگفت
«ای همقطاران رشید ای همشهریان دلیر وقت آن شده است که ما
با دشمنان باخرین نبرد در آویزیم و از هر جانب سپاه خصم ما را احاطه
کرده است دوستان ما را رها نموده و وطن ما بورطه هلاکت در
افتاده اینک برای ما فقط آن باقی مانده که ببینیم آزاد و لاد خاک سویس
کیست که پیروی و تقلید از بزرگان و پیشینیان میکند بزرگان ما
بر همین کوه که ایستاده ایم مردانگیها نموده و جانبازیها کرده
و ابداً دربند جان خود نبوده اند شک نیست که اینک برای ما نیز
مرگ آماده شده و ما بهلاکت همی رویم پس هر کس از شما که از
مرگ با شرف نمی‌ترسد و پای بند بزندگانی ننگ آلود است بهتر
آنست که هم اکنون بخانه خود بازگردد تا سبب سستی و تهاون جوان
مردان نشود — من بجای اینکه با من لشکری انبوه باشد فقط یکصد
مرد شجاع آزاده دل همی‌خواهم که وظیفه خود بخوبی بتوانند ادا نمود

یک شیردل بهتر از صد گله گوسفند مانند است من عزم کرده ام
که تا نفس واپسین بکوشم مردن با افتخار لذیذتر از فرار است۔

در حلقهٔ کارزار جان دادن بهتر که گریختن بنامردی

وطن را بچنگال بیگانگان دادن بدان ماند که خواهران و دختران خود
را بدست مردی فاسق و زناکار سپردن

اینک اگر بر سخنان من اتفاق دارید و در کالبدتان اندک غیرتی
یافت میشود جفت جفت از صف سپاهیان بیرون آیید و سوگند
یاد نمایید و پیمان استوار مینمائید که یا دشمن را فرو شکنید یا بمیدان
کارزار بمردی جان دهند۔

همینکه آلاز از سخن گفتن خاموش شد لشکریان از اثر آن کلمات
بجوش و هیجان اندر آمده بودند هم آواز جواب داده بودند
«ما هرگز دنبال ترا رها نخواهیم کرد و از تو جدا نخواهیم شد که اگر باید
مردن با تو مردن و اگر باید زیستن با تو زیستن در مرگ و حیات و
غم و شادی با تو انبازیم و در راهت جان و سر همی بازیم»۔ پس
جفت جفت از قطار لشکریان بیرون آمده و سوگند یاد کردند بعد از آن

با شجاعتی عجیب و رشادتی شگفت با دشمن جنگیدند بالاخره [illegible]
دشمن را شکسته از ملک خود براندند

(حوصلهٔ عالی و همت بلند)

در سنه ۱۸۱۲ که آتش حرب بین ناپلیون با روسیه برافروخته بود پادشاه
روس با شاه سویدن برای مدافعه ناپلیون همداستان شده بود
در اثناء گفتگو الکسندر امپراطور روسیه گفت «اگر فرانسه ها شهر
پطرزبورگ را تسخیر نمودند ما من بسیبیر خواهم رفت و مانند اجداد
رئیس وار خود از نو آغاز ملک گیری خواهم نمود» (اجداد روسیه
طایفه هون هستند که در تاریخ شرق آنها را هیاطله نامیده اند و آنها
را رئیس وار هم میگویند و این طایفه وحشی از آسیای وسطی به
اروپا حمله کرده تمام اقلیم اروپا را تسخیر نمودند) باری پادشاه
سویدن چون این سخن بشنید در پاسخ گفت «اگر عزم و اراده شما بدینگونه
مصمم است بلاشبهه بر دشمن ظفر خواهید یافت» همانطور نیز شد

(خانه بسوزان و بدشمن مسپار)

شارلس دوازدهم پادشاه سویدن در سنه ۱۷۱۶ مسیحی بر مملکت

ناروی حمله آورد شهر (فریدریک شلد) را محاصره نموده بالاخره پس
از چندی یورشهای مردانه قدم باندرون شهر نهاد اهالی شهر مردانه
وار تن به بیغیرتی درنداده تسلیم نشده با دشمنان کوچه بکوچه و خانه بخانه
جنگ درپیوستند ولی شماره دشمنان زیاد بود پایداری نتوانستند
نموده دشمن غالب آمده تمامت شهر را قبضه کرد باز هم اهالی شهر که
مردانی غیرتمند و رشید بودند گردن تسلیم خم ننمودند برخی از آنان
در قلعه ارک متحصن پاره بجهازات پناه برده مابقی بکوه بالا رفته و از آنجا
جانب بر شهر گلوله باری آغاز نهادند — چند ساعت پس از
فتح شهر شارلس نزد اهل قلعه پیغام فرستاد که از پیکار متارکه
کنید و چند ساعت بمن مهلت دهید ولی اهل قلعه پاسخ دادند که برای
میهمان ما خوانده همین پذیرائی سزاوار و بایسته است اندکی درنگ
نخواهیم نمود و آنی مهلت نخواهیم داد و تا جان در بدن داریم همی
کوشیم — وقتیکه اهل قلعه دیدند که از این توپ و تفنگ دشمن ستوه
اندر نیامد و از میدان بیرون نشد بحل رشادت و شهامت
خود را تدبیری مردانه بکار بستند که همانا محل عبرت و آیت شگفتی

غیرتمندان جهان خواهد بود — اهل قلعه شهر را آتش زدند —
عجب منظره شگفتی مشهود میشد اهل شهر بخانهای خود آتش میافروختند
و دشمنان در خاموش کردن آن همی کوشیدند — از قلعه و کوهسار
و جهازات باران گلوله میبارید بالاخره دشمنان ناچار مستاصل
شده شهر را گذاشته و گذشتند —

(محاصره شهر کالی)

کالی شهریست در شمال غربی مملکت فرانسه واقع شده نام این
شهر بواسطه وطن پرستی فوق العاده شگفتی که از مردمانش روی داده
در تاریخ جهان باقی و پایدار است —
ادوارد سوم پادشاه انگلستان پس از جنگ (کریسی) محاصره
شهر کالی اقدام نمود شهریان بمردانگی در مقابل قشون پادشاه
انگلستان پایداری نموده روزگاری دراز او را معطل بداشتند
رئیس وطن پرستان (کونت دمین) نامیده میشد هر روز انگلیسیان
سعیها نموده یورشها برده در سور قلعه رخنه ها همی انداختند شبانه
وطن پرستان رخنه ها را پر کرده و خویشتن را بیش از پیش آماده جدال

همی نمودند تمام اروپا متوجه اینجانب شده منتظر نتیجه جنگ بودند انگلیسان
حملات پی در پی و کوششهای بسیار همی نمودند ولی در مقابل ثبات
و دلیری قلعه گیان بیحاصل بود لیکن بدبختانه قحط و غلا بر سر شهریان
آنسان آورد که قشون دشمن نیاورده بود —

چون ادوارد هنگامیکه محاصره شهر نمود موسم ربیع بود تا آنوقت
مردم غلات خود جمع نکرده بودند غلات پارینه صرف شد پس از آن
مواشی و چارپایان خود را نیز بخوردند سپس سگ و گربه و موش
خوردن گرفتند بالاخره بگیاهان و برگ و پوست درختان بسر بردند
از آنهم بالاتر چرم را سوخته همیخوردند

شکم گرسنه بر بند گرده چشم — که همسایه گوشت بوده است پشم

بالجمله بجان آمده شده که همگان بر سپاه خصم شبیخون بردند ولی بد
بختانه در این حرب سرفیروزی نیافته گشت رئیس آنها دستگیر شد
باقی ماندگان دوباره بقلعه پناه بردند پس از آن رئیس سابق شهر را
که موسوم بود به (موسیو سنت پطر) بسپهسالاری خود برگزیدند
اینشخص از خاندان بزرگان و اکابر نبود ولی مردی نیک و وطن

وطن پرستی رشید بود این شخص مجبور شد که با انگلیسان از در آشتی در آمده
داخل شود که بشرط جان بخشی اهالی شهر پادشاه انگلستان صلح نماید
ادوارد سیم که از مدتی دیر باز آرزوی سلطنت فرانسه همی نمود
در پی این مقصود اهل کالی سد راه او شده و بسی او را معطل داشتند
از این رو آتش غضبش بی نهایت برافروخته و عزم کرده بود که از
اهل کالی انتقامی سخت بگیرد پس یکی از بزرگان انگلیس را که موسوم
به (سر والتر مانی) بود نزد شهریان فرستاد و چنین پیغام داد —

شما اهل کاله تماما یاغی هستید چراکه برخلاف پادشاه وقت جنگیده اید
بر من لازمست که بر شما ابقا نکنم و خرد و بزرگ را قتل عام نمایم
اما باز هم عنایت خسروانی مقتضی آنست که بر مردمان ببخشایم ولی این
بشرط آنست که شش نفر از رؤسا و بزرگان شهر سر و پای برهنه
یکتا پیرهن و پالهنگ در گردن کلید قلعه کالی را بدست گرفته نزد
من آورند تا من آنها را بپاداش این خودسری برسانم این شرط
بخشایش دیگران ممکن نیست »

هنگامیکه فرستاده پادشاه انگلستان در انجمن شهر پیغام پادشاه

گذارد و مردمان بر آن شرط آگاه شدند نعره ناله و افغان بلند کردند و آماده مرگ و هلاک شدند چرا که گمان نمینمودند شش نفر یافت شود که جان خود را فدیه آنان نماید۔

در انجمن شهر مدتی خاموشی در گرفت حضار بیکدیگر می نگریستند و هیچکس راضی نبود که زندگانی خود را انجون شش نفر از بزرگان خود بخرد بالاخره سنت پطر بمقامی بلند بایستاد و نطق ذیل را بیان نمود — «برادران من بدبختی و پریشانی ما را می بینید و روز بیاد خود را اسینگر دیا باید که بشرط دشمن رضا دهیم یا تن خود را مهیای شمشیر نمائیم و زنان و دختران خود را عرضه سربازان وحشی دشمن کنیم ما بخوبی دانسته ایم که دشمن بی رحم در این پرده ترحم چه رنگ آمیزی کرده و چه مقصود دارد همانا گذشته از آنکه ما را بیجان نان و بدبخت میخواهد سعی خواهد که در نظر اهل دنیا ما را یاغی و مقصر شمار آورد و خوار و ذلیل نگاه دارد۔ دشمن ما را جان می بخشد ولی چنین زندگی ننگین شایسته نیست۔ ای دوستان غمدیده و یاران ستم کشیده من دست بنگرید بدانید که برای حفظ جان خود گر اتسلیم

دشمن تسلیم باید نمود و گر امیخواهید که طعمه جلاد و تیر دژخیم یا طناب دار بجسید۔ خویشتن را قربانی شما سازد۔ کیست که در این مدت تحمل عزا و گرسنگی و عطش را در انقدر بوده۔ و کیست که غذا بهائیکه بسی سخت تر از مرگ بوده ندیده و تحمل آنهمه رنج برای آن نموده که اولاد شما روی آسایش ببیند۔ من میدانم که شما ها در صله این خدمات و اجرای این رنجها هیچکس را بدشمن نخواهید سپرد و چنین غداری روا نخواهید داشت بالاخره بقتل عام و رسوائی دو چار خواهید شد۔ پس بیندیشید که چاره کار چیست آیا علاجی در این در میدانید که سر بشرائط دشمن تسلیم نکنیم و خود را نیز از آفات نگاه داریم ؟ - ای عزیزان من چاره جز این نیست که شش نفر برای نجات وطن و ملت خود ترک سر گوید و خود را قربان همشهریان خود سازد۔ کیست از شما که قدم مردی برافرازد ؟۔

در پاسخ سنت پطر همه خاموش بودند و هر کس بدیگری مینگریست که کدام کس نخست این گوی شرافت را میرباید همه آنکار را بخاطر می خلید که این نیکنامی را او بدست آورد ولی همت آن میکرد که برخیزد

تقدیم سازد (لوسیتیس) دوباره بسخن آمده گفت برای من خیلی بد
نامی و این خود نهایت بیغیرتی و پست فطرتیست که من هموطنان خود
را در بلا بیندازم و آنانرا وقایه جان خود سازم من خود برای
فداکاری حاضرم و اینکه اظهار نکردم از این سبب بود که مبادا کسی
از این نعمت عظمی محروم بماند - واقعاً آن منصب که پس از دستگیری
کنت ویمن بمن واگذار شد بر من واجب و فرض میکند که برای حفظ
جان شما اول من جان خود را فدا کنم پس من بطیب خاطر آماده
هلاکم ،، دویی گیت از آن انجمن صدائی بلند شده دومی پسر قست
لوسعیتس با لحنی دردناک گفت نور دیده و قوت قلب من گویا دو بار
هلاک میشوم لی لی بسی خرسندم که دومی نیز از خانواده من بود در است
من میدانم که عمرت کم است و بری از زندگانی ندیده ولی زندگی آینده
تو بسی سودمند افتاد و بیا فرزند شهید هرگز نمیرد ثبت است در
جریده عالم دوام ما سومی گیت ؛ فریادی بلند شد که من برادر
زاده توام (جان وی یار) پس از آن جمس ویار پسر عموی او
در برادر جمس تیره بر خواستند مختصر ابتیر از یک خانواده جان گرامی

را

را عرصه هلاک نمودند فرستاده پادشاه انگلیس خودداری نتوانست
بر این محبت و مردمی زار زار گریست، گفت ایکاش من هم یکنفر
از اهل کالی بودم شخص ششمین هنوز تعیین نشده هر کس کوشش میکرد
که خود او باشد تا بالاخره بحکم قرعه یکنفر برگزیدند سر و پا برهنه
گلیم پیراهن زنجیر گران در گردن با فرستاده پادشاه رو براه
نهادند و عجب وقتی جهان گداز و غریب موقعی جانسوز بود زن و
مرد پیر و جوان بزیر پای نجات دهندگان خود می غلطیدند خاک
پایشان بر فرق همی پاشیدند و فریاد و ناله و شیون باسمان می
رسانیدند آنان نوحه و مرثیه میسرائیدند سنگدلانرا از مشاهده
این حالت جگرها کباب و سوخته گردید (سرواترمانی) این اسیران
شرفمند را از میان قشون انگریزی به پیشگاه شاهی میسپرد و
همه سربازان بنظر شگفتی بسوی شهیدان وطن همی نگریستند و تحسین و
آفرین مینمودند و میگفتند این زنجیرها که اینان از روی رضا و رغبت
خود در گردن انداخته اند از این تمغه های طلا که در گردن ماست
بسی محترم تر و شریف تر است -

بالاخره

تاریخ فهرستگاری: اسفند ۸۹

بالاخره این اسیران نیز بشفاعت ملکه فیلیپا همراه دوانه و آزاد شدند —

اگر مرد عشقی کم خویش گیر ❖ وگرنه ره عافیت پیش گیر
مترس از محبت که خاکت کند ❖ که باقی شوی گر هلاکت کند

﴿وطن خواهان دانمارک﴾

شارل گستاوش پادشاه سوئدن فرمان داد که شهر (نیکپه نیک) دانمارک را آتش زده سراسر خاکستر نماید چرا که ساکنین شهر مالیات شاهی را نپرداخته بودند. لیکن کشیشی فرخنده پی و خجسته قدم وسیله بهبود روزگار سیاه آن بدبختان شده شهر را از حریق خانمان سوز ویرانی رهائی داد روزیکه برای آتش افروزی و خانمان سوزی معین شد روز یکشنبه بود و شهریان در کلیسا گرد آمده بدرگاه کارساز یکتا پناهنده شده بودند کشیش را موقع مناسبی بدست آمده در غایت فصاحت و بلاغت نطقی نمود حالت دردناک وطن را شرح داده و جلوه گر ساخت پس از آن برادران همشهری خود تسلیت گفت که جز صبر و شکیب چاره نیست و جز تسلیم و رضا وسیله نه

باید که رضا بداده داده و بر اراده توانای کرم گستر تسلیم شد —

و چون در آن مجمع چند نفر از سرهنگان و صاحب منصبان شاهی نیز حضور داشتند کشیش در طی سخن از کوهش ظلم و بیداد و ستایش عدل و داد داد سخن بداد و بیانی جانسوز نمود که بر آنان مؤثر افتاد.

سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم بر دل —

درحال ذکر سخنوری و فصاحت کشیش را بملک باز گفتند و جرأت و مردانگی او را بسی بستودند کشیش بخانه خود باز نیامده بود که فرستاده از نزد پادشاه بیامد که ملک پیغام داده که بهانا من امشب نزد تو میهمان هستی آیم چون کشیش را سوز جگر و درد دل نیارمیده بود بتلخی پاسخ داد که «اعلیحضرتا قشون تو یکجر نان جوین برای ما رعایا نگذاردند و چنین خوردنی لایق مقام سلطنت نباشد لهذا با عجز تمام درخواست دارم که از این افتخار که بهیچوجهی مرا ارزانی نبوده معذورم فرمائی» ولی شارل از عزم خود باز گشته دوباره نزد کشیش فرستاده و او را بآمدن خود آگاهی داد —

شبانه در هنگام طعام کشیش سلسله سخن را بخرابی و ویرانی وطن خود

بوهرگاه بد و چنان تباه سروسامان مختلف ساخت و چنان تاثیر از
معجبت نمود که رحم پادشاه جنبید و فوراً فرمان خود را منسوخ داشت
بلکه قراولان و سپاهیان برای حفظ اهل شهر گماشت ...
برتشکر از این موهبت سلطانی کشیش سعادتمند مجسمه پادشاه در
کلیسا افراشت و در ذیل آن این عبارت نگاشت —

(پادشاه باید که چنین باشد)

هنگامیکه شارل بار دیگر بر مملکت دانمارک حمله آورد شهر کوپنهاگن
را محاصره نمود اهل شهر بطوریکه باید و شاید آماده و تیار برای
مدافعه و پیکار نبودند — و سور و باروی قلعه منهدم و شکسته بود ذخیره
نیز موجود نه و سپاه بیش از یکهزار نفر حاضر نبود و چون شارل دفعةً
علی الغفله حمله آورد استمداد از خارج امکان نداشت فردریک
سوم پادشاه دانمارک از شاهنشاه سویدن تمنای صلح و آشتی
نمود وی نپذیرفته بخشونت پاسخ داد که «پس از فتح گفتگوی مصالحه
کرده خواهد شد» از این جواب تحقیرآمیز امراء دربار دانمارک
سخت بیناک شدند و به پادشاه مصلحت دیدند که فرار کنند و جان

بسلامت برند ولی پادشاه دانمارک که دلی از مردانگی انباشته
وجودی از غیرت سرشته داشت جواب داد «نی من با همین جا
جان خواهم داد یا غلبه خواهم نمود اگر مملکت من در زیر سم ستوران
دشمن پایمال شود زندگانی مرا چکار آید»
در حال فردریک در شهر منادی بفرستاد و سپاهیان گرد آورد
در شهر اعلانی بمضمون ذیل منتشر نمود —
«ما بدولت و اقبال و بر اتحاد و دلیری ملت دانمارک و ما را
اعتماد و اطمینان کامل داریم و یقین داریم هرکس هرچه از او بیاید
برای وطن خود دریغ نخواهد داشت لهذا عموم را آگاهی داده
میشود که هر که از جنگ بیم دارد و برجان خود همی ترسد همان بهتر
که از شهر بیرون رود و تا مجال و وقت حاصل است رخت سلامت
از ورطه بیرون کشد تا وجود او بر دیگران که عزم مردن یا فتح کردن
نموده اند بار گران نشود»
کیست از غیرتمندان دانمارک که از جانب پادشاه خود چنین
اعلانی ببیند و شهر را رها کرده فرار نماید هیجان غریبی در خاطر

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

خرد و بزرگ شهریان رو داد هر کس از آتش حب وطن همی سوخت
روان تا با برای جنگ مهیا شدند شهر که چند ساعت قبل خالی
از سپاه بود اکنون انقدر سپاه براو گرد آمد که برای آنها اسلحه
هم یافت نمیشد سپاهیان داوطلب مرکب از چهار طبقه بودند
اعیان کشیشان اواسط الناس و لشکریان — تمام را مانند
کوره آهنگری خاطر همی افروخت و برای موقع جنگ بی تابی
و ناشکیبائی همی نمودند که از دشمن انتقام گیرند نخست دست بکار
تعمیر باروی شهر شدند همگان باینکار پرداختند حتی زنان و اطفال
نیز در اینخدمت شریک شدند و مانند عمله کار همی نمودند پس از
فراغت از آن کار جنگل اطراف شهر را آتش زدند تا برای دشمن
پناهی نباشد —

شارلس از جانب خشکی و جهازات او از سوی دریا بر شهر حمله نمود
گلوله همی باریدند ولی باهل شهر هیچ ضرر نرسید از هر طرف که
دشمن رو میآورد و در دیوار رخنه مینمود سپاهیان داوطلب
مانند سدی سدید مانع همی شدند و از هر جا که آتش میافروختند

مرد و زن در حال خاموش میکردند شخص پادشاه همه جا که خطر
بیشتر بود خود حاضر میشد و همت سپاهیان را بر میافزود و آنها را
دلداری همیداد —

ماه اول محاصره باینگونه با کمال زحمت و شدت گذشت ولی
در اینمدت خصم شهر کرد بزرگ را متصرف شده دسته جهازات
که برای کمک دانمارکیان بایستی برسد نرسیده از اینرو بر شهریان
اندکی ضعف و فتور رو داد ولی باز بمردی و مردانگی برابر دشمن
ایستادگی نمودند توانگران مال و دولت خود را بر فقرا و ضعفا
بذل کردند ایستادگان دست افتادگان گرفته حتی شخص پادشاه
بسیاری از جواهرات خود را فروخته بر رعایای مسکین صرف
نمود — مدت محاصره بسه ماه طول کشید در آنمدت بر شهر هیچ خطر
وارد نیامد و کوششهای دشمن بیحاصل بود قهر و خشم شارلس را
اعتنا نمودند در اینمدت دسته از جهازات هم رسیده جنگ کنان
تا بندرگاه رسیده برای محصورین قلعه ذخیره و ادوات جنگ مهیا
بیاوردند و بر قوت و توان آنان برافزودند — در این هنگام دریا

منجر شد. شارلس بشدت تمام تهیه حملهٔ سختی بدید و قصدی بزرگ نمود
اهل شهر هم سامان دفاع فراهم آورده محافظین شهر را دو برابر
نمودند و هر کس بیدار و هوشیار بود که چه وقت دشمن آخرین حمله
خود را خواهد نمود تمامت شهریان وقت خود را دو نیمه کرده نیمی بکار
و بار زندگی خود مصروف میداشتند و نیمی بجنگ و پاسبانی اشتغال
میورزیدند — بالاخره آن روز موعود در رسید و شارلس شب هنگام
بشدتی فوق العاده بشهر حمله آورد و تمام شب سعیها نموده رنجها برد
که از شکافهای دیوار باندرون شهر راه برد چند سرباز دشمن بر دیوار
شهر آمدند ولی اهل شهر چنان برشادت و شجاعت برابری نمودند
که دشمن آخر کار هوش و حواس خود را باخته واپس نشست —
مختصراً شارلس با کمال خجلت و شرمساری از آنجا راه خویش پیش
گرفت و برفت و برای همیشه خیال فتح دانمارک از سر بیرون نمود
همان روز که شارلس آخرین حملهٔ خویشتن را بیاورد سفیر انگلستان
مقیم دربار دانمارک چند ساعت قبل از وقوع جنگ بشاه رأی داد
که هر طور ممکن باشد صلح کرده با پادشاه سوید آشتی کند — فردریک

پاسخ داد من از هیچکس طلب اعانت نخواهم — من برای تحمل و
تحمل مخاطرات آموخته شده‌ام شارلس هر چه که میخواهد بکند ولی
باید بداند که سروکارش با شخصی افتاده که خوب میداند از او چطور
پذیرائی نماید». این گفت و بر اسب سوار شده و بجنگ و پیکار
مشغول شد و بسی نگذشت «ای فرزندان من با همراه شما خواهم بود
دشمن را از مملکت بیرون خواهم کرد و برشادت و شجاعت جنگی سخت
در پیوست و از عهدهٔ وفای بعهد خویش برآمده و بالاخره دشمن را
از خاک خود بیرون نمود —

(جوانمردی یک دختر)

در هنگام جنگ هفت ساله پروس با فرانسه پروسیها بوضعی شگفت
در برابر دشمنان خود با مردی و مردانگی نمودند ولی آنچه در سنهٔ ۱۸۱۲
مسیحی کردند امری عجیب و کاری حیرت انگیز بود —
فرانسویان میخواستند که پروس را فتح نمایند ولی عامهٔ ملت پروس
میخواستند که طوق غلامی بیگانگان در گلو نیندازند — هنگام جنگ
مردان با انواع گوناگون از جان و مال در راه دوست و ملت خود

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

نهاد و با اقسام مختلف یاری همیکرد و نه دختری چهارده ساله نیز
میخواست که اظهار حب وطن خود نماید و در این میدان او نیز گوی
برباید ولی نمیدانست که چگونه این شرف را بدست آورد زیرا
که نه پول داشت و نه میتوانست که در جنگ مانند مردان حاضر
شود تا اینکه دفعتاً این خیال برای او روی داد که گیسوانی زیبا و قشنگ
دارد چه باشد اگر آنرا بفروشد و قیمتش را جزو اعانه جنگ تقدیم
سازد پس موهای دلفریب خویش را بچید و نزد تاجری برد و بدو
تومان فروخته آنرا بصندوق اعانه جنگ داخل نمود — تاجر از این
قضیه بی نهایت متأثر شد و از این رهگذر بسی متنبه گردید و آن
موها را جداگانه نگاه داشت همینکه این حکایت در شهر منتشر شد تاجر در آن
موها بقدر زیورها بساخت و بقیمتی گران بفروخت که صد تومان از
آن حاصل آمد آن صد تومان نیز در اعانه جنگ داخل آمد —
زهی مروت و مردانگی وخهی شهامت و غیرت آفرین بر این غیرت
جوانه و مرحبا بر این همت مردانه — آیا مردی ایرانی در این زمان یافت
میشود که دولت خود را از چنگال دشمن برهاند و بخشاهی از جیب خویش

زبان کند؟ قلب ما ایرانیان مانند ذغال سیاه شده و هیچ خبر از خود
غرضی در آن پدید نگردد وطن آنان از چهار جانب محصور دشمنان است
هیچکس از ذلت و خواری ایام آینده خویش نمی اندیشد بلکه آرزو
مند است که دشمن بر سر او پا نهد افسوس که وقتی متنبه و پشیمان
میشود که چاره از هر سو مفقود و راه نجات مسدود است —

بروتس

اگرچه نسباً بروتس رومیرا نمی توانیم از همه رومانیان شرف مند
تر بشماریم — ولی چون او هواخواه انصاف و عاشق آزادی بود
مستحق بلندترین تحسین و آفرین است و در صف مشاهیر عالم مجسمه صفات
نیک و شرافت ذات و جلالت قدر میباشد نظر بقطعه پندار عصر موجود
شاید که قتل نفس گناهی عظیم و ذنبی بزرگ شمرده شود و مردمان این
زمان بروتس را در قتل قیصر روم معذور ندارند ولی رومانیان قتل
ظالم را از واجبات دینی و فرایض مذهبی میدانستند — پاره میگویند
قیصر بر بروتس احسانهای بسیار بی شمار نمود و از این روی در قتل
قیصر مرتکب گناهی عظیم گردید چه پاس اینهمه احسان دیرینه ننمود

و محسن خویش را در خون افکند ولی رومانیان این عمل پروتس را عین ثواب و عین صواب همی دانستند بلکه بر او هزاران ستایش و تحسین همی خوانند زیرا که وی در برابر نفع وطن خود هیچ از آن احسان و مهربانی فریب نخورده و ضرر وطن را بسود خویش ترجیح نداد —

اگرچه خداوند بروتس را گناه و بیوفائی و محسن کشی عذاب فرماید لکن اجر صواب آنکه خلایق را از آزار و ستم یک ستمگر خلاص نمود هم موازنه با گناهش مینماید و اجر آن می بخشاید —

اگر بروتس بقتل قیصر مبادرت نمینمود گناهی عظیم در حضرت وجدان کرده بود چه اگر میدانست همه خلایق از دست او عاجز و نالان و ستمدیده و پریشانند پس اندیشه خودخواهی و خودپسندی را از سر دور کرده در اینکار رضای خدا و آسایش وطن خود را نصب العین نمود —

شکسپیر افسانه سرای انگلیس در یکی از افسانهای خود میان دوستی قیصر و محبت وطن بروتس خیلی زیبا خط تمیز کشیده است — میگوید «در این جماعت اگر یکی از دوستان وفادار قیصر موجود باشد من

باو خواهم گفت که رشته محبت و وداد و سلسله مودت و اتحاد قیصر و بروتس از هیچ رو کم نبود و اگر او اعتراض نماید که پس چگونه بروتس قیصر را بخون افکنده پاسخ خواهم داد که این از قلت محبت بروتس نبود بلکه بروتس وطن خود را از قیصر افزونتر دوست میداشت»

سیسرو که بفصاحت بیان مشهور جهانست به (آکتیوس) که پس از قیصر بار یکه پادشاهی روم نشست مکتوبی نوشت و از بروتس شفاعت نمود که او را چون قیصر نکشد و جان او را ببخشد — این مکتوب یکی از آثار مشهوره قلم سیسرو است بروتس در جواب آن نامه بوی نگاشته و از آن نامه مشهود میشود که بروتس را چه پایه شهامت و جوانمردی و چه مایه غیرت و مردمی بوده است وطن پرستی از الفاظ و کلماتش پیداست و دوستی از جمل و فقرات آن هویداست مینویسد

«من برخی از آن مکتوب که باکتیوس قلمی کرده بودید بخواندم زیرا که آتیکس آنرا بمن فرستاد و در آن نامه شما برای جانبخشی من شفاعت فرمائید و ستایش در دلی خوشی را اظهار میدارید لیکن از آن مرا رنج و مسرتی جدید روی نداد زیرا که حیات شما از جان و آبروی من

گمراه شده است و همه کس میدانند که شما برای جان و شرف من چه کرده
و چه گفته اید لیکن شما در آن مکتوب در توصیف او تمجید از اکنوس داد
میانه خواهی بوده او را خدمتگزار دولت و پاسبان اساس سلطنت
خوانده اید طرز نگارش شما خیلی کینه و جاجرانه است از این رو قلبم
را خیلی صدمه رسانید هنگامیکه آن عبارات را میخواندم شرمنده میشدم
وای بر روزگار من که سر و کار من بجائی رسیده که کسی مانند شما برای
حفظ جان ناچیز من تا این پایه عجز کرده و تملق گفته اید - اگر همیشه شکر
گزاری آن همه مداحی و عجز و لابه جان مرا ببخشد آیا انصاف آن بجا
شایان نگاه داشتن و این زندگی سزاوار پایندگیست؟ هیچ زندگی
تیره تر از این حیات نیست شما خود اعتراف داده اید که از هلاکت قیصر
غلامی وی بهتر است همین که آقا عرض کرده ایم الفاظ و کلماتی که در
آن مکتوب نوشته اید بیاد آرید و اگر امکان دارد آنرا تبدیل نمائید
تا آن درخواست که برای من از اکنوس کرده اید غلامانه نیست
آیا اکنوس کسانیرا که تمام رومانیان آنها را جوانمرد و نیکو میخوانند زنده
خواهد گذاشت؟ حاشا گو که تمام سپهگردان روما را بهلاکت نه

در اینصورت سرنوشت ما چه میشود؟ آیا خطر ما بیشتر و صدمه ما عظیم‌تر خواهد
بود - این بهر اوان پایه بهتر و برتر است که ما به حفظ دارند
متزلزل و آماده مرگ باشیم - بجای اینکه اکنوس باید ما را نه
و آسایش بخشد من از خدایان خود آیا به امید هستیم که چنین
پندارم که خدایان چنان اهل ما را فراموش کرده است که آنان
برای حفظ جان خود اینگونه نزد یک ظالم عجز و لابه نمایند و الحاح
و ابرام کنند - نجات دهندگان جهان مرده اند بلکه زنده هستند
سخن ما را باید مردانه و آزاد گوئیم اینگونه سخن گفتن که حظ و لذت دارد
هنگامیکه من با آن کسانی سخن میگویم که نمیدانند ترس چیست و بیم
چه معنی دارد و تفریح و تماشای چگونه است آنوقت لذتی در دهانی
میبرم و پیمانه از شراب فرح بخش مردانگی میخورم -
ای دلیر دلاوری یار عزیز آیا بر امیدواری اکنوس را که اختیار
جان بخشی بندگان خدا را بدست گرفته است و دوست خود کرده
آیا اندکی پاس آبرو و اعتبار من کنی چگونه قبول مینمائی و گوارا می
شماری که من وقتی بشهر روما بازگردم که اطفال مکتب مرا دیوانه نام

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

نبوده باشد هرگاه تصور میکنی که برای حفظ کیهان ما قابل اجازه
آزادی لازم است پس برای چه و بچه دلیل از آزادی شکر گذاری گرائیم
از جانب آن کسی که بر جهان ما غالب است و بهتر آنست که وی بجای
انتقال حقوق جانکشی آدمیان از غصب نماید هر کس میتواند که از جا
نشین ظالمی استدعا کند که جان کسانی را که خدمات عامه کرده
در بجهای ملت برده اند بخشیده و آزادی دارد — لیکن من از
نگران کینه و انتقام ستمکشان میخواهم بگویم چنین استدعائی نمایم
من در برابر ظالمان سبکانه نگاه ضعیف نفسی و فروتنی نخواهم
کرد — آری اهمیت فروتنی و ضعف نفس به قیصر بود که طفل شیرخوار
را سلطنت برانگیخت و انتقالی را که بر انسان مایل کرده شمار ایشان
پایه پست خود که اینست چون غلامان آزادی را بجای جان کشتی چون
نمی‌خورد و اکنون فنا شده که آن میبینید که حفظ ما بر ترحم طفل شیر
خوار منحصر است چه دیدید که اینگونه انتقال آزادی را نیروی قلب است از
اینرو شما را عذر و رسیده ام — پس از این تحریر بروتس بنویسید
ما چرا از مرگ قیصر شاد ماده شدیم و چرا غالی و مسرور نبودیم

می پنداشتیم که آزاد شده از چنگال گرگ خونخواری نجات یافتیم —
اگر بعد از مرگ او همانگونه غلام باشیم پس بحال ما چه سود رسید هر که
میخواهد از این بیچارگی پروا کند لیکن من از جانب خود بدرگاه معبود
دعا میکنم که مرا از هر نعمت محروم و ناکام سازد اگر من جانشین
مقتول را وا گذارم که آن ستمگر بیدار را در عمل آورد که من خود مقتول را
گنهکار استم بجای آورد — اگر بجای قیصر پدرم میخواست که آن اعمال
ظالمانه را در موقع فعل آورد او را هم میکشتم و بحال خود نمیگذاشتم
هر عملی که بر خلاف حکم ملت (پارلمان) بجای آرند ظلم است هر کار که
مخالف قانون باشد ستم است من نمیدانم که چگونه تصور میکنید که
در عهد قیصر زوال آن شخص که مردم را اجازه او بشمر خود و انتقال نمود
شد آزادی بجای خواهد ماند چگونه امید داشتید که وی در دوام استبداد
شما را در پذیرد و ما را از چنگال خود گذارد و که در سایه امن و امان
زندگانی نمائیم آیا نمی‌پندارید که اگر اکنون جان ما را بخشید پس از
این خواهد گذاشت که بی دغدغه آسوده زندگی کنیم — ای برادر عزیز
شاه و تصور نمائید و انصاف دهید بیشتر از آنکه عزت و شرف

آزادی ما سلب شد آنگاه جان باختن چه سود دارد و اینگونه زندگی
بکار ما چه آید ؟ آیا گمان شما در شهر روم یکنفر هست که بدون آزادی امن جان
زندگی تواند داشت — من از شهر روم گمان نمیدانم بلکه شهری را طالبم که آزاد
باشم زیرا آنگاه که قیصر زنده بود من غلام بودم از این سبب بر
قتل او دلیر گشتم اگر من غلامی را از هر بدی بدتر میشمارم محال است
که نزد من زندگی در وطن یا خارج از وطن را هیچ فرقی و تفاوتی باشد
بلکه خارج از وطن هزار بار بهتر است — آیا این مرتبه ثانی نیست که
در همان مغاره تاریک وحشتناک میباشیم که از جانشین ظالمی در
خواست عفو جان کسانی را نمائیم که کمتر مظلوم من بگرفته اند —
یا شما را این خصلت پسندیده است که ظالم را با اولادش
میخواهید آیا من آنگاه از شهر و وطن خواهم آمد و روی آنرا توانم دید
که حفظ آزادی که بزور و قوت یا بطریق انعام و افضال گرفته است
نتواند نماید همان اختیارات ظالمانه گذشته را در جانشین او قبول
کند و تن در دهد آیا اینگونه مکانرا شهر باید گفت و وطن باید نامید
که بچشم خود باید دید که چندین پادشاهان متعدد را از سعی و جهد چندکس

معدوم و نابود شدند و باز بر نفس خود اطمینان نمائید و برای آزادی
خویش بطالبی دیگر توسل جوئید پس من میخواهم که شما نزد قیصر شفاعت
من ننمائید و اگر در شما هوش جوانمردی یافت میشود باید از او غافل
و بیخبر نباشید — گمان میکنم که شما با زمانه حیات خود را بسیار
دوست و عزیز میدارید و این جان عاریت را شیرین میشمارید
ورنه چرا نزد یک کودک بدرون سپرده اید — زنهار مبادا آن
جوانمرد بیاد مرد آنچه که بر خلاف انتظار نموده کامیاب شود
اینک بجای اینکه عمل بهمت شما منسوب شود بسفلگی و دنائت شما
پنداشته آید زیرا که اگر شما از اکتاویس رضامند هستید و برای
امن و امان از او درخواست مینمائید مردمان چنان میپندارند که
شما از آقای پیشین خود نا رضامند نبودید بلکه آقائی مهربانتر میخواستید
که بدست آورید من از جانب خود بشما عرض میکنم که اگر من چنان
دنی و سفله باشم که با خود گردن التجاء اسعد عاجزانه نزد ناکسان خم نمایم
و یا دیگرانرا بیش از آن فرومایگی باز بدارم — خدا مرا از دیدار
شما محروم نماید — هر آنکس بخواهد تحمل طوق غلامی و ذلت نماید

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

من از چنان ناکسی بیزارم و ملت خود را از روی نسبی عالی‌تر بشمارم
در تمام جهان هر نقطه که بتوانم در آنجا بسر برم من آنجا را وطن میدانم اگر
من در چنین مکانی گوئی خود را در وطن سکونت دارم و بر روزگار شما تنها
خواهم خندید که شما جان مادیت و حیات ناپایدار خود را عزیز و گرامی
میدارید که نه خیال تعالی و خردمندی و نه نظر داشته و نه حاضر
شوید عمر خود را برای بقاء این زندگی چند روزی فدا نمائید —
من گمان میکنم که هنگامیکه آزادگی و پارسائی من کامل دائم و
پایدار است من نهایت سعادتمند و خوشبخت هستم — زیرا از آن
آدمی خوشبخت‌تر کیست که عمرش را در کارهای نیک صرف کرده
و برای آزادگی و نیکی پایدار و ثابت مانده — و سراسر امور خانه
دنیا را بنظر حقارت و پستی دیده باشد — آری من هرگز از مردمان
کسانی نخواهم شد که خود زیر دستی دیگران تن در میدهند — من هرگز
فروتنی از آزادی نخواهم کرد که خود به فروتنی رضامند هستند — بلکه
همه گونه جد و جهد بجا میآورم و نهایت کوشش در موقع عمل میگذارم
که اهل وطن خود را از فروتنی و ذلت آزاد نمایم اگر در این کوشش

کامیاب شدم و ناچار کامیاب خواهم شد آنوقت همه خوشبخت
خواهیم بود و اگر کامیاب نشدیم آنوقت خود تنها خوشبخت خواهم
بود زیرا که در سراسر افعال و اعمال که در راه آزادی وطن میشود آیا
انگاره فعل بهتر از آنچه نیست که در آن نقد جان و عمر صرف شده
و روح و روان در پی آن داده میشود —
ای سپهر من از شما درخواست مینمایم و تمنا دارم که هیچوقت در خدمت
ملت خود بحالت تنبلی نکنید خسته و کسل نشوید و دور کردن رذایل انسان
خود را بنیاد مصائب کنونی نظر شما را چاره بر آینده عطف خواهد نمود که
مبادا ناگهان طبیعت و آهستگی وارد شود و شما غافل و بیخبر باشید
درست غور و دقت نمائید که آن ثبات و استقامت که از شما در هنگام
کونسل بوده (وکیل ملت در پارلمان) ظاهر و نمایان شد و نیک
کونسلر ده (حکومت) هستید اگر ابراز داشته خارج ز حد رشته
امور گسیخته خواهد شد — راست است که مشغولیت تکلیف فعل را اما
خوب میداند که خود وقتی آن فعل را بانجام رسانیده باشد — و رنه
آنکس که کاری نکرده تمام امور را سهل و آسان میپندارد

تاریخ فهرستنگاری: اسفند ۸۹

ما از هر آزادی ملت پرست و وطن دوست بدینگونه چشم امید داریم
که گوئی آن شخص مقروض دوام دار ماست اگر یکبار از او مایوس
شدیم او را فریبنده و مکار خواهیم دانست پس آنچه ثبات و مردانگی
که در مقابل انطالی بخرج دادید هرچند که انعل شما بسی سزاوار تحسین
و آفرین است لیکن مردم گرامی نداشته و وقعی نمی نهند زیرا که شما وظیفه
و تکلیف خود را عمل آورده و در حقیقت قرض خود را پرداخته اید - اما
دیگر اندکی لغزشی ظاهر کرده در انجام وظیفه خود قصور نمائید در انصورت
نه فقط از نیکنامی و افتخار بقیه شما کاسته خواهد شد بلکه آنچه را هم که پیش
از این بدست آورده و حاصل نموده اید زایل خواهد گردید -

در بدو و آغاز هیچ امری بزرگ و عظیم نیست بلکه بزرگی و خردی منوط
بانجام و نتیجه آخرین آنست این فقط موقوف و منحصر بشما نیست
که برای آزادی جمهوری روماسی نباشید و بوطن خود محبت کنید بلکه
بر هر روحی فرض و لازم است -

پس بنا نیست که ما از اکیرسس برای حفظ جان عاریتی خود التجا نموده
اوقات گرامی خود را صرف اینگونه امور لغو بیهوده نمائیم بلکه باید

سعی و کوشش نمود که مملکتی که مانند شما رئیس با تقوی و دانا و دوستی نموده از او
ظالمان و غداران از شکنجه آزاد باشد

(مدن لال دینگرا)

در حدود سنه ۱۹۰۹ میلادی مطابق سال ۱۳۲۶ هجری مدن لال
دینگرا طفل هیجده ساله بود که در یکی از مدارس شهر (امرتسر)
که شهری از بلاد پنجاب هندوستان است درس میخواند وی پسر
کمتر از توانگران و اغنیا بود که در همان هنگام یکی از انگلیسها که به
(کرزن واسلی) نامیده میشد از طرف حکومت انگلستان که بر هندوستان
ظالمانه حکمرانی میکند بر راجگان و نوابان هندوستان سمت
نمایندگی مامور شده وی ناپاکی شقاوت پیشه خبیثی ریاکار بوده که بهر
بود که میخواست سر تا سر بزرگان و راجگان و نوابان آن سرزمین را
مطیع و بازیچه دست انگلیس نماید - ولی این مقصود او شقاوت و حرام
زادگی لحظه فروگذار نشود تا اینکه مدت ماموریتش سر آمده و بلندن
باز گشت در آنجا در انجمن شورای هندوستان که در امور داخلی آنسامان
گفتگو نمایند بعضویت داخل شده - در لندن هزارها اطفال هندی

مشغول تعلیم و تحصیل فنون جدیده هستند از اینرو حس آدمیت در آنها
احداث شده و خیال حریت و آزادی در ضمیرشان ایجاد گشته اند
کرزن والی از آن خبث فطرت میخواست که هندیانرا نگذارد که از شراب
معرفت بنوشند و در راه ترقی بکوشند تا استقلال سبعانه انگلیسها از
آنسرزمین جاویدانی و پایدار باند —

از اینرو برای جلوگیری هندیان از تعلیم علوم جدیده تدابیری چند
پیش نهاد وزیر هندوستان نمود که نهایت مؤثر بود و لطمه سخت و ضربه بدی
به دل مجروح هندیان فرو کوفت و بر جراحت قلبشان نمک پاشید
آن بیچارها حیران و پریشان بودند که چه تدبیر کنند تا از شر این بلای
ناگهانی و شیطان مجسم و هیولای ارمان و اشرار اولاد آدم نجات یابند
در اینوقت مدن لال تنهائی از پدر خود فرار کرده تا با انگلستان رفت
آتش حب وطن که در کانون سینه اش مشتعل شده و مستی استقلال
که سراسر وجودش را فرا گرفته بود او را برانداشت که (کرزن والی)
را بکشد و هموطنان خود را از آتش خباثت او نجات بخشد چند ماهی
در تعیین موقع مناسب و فرصت دلخواه نشست تا اتفاقا روزی

کرزن

تاریخ فهرستنگاری: ۲ اسفند ۸۹

کرزن والی در انجمنی مهمان بود مدن لال خود را در پله عمارت پنهان
نموده هنگامیکه آن شقی میخواست که از پلکان بزیر آید مدن لال
مانند شیری خشمناک برجسته با طپانچه هفت تیر او را انجا کرده هلاک
انداخت و مکافات آنروسیاه را بداد — یکی از هندیان وطن فروش
که در آن مجمع حضور داشت بکمک آن گدیس آمده آنجوانمرد را نیز
با یک تیر بوکسی محو ساخت وپس از انجام این خدمت بزرگ تسلیم
پلیس شد — یکی از بیانات او را که در هنگام استنطاق در عدلیه لندن
نموده است برای آگاهی وطن پرستان عالم از یکی روزنامه انگلیس ترجمه
نموده ذیلاً درج میکنیم —

«من میخواهم که برای مدافعه از حیات و زندگانی خود سخنی بگویم لیکن
میخواهم ثابت نمایم که این فعل من مبنی بر عدل و استحقاق بوده است
من خیال میکنم که هیچ قانون و آئین انگلیسیان را حق آن نرسیده که
مرا دستگیر نمایند یا بر من حکم قتل صادر کنند از اینرو من در عدلیه
از جانب خود وکیل تعیین ننمودم — من مدعی هستم که اگر آلمانیان به
انگلستان متصرف شوند و استقلال آن ملت را مختل نمایند بجهر

انگلیسی

انگلیسی واجب و فرض خواهد بود که برای حفظ استقلال وطن خود با
المانیان جنگ کند و این فعل او بر حب وطن و وطن‌دوستی ملت او حمل
میشود و هیچ مجال توبیخ و سرزنش برای او نمیگذارد. — بنابراین اگر
من بر خلاف انگلیسها مجاهده نموده با آنان جنگ کنم کردار من جایز
و روا و از روی حس ملیت و وطن‌دوستی شمرده خواهد شد — —
من انگلیسها را برای کشتن هشتاد ملیون نفوس هندوستانی که همه
برادر و هموطن از جان عزیزتر من بوده‌اند در پنجاه سال قبل مسئول
میدانم — من انگلیسها را برای بردن صد ملیون لیره سالیانه از
خاک وطن من گناهکار میخوانم — من انگلیسها را برای دار زدن
و نفی کردن وطن‌پرستان هندوستان جفاپیشه و خطاکردار میشمارم
آن بیچاره وطن‌پرستان هندوستان چه کرده‌اند که انگلیسها به
اهل وطن خود نصیحت میکنند که بر خلاف المانیان بجا آورند هر انگلیسی
که بهندوستان میرود اقلا صد لیره ماهیانه مواجب میگیرد — معنی
این صد لیره گرفتن اینست که هزار تن فقرای وطن مرا قتل میکند چرا
که این هزار تن بیچاره‌ها میتوانند که بدین صد لیره با آسانی زندگانی

نمایند و آن انگلیسی آن مبلغ را همه در عیاشی و فحشا و منکر صرف میکند
بهمانطور که المانیها حق ندارند که انگلستان را تصاحب نمایند همینطور
انگلیسها حق ندارند که وطن مرا متصرف شوند از اینرو ما هندیان
کاملا حق آزاد داریم که آن انگلیس را بکشیم که زمین وطن ما را از قدم
ناپاک خود پلید میسازد دیدی که انگلیسها خود را الطمع دار خاک (کونی)
(در افریقای مرکزی که از متملکات المان است) می نامند
با هواخواه آزادی طلبان روسیه هشیارند مرا برای این ریاکاری و
بدکرداری فضیحانه آنها خنده دست میدهد — زیرا که خود انگلیسها
هزار مرتبه افزون‌تر از المان و روس در هندوستان ظلم و ستم
مینمایند و جور و بیداد روا میدارند — سالیانه دو ملیون نفوس
را بهلاکت میرسانند و زنان را بی عصمت مینمایند — اگر المانیها
انگلستان را تصاحب کرده دست غاصبیت بر آن سرزمین اندازند هر
انگلیسی نتواند ببیند که یک المانی در کوچهای لندن بکبر و غرور رفتار
راه میرود و آن المانی را هلاک سازد انگلیسان آن هموطن خود را
دوستدار وطن و محب مرزوبوم خواهند شمرد — از اینرو من در صدد

دوستان وطن شمرده شده و نامم در جریده محبان وطن برده خواهد
شد — من در عدلیه استدعای عفو و بخشایش نمیکنم و چشم ترحم ندارم
بلکه آرزومندم که انگلیسها مرا بکشند تا آتش خشم و کینه هموطنان من
تندتر گردد و من این سخنان را از اسیر و گفته‌ام که تمام جهان عموماً و همدردان
من خصوصاً که در امریکا و المان هستند بدانند که در این کردار طرفدار
حق و هواخواه عدل بوده‌ام —
انگلیسان مدن لال را در تاریخ هفدهم ماه اکتبر همانسال در شهر
لندن طناب زدند لیکن از این فداکاری و جانفشانی لرزه بر
اندام همه انگلیسان افتاده در ستمرانی و ظلم فرمائی قدری سستی نمودند
هندوستانیان در پاداش این خدمت بزرگ برای این طفل مجسمه
ساخته و قصاید سروده و در المان گیوزنامه باسم او جاری
نموده‌اند —

(شاه با رعیت)

در مملکت اسپانیا ناحیه ایست که موسوم به (ارگون) است سکنه
این سرزمینها چون سلطان جدید بتخت سلطنت می‌نشانیدند بدینگونه

برای

تاریخ فهرستگذاری: اسفند ۸۹

شیری را سگ بخوانند هرگز سگ نخواهد شد کار بزرگ مایه عزت نه
نام بزرگ از اینجهت هنری گرتن عاقل قبول لقب ننمود و تمام اوقات
خویش را مصروف خدمتگذاری وطن همی نمود در سنه ۱۷۷۷ عیسوی
سال ۱۱۸۹ هجری از جانب ایرلند بوکالت پارلمان انگلیس برگزیده
شد آنوقت پارلمان انگلیس بهمان حالت کنونی پارلمان ایرلند داشت
دوائر دولتی درهم بازار رشوت رواج حالت تجارت ایرلند در پست ترین
مرتبه و در تحت فشار ظلم بوده روز بروز رو به تراخی و پستی داشت انگلیسیان
برامتعه داخله ایرلند که حمل بخارج میشد گمرک زیاد و بر امتعه وارده مملکت
ایرلند گمرک کم میگرفتند لهذا مالی که از مملکت بیرون میرفت گران
قیمت بوده بفروش نمیرسید هرچه از خارجه بداخل میآمد ارزان
بها بوده همه میخریدند از اینرو بازرگانان ورشکست شده و عامه مردم فقیر
گشته حالت عمومی ایرلند رو به تنزل و تباهی داشت سیاسیون
و بزرگان ایرلند از راه غش و چاپلوسی باعث خرابیرا بر حکومت انگلستان
واضح مینمودند و حکومت هم امور شنیده بود مسند را در عهده [illegible]
و تعویق نهاده و چاره در صدد وضع قوانین مضره بود — ولی گرتن

هرگز

هرگز تملق [illegible] نداشت و حقایق مصائب مظلومیت ایرلندیها را گفت و ظلمی که بر تجارت آنها جاری بود دنبال کرد و بقسمی ثبات و قوت اراده بخرج داد که پارلمان مجبور شد این بی انصافی را متروک داشت هنری گرتین در دل اهل وطن خود آتش آزادی طلبی بیفروخت و بالاخره پادشاه انگلستان رضا داد و فرمان کرد که بلا حکم پادشاه و پارلمان هیچکس نتواند برای ایرلند قانونی وضع کند یا مالیاتی عاید دارد در مقابل این خدمات جلیله ملت ایرلند خواست که صد هزار پوند گرتین را بشکر بها دهند. ولی وی بمردانگی نپذیرفته پاسخ داد که «ملت من خیلی مفلس است و من نمیخواهم که خون اهل وطن خود را باین بیرحمی و سنگدلی بیاشامم» بالاخره باز اصرار پانزده هزار پوند قبول کرد —

(بی وطن)

هنوزم بگردد از این هول حال — چو یاد آیدم حال آن [illegible]

که میرفت و میگفت سیر از جهان — ربوده ز کف [illegible] خانمان

بچشم تو این‌خانه سنگ است و خشت — مرا قصر [illegible] باغ بهشت

چه ارزد [illegible] تو گشت و سیم — مرا خویش [illegible]

بهر خشت از آن باشدم صد نهان — بدل از زمان [illegible] یادگار

نبینم که اندر نظر ناورم — بهر گوشه صد رأفت مادرم

کشم رخت از آن چون من تیره بخت — که بابم در اینخانه بگذاشت رخت

در اینخانه‌ام بود ساز و سرور — ز دیگر سرا چون کنم ساز گور

(علی اکبر ده خدا)

(انتهی)

(تقریظ)

گر سنگ‌سار از این حدیث بنالد عجب مدار — صاحبدلان حکایت دل خوش ادا کنند

اگر کتاب دوستداران وطن مقبول طباع و مؤثر در نفوس واقع شود هیچ جای عجب نیست چه از روی نیت خالص در درد وطن این کتاب جلیله تألیف و ترجمه و طبع آرایش یافته است و هیچ غرض و مقصود و چشم صرفه و امید سود در پی آن نبوده است — این کتاب در عالم تاریخ بروان و دوستداران وطن خدمتی بزرگ کرده است ز نام نامی آنچه [illegible] از اوراق صحیفه مدون نموده و برای [illegible] اولاد جهان بیادگار گذاشته است —

برای او سوگند و پیمان یاد مینمایند «ما ساکنین مملکت قدیمی ارگین
که با تو ای پادشاه از هر رو برابر هستیم بلکه اندکی برتر و افضلیم
با این شرط میثاق سلطنت می بندیم که تو حقوق ما را پاس داری
و در وظیفه رعیت داری راه اهمال نگذاری و گر در این راه قصور کردی و از
عهده انجام وظیفه بر نیامدی ترا معزول مینمائیم»

آری اهالی ارگین مردمانی دوراندیش و دانا بوده اند چه پادشاه
خداوند ملک و مال و صاحب جان و آسایش رعیت نیست بلکه او پست
ترین خدمتگار ملک و ملت است که بار عظیم حقوق مملکت داری بر دوش
او است رعیت و ملت از پادشاه چشم خدمت دریغ دارد
نه اینکه پادشاه رعیت و ملت را غلام و بنده خویشتن پندارد
و آنانرا مانند گوسفند بشمارد — مال و نقد عمومی را برای صرف
لذت و شهوت خود بکار برد و چون جلاد خون بندگان خدا را
بخورد — ملتی که از حقوق خداداد خود بیخبرند پادشاهان را مانند
خدا میپرستند — لیکن آن قومیکه آزادی طبیعی خود را میشناسند [illegible]
را جز مزدور و خدمتگاری نمیشمارند —

یکی از خصایص این کتاب آنکه مؤلف آن هنگامیکه بگناه وطن دوستی
از خاک کشور خود جلا یافته و بسر زمین [illegible] تبعید شده بود بتالیف
و تدوین آن پرداخت — مترجم نیز زمانیکه از وطن خود بجرم محبت وطن
دور افتاده بود و سر و کارش بشهر شیراز کشیده بود بترجمه آن مبادرت
کرد — نگارنده آن که عبارات آنرا بزیور الفاظ نگارش داد وقتی
بود که بکبیره وطن دوستی از وطن خارج شده و بقریه بادنجان خر تبعید
شده بود و این سه تن در هنگامیکه از یاد وطن دلی پر از خون و از
خیال آن سری پر از جنون داشتند دست بقلم برده بتالیف و
ترجمه و تزیین عبارت کتاب دوستداران وطن پرداختند —
آری ستمکاران خودغرض نیز اگر طرفداران وطن را از آن
کعبه دل و قبله امید دور کنند دست و زبانشان بسته و پای
قدرتشان شکسته خواهد ماند ندانسته اند که در آن هنگام نیز دست
از خدمت بوطن بر ندارند و این صدمات و بلیات جگرخراش
را در برابر حضرت وطن هیچ شمارند —
باری کتاب دوستداران وطن که با این طبع و قطع مرغوب و خط

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد — حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگرنه راعی خلق است زهر مارش باد — که هرچه میخورد از جزیهٔ مسلمانیست

(انجام وظیفه)

چند ماهی پیش از آنکه شارلس دوم پادشاه انگلستان تخت سلطنت را
وداع گوید لارد چانسلر جافریز که سابقاً یکی از بزرگان سنگدل جاه
طلب بود میخواست که بار ثانی مقام و رتبهٔ (لارد شانسلر) یعنی
وزارت مالیه را بدست آورد و در پی آن مقصود بشهر (ارندیل)
رفت که مردم آنرا برای انتخاب خویشتن برانگیزاند و دربارهٔ او رای
خود را در پارلمان ابراز دارند — در قلعهٔ شهر منزل گزید تا روز
انتخاب در رسید انتخاب کنندگان در ادارهٔ بلدیه گرد آمدند —
رئیس مجلس انتخاب مستر بکیم نامی بود که مردی آزاده و وظیفه شناس
میبود — (جافریز) میخواست که بواسطهٔ حضور خویش در نفوس انتخاب
کنندگان احداث رعب و نفوذ نماید از اینرو ناخوانده و ناطلبیده
بمجلس شتافت — مستر بکیم با وجودیکه در رتبه و منزلت بسی پست
تر از وی بود با اینهمه این گستاخی و جسارت وی را بخشم آورده

که در حال با وی چنین گفت «هم اکنون از این انجمن خارج شو و اگر
اندک درنگ و انکار نمودی ناچار ترا حبس خواهم نمود و نیز ترا فرض
بود که رعایت جانب احترام قوانین را ملحوظ داری و مرتبهٔ نظام را پاس
داری نه اینکه خود بشکنی و از تعمیل لطمه بقانون بزنی هم اینجا که در تحت
ادارهٔ منست حکم من بر تو غالب و فرمان من بر تو جریان دارد»
این سخن مردانه که از روی انجام وظیفه بود در هر حال به (جافریز) خودپسند
جاه طلب اثری عجیب نمود که بی هیچ گفتگو از انجمن بیرون رفت روز آینه
فردا از مستر بکیم مهمانی نمود و او را در منزل خود ضیافتی شایان کرد
در اثنای گفتگو رشتهٔ سخن بدینجا کشید که وی را گفت «اگر شما بخواهید
من منصبی بلند و مکانتی عالی برای شما تهیه خواهم نمود» مستر بکیم دریافت
که قصد او از این احسان رشوت آمیز فریب و دغل است از اینرو از
قبول منصب انکار کرد و احسان یک ظالم فرومایه را نپذیرفت زیرا
که احسان از سفلهٔ دون تلختر از مرگ است

(نفع شخصی و نفع وطن)

در شهر (ولمن) صرافزاده بود که وجودش بزیور محبت آراسته وطن

نهادش از اخلاق رذیله پیراسته بود از این رو این نوجوان جوانمرد را (دوک بیتستر) بسی عزیز و گرامی میداشت وقتی از آن اطمینان و وثوق کامل که بوی داشت او را از جانب خود بوکالت پارلمان انتخاب کرد هنگامیکه آن پسر برای شکرانه این احسان نزد دوک رفت دوک بوی چنین گفت «من شما را از این رو بوکالت برگزیده ام که میدانم که شما دوستدار و طالب خدمت وطن هستید در برابر این احسان از شما درخواست دارم که با من پیمان ببندید و قول بدهید که هنگام مباحثات پارلمان همواره طرفدار حق و انصاف بوده و هیچ وقت خیال نکنید که جانب مرا بر حق ترجیح بدهید و خواه که در آن سخن بر من ضرر وارد آید دست از حقگوئی بر ندارید»

آری کسانیکه با اخلاق پاکیزه سرشته و از خودغرضی و خودخواهی مبرا هستند همواره حق گوئی را شعار خود کرده و در هر مقام حقیقت را نصب العین خود میسازند بطوریکه عاشق همه وقت از خیال معشوق دور نیست آنها نیز هم از فکر حقیقت و انصاف دور نیستند.

در راه حقیقت ای برادر — بی ترس و طمع چو شیر بگذر

با دشمن حق بعربده جنگ — سرباز دلیر باش بی ننگ
چون جنگ بدیو ظالم دون — میکوش که تا بریزیش خون
اندر ره حق باستقامت — مردانه بزن دم از شجاعت
بایست که معنی حقیقت — داری همه عمر در سریرت
باید که ز روی عقل و تمیز — حق پیش تو به بود ز هر چیز
حق است که مایه نجاتست — حق است که چشمه حیاتست
حق راه نمای نیک و خیر است — هر باطل و شر طریق غیر است
گر ملک جهان ترا ببخشند — کین جمله بگیر و لب ز حق بند
مستان و مگوی قول ناحق — از کون و مکان پرستی را
آزاده ولی بترک مستی — گفتند براه حق پرستی
حق را همه جا ببین بهر حال — روز و شب و هفته و مه و سال
حق بشنو و حق بگوی و حق بین — تا خلق ترا کنند تمکین
داوری چو تمیز حق ز باطل — یک لحظه ز حق مباش غافل
وانگاه صلای عدل در ده — در خانه خویش شهر و در ده
بر بند کمر بعدل و احسان — تا نام ترا برند انسان

با قوت بازوی عدالت   کن خلق خدای را کفالت
عدل آیت محکم الهی است   عدل آینه جمال شاهی است
گر آینه تو زنگ دارد   آن مملکت از تو ننگ دارد
گر ظلم بخویشتن کنی تو   کی حفظ خود و وطن کنی تو
هر چیز بخویشتن پسندی   باید همه بر وطن پسندی
هر روز چو آفتاب انور   کن کشور خویش را منور
شب سوز چو شمع خویشتن را   افروز چراغ انجمن را
با بخت جوان و دانش پیر   بربند بخصم راه تدبیر
از ششدر غم بده نجاتش   نارفته بقلعه بساز ماتش

(مظفر شیرازی)

(ادای قرض)

هنگامیکه اهالی مملکت نارویه شنیدند که (شارلس گستاو) پادشاه سوید شهر (کرستین) را محاصره نموده است کشتی که موسوم بود به (لرد اندل) تمام مال و املاک حتی زرینه آلات زوجه خود را فروخته و از کارخانه توپ سازی مانند اسلحه جنگ همی

خرید و بهم وطنان خود میفرستاد پس از اختتام جنگ فرو ریک شاه ناروئی   قصد کرد که تمام مخارج گزافی که (لرد اندل) از جیب فتوت خود پرداخته است باز پس دهد لیکن آن کشتی‌بان آزاده دل از قبول آن سر باز زده گفت «من آنچه کردم ادای قرض بود» واقعاً ملتی که افراد آن ادای قرض خود نمایند سر عزت و افتخار آن ملت را بر آسمان سایند

(طلب آزادی)

در دریای بالتیک جزیره مثلثی الشکلی واقع شده که موسوم به (بارن هالم) است و دور تا دور این جزیره تقریباً بیست [illegible] میل و هشت فرسخ) مسافت دارد گرداگرد آنکوه است زمین آن جزیره ریگزار لیکن حاصلخیز است از معادن ذغال سنگ و مرمر دارد — هنگامیکه اهالی سوید بحر بالتیک را بحیطه تسخیر خویش در آوردند این جزیره (بارن هالم) نیز در تحت تابعیت آنها در آمد لیکن شرار آزادی تولید خیال فشار در دماغ این جزیره نشینان نمود که دو نفر از اهالی آنجا پیش قدم شده صلای حریت و آزادی در دادند —

جبنین گوکیفو و پال نیگر کشیش که نام آندو نفر جوانمرد بود مصمم شدند
تا هموطنان خود را از غلامی بیگانگان خلاص نمایند از پای ننشینند و
آسودگی نگزینند پس برای شروع در مقصود خود روزی معین مقرر کردند
که نماینده از جانب حکومت سوید برای تحصیل مالیات از شهر همیرشس
بشهر (رونیو) آمدنی بود آنروز کشیش مزبور بر اسب خود سوار شده
با خود پنجنفر جوانمرد نیز همراه داشت و در سر راه منتظر حاکم بایستادند کمی
گذشت که معلوم شد که حاکم بشهر درون آمده و بمنزل یکی از بزرگان امت
گزیده کشیش رشید بدرون خانه رفته و باو نهیب داد که یا اسلحه
خود را تسلیم نما یا بمرگ تن در ده حاکم از بیم جان سلاح خود را در داد
لیکن چون میخواست که فرار کند او را در همان مکان بکشتند - کوفیو د
نیز بر اسبی سوار شده ده بده و قریه بقریه اعلان جنگ در داد و همه
ساکنین جزیره را بر تحصیل استقلال خود برانگیخت روزانه دوم
اهالی (بارن هالم) برنا و پیر صغیر و کبیر آماده جانبازی در راه استقلال
وطن شدند نخست بکلیسای خود اجتماع کرده از درگاه خداوندگار
استمداد جستند سپس در شهر (همیرشس) بر دشمن حمله بردند

سپاهیان خصم که از این هیجان ملی خود را باخته بودند فرار گزیدند و
گروهی دستگیر و اسیر شدند و بهمت عالی و عزم درست جزیره آزاد شد

(سنسناتس)

زمانیکه اغتشاش و اختلاف داخلی روما هیرودس را بطمع سلطنت
آنسرزمین انداخته و پادشاه روما گردیده و دلیر میپلی کولاتامی که یکی
از ارکان مجلس سنا بود ویرا شکست داد لیکن خود در آن جنگ
کشته شد و تاج سلطنت رومانی صاحب ماند سنسناتس را که رومانی
دانشمند و دلیر بود برای نگاهبانی و دیهیم برگزیدند و قرعه ریاست جمهور
بنام او زدند وکلای سنا مامور شدند که ویرا از مکانی که در انجا زندگی
مینمود بدارالملک روم بیاورند هنگامیکه وکلا جمهور بمنزل او رسیدند
ویرا دیدند که در مزرعه خود شیار همیکرد و جامه چون جامه روستائیان
و دهاقین در بر داشت چون سنسناتس را چشم بر وکلا افتاد حیران
شده که اینانرا با من چکار است وی در این خیال بود که وکلا نزد
او رسیدند و از او درخواست نمودند که نخست جامه خود را تبدیل
نماید وی بکلبه خود رفته لباس را تبدیل نموده باز آمد وکلا که بدیرن

باستقبالش ایستاده بودند چون او را بدیدند در حال بسلام وی آمدند
و بریاست جمهوری تهنیتش گفتند و درخواست کردند که این منصب
عالی و مکانت ارجمند را قبول کند و از پذیرفتن. درخواست یک
ملت تن نزند سنسناتس لحظه در تحیر و اندیشه فرو رفت آنگاه با لحنی
اندوهناک گفت. «بسیار خوب من همراه شما میآیم لیکن امسال کشتزار
من بیحاصل خواهد ماند» خدماتیکه سنسناتس بوطن نمود ثابت و آشکار
کرد که در کلبه های غیر معروف هم خداوند اشخاصی خلق کرده است که جوهر
همت و اقدام و نمونه وطن پرستی و ملت دوستی توانند شد وی از عقل
شریف و رای درست خود اغتشاش داخلی را فرو نشانید و همه مصائب
و بدبختیهائیکه وطن او در پیش داشت بحسن تدبیر از پیش برداشت همکارانرا
با یکدیگر متفق و همداستان نمود بر سر خدمت بوطن در منصب خود
پایدار بماند تا هنگامیکه دوره ریاست او منقضی شد در حال از
آن خدمت مستعفی شده و کار پیشین خود در پیش گرفت دار الجمهور هر چه سعی
و کوشش نمود که سنسناتس را از این استعفا باز دارد وی نپذیرفت
و بکلبه محقر خود رفته بکار زراعت پرداخت —

زمانی دیر نپائید که دیگر بار در اطراف مملکت غوغای انقلاب و اغتشاش
بلند شد و کار و بار امور مختل گردیده وکلای جمهور آدمی کافی و کاردان
فرزانه با دانش پرمایه همیخواستند دیگر باره جز سنسناتس نیافتند باز
نزد او شتافتند و بدرخواست و التماس او را بقبول این رتبت راضی
نمودند — وی باز بر سر کار شد این باره بعزم درست و رای
صائب و عقل متین چنان امور داخلی و خارجی روما را منظم بسر
داد که در تاریخ رومانیان نظیر آن یافت نشده است یعنی در مدت
هیجده روز آتش ناامنی و انقلاب داخلی را فرو نشانید و دشمنان
خارجی را شکست داد —

جمهوریت روم همیخواست که آن ممالکی که سنسناتس از خاک بیگانگان
فتح و تسخیر کرده است در پاداش اینهمه خدمت بوی بازگذارد لیکن
وی از آن علو همت و صفای طینت نپذیرفته و پس از اختتام مدت
ریاست خود دوباره بزراعت و پیشه اولین خود بازگشت —

بر در میکده رندان قلندر باشند		که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

سلن و کریسیس

در سرزمین (لیدیا) که کشوریست در آسیای صغیر در حدود ۵۵۰ سنه
قبل از میلاد پادشاهی که به (کرسیس) نامیده میشد سلطنت مینمود
وی بتمول و غنا شهره گشته و نام تمکنت و ثروتش در السنه خاص و عام
افتاده و ضرب المثل مال و دولت شده بود لیکن اینهمه مال و ثروت
را در عمر خود فایده نیاورده و بکارهای سودمند نبرده بلکه فقط در خود
نمائی و خودسازی و جاه و جلال ظاهری بکار میبرد وی همواره
جواهر گرانبها بر تن و بر میآراست و جامهای قیمتین میپوشید و در
قصور متعدده خزاین بیشماری انباشت —

در همان روزگار حکیمی دانشمند در شهر آتن زندگانی مینمود به معرفت و دانش
بسر میبرد نام وی سلن بود کرسیس پادشاه که بارها آوازه حکمت و
خرد آن دانشمند را شنیده بود بسی مایل بود که با او دیداری نماید و
در نزد او آنهمه جاه و جلال و شوکت و عظمت خود را جلوه دهد —

پس از او درخواست نمود که بدار الملک شهر (ساردیس) بیاید و
دعوتش را اجابت فرماید فیلسوف درخواستش را پذیرفته و بشهر ساردیس
راه سپار شد هنگامیکه بشهر رسید با شکوه و عظمت مالا کلام

پذیرائی شد و در دربار سلطنتی اندر آمد — پادشاه جامه های بسیار
قیمتی شاهی در بر کرده و جواهرات درخشنده گرانبها بسر و بر خود
آراسته و بر اورنگ زرین سلطنت جلوس نموده درباریان با فخامت
و شان گرداگرد سریر سلطنت را گرفته سپاهیان صف اندر صف زده
غلامان کمرهای زر و سیم تنگ بسته باری تمام آن همه شاهی بجلوه گری در آمده
بود که دل از حیرت و بزرگی میربود چون فیلسوف دانشمند به پیشگاه
سلطانی در رسید شاه باو گفت «دوست من صیت حکمت و دانشت
در عالم رفته و آوازه خرد و معرفت جهان گرفته و بسیار بلاد و
اقطار گردش کرده شاهان و شاهزادگان عالی مقدار دیده و باز
گوهر گز بزرگی یافته که چنین جامهای زیبای مجلل چون من پوشیده باشد»
سلن گفت «آری حتی در کشور خود دست من طاووس و تذرو را از
تو زیباتر و جامهای آنها را زرین تر یافته ام چرا که آن البسه ساخته
بخشش طبیعت است و آنها را در پی آن رنج و زحمتی نیست و هیچ زوالی
و فنائی نه» پادشاه نادان که هرگز چنین سخنی بگوشش نرسیده
و هرچه شنیده آوای تملق و چاپلوسی اطرافیان را شنیده ز

این پاسخ در تعجب شد — در حال فرمان داد تا سراسر خزاین و گنجینه های
او را در نظر فیلسوف بگشایند پس از او سؤال نمود «آیا هرگز خوشبخت
تر از من دیده و میدانی و سعادتمندتر از من میشناسی؟»
سلن گفت خوشبخت‌ترین کسی که من میشناسم مردی بود از اهالی
آتن که به (تالس) نامیده میشد وی سراسر ایام خود را بدرویشی و فقر
بسر آورده و با عادات و اخلاق پاکیزه زندگانی نمود عاقبت اولاد
خود را شادمان و محترم دید آنگاه در جنگی که برای وطن او پیش آمد
بمردانگی کشته شد» پادشاه از اینجواب در شگفت ماند که گویا در نظر
الحکیم زر و سیم بچیزی نیست و مال و منال به پشیزی نیرزد پس با خود
گفت شاید الحکیم مرا از مرتبه دوم خوشبختان جهان بشمار آورد
پس از وی التماس نمود که دیگری جز تالس را باز گوید باشد که نام
وی را برد او را از ردیف طبقه ثانوی سعادتمندان جهان شمرد
سلن گفت «سابقاً دو برادر بودند که در آتن سکنی داشتند آنها
نمونه عفت و تقوی و مثل از پاکدامنی و پاکبازی بودند و پیشقدم
در هر خلق و عادت نجیبانه شمرده میشدند مادرشان در هنگام دعا و نماز

برای پاداشش اجر فرزندی از خدا درخواست کرد که بهترین برکات
را درباره آنها ارزانی دارد دعایش مستجاب شده هنگامیکه آندو
برادر در عبادتگاه معتکف بوده و بعبادتی بی ریا مشغول بودند ناگهان فرو
افتاده و جان بحق تسلیم نمودند» —
چون سلن سخن بانجام رسانید کریسیس فریاد برآورد عجبا پس شما
مرا در عداد تیره‌بختان بشمار نیاورید — سلن گفت «ای پادشاه
لیدی شما اکنون اگر در نهایت غنا و قوت هستید لیکن باز دانید
که عمر انسانی را تبدلات بسیار در عقب است و اوضاع روزگار را
تغیرات گوناگون در پی همانا حکمت اجازه نمیدهد که بر یک مال و منال
و عزت و اجلال موقتی اعتبار نمائیم و هیچکس از ابناء زمان را خوشبخت
نمیتوان شمرد جز آنکسی که برکت آسمانی را ببرد و بنیکونامی زیست و
بجوانمردی مرد»
باری چندی نگذشت که سیروس (کیخسرو) پادشاه جنگجوی ایران
با لشکری بیشمار بپای تخت وی شهر (ساردیس) حمله آورد لیدیها
که به تنبلی و عیاشی آموخته بودند در مقابل این پادشاه قهار پایداری

نتوانستند خود سپاهیان کریسیس منهزم شدند و شهر (ساردیس)
تسخیر گردیده و خود کریسیس دستگیر شد سراسر گنجینه و خزاین بیشمارش بیغما
رفت برحسب عادات زمانه دیرین پادشاه ایران فرمان داد که آتش
بتجبر ازند و بسوزانند توده از هیزم گرد آورده‌ند و دست و پای
کریسیس را فرو بسته وی را بر فراز آن نهادند و نزدیک بود که آن
فرمان ظالمانه انجام یابد ناگهان کریسیس را کلمات عاقلانه آن حکیم
دانشمند بیاد آمد آهی سرد برکشیده و فریادی جانسوز بزد که «ای
سُلُن ای سُلُن ای سُلُن» سیروس که حاضر بود که متعجب شده
ندانست که این پادشاه سیاه روزگار در این هنگام بدبختی و مسکنت
چه نامی بر زبان آورده و بیاد چه کس افتاده است پس دست از او بر داشته
آن نام را از او باز پرسید وی سرگذشت خویش را با آن پادشاه ا[ز]
گفت سیروس از امتحان چنان متاثر شد که بر آن پادشاه بیچاره
رحم آورده و بر او بخشید و او را گرامی داشت —

(رنج بری و راحت طلبی)

فلیپ سوم پادشاه اسپانیا زمانی دراز با اهالی هلند جنگ کرده

همی خواست که آن سرزمین را بحیطه تسخیر در آورد — لیکن آزادگان هولند
شجاعت و مردانگی از وطن خود دفاع کرده استقلال خود را از دست
ندادند فلیپ مایوس شده برای صلح و آشتی سفیری بمملکت هولند فرستاد
هولندیان او را در مشورتخانه ملتی منزل دادند روز معین که برای
مشاوره در صلحنامه مقرر بود که وزرا با سفیر گفتگو نمایند و مشاوره ملّی
بعمل آورند در رسید در وقت معین چند نفر با لباس ساده و بی
تکلف داخل شدند که هر یک در دست خود دستهٔ نوشتجات داشتند
سفیر مذکور از ترجمان خود پرسید که «این اشخاص کیستند؟ و برای
چه اینجا آمده اند» گفت همین اشخاص وزراء و وکلای ملت اند — سفیر
از این سخن حیران شده در حال بپادشاه خود نوشت که با چنین ملتی
که من دیده و آنها را در میزان خرد سنجیده ام جنگ کردن روا نیست
وگرنه ضرر آن همه با بار گردد من گمان میکردم که در این مملکت شاهانه
شوکت و جلال و حشمت خواهم دید و مردم را عیاش و راحت طلب
مشاهده خواهم نمود لیکن وزیر اعظم این سرزمین لباسی ساده که
چند قران بیش نمی ارزد در بر داشته و بخرجی اندک و قانع بسر میبرد

چنین ملتی میتواند که برای وطن خود همه گونه فداکاری و قربانی

« برده و در راه استقلال خود سر بنهد »

چون این مکتوب بفلیپ رسید آن مملکت را ترک کرده و جنگ ختم شد

آری آن ملتی که خوش گذران و عیاش هستند همواره قریب الزوال و بی‌کیف با ضمحلال اند. از اینجاست که همواره ملل رنج بر جفاخورند. وحشی بر اقوام عیاش راحت طلب متمدن غالب و فاتح آمده اند.

پس هر ملتی که میخواهد نگاهدار آزادی و استقلال خود باشد باید خیال تن آسانی و راحت پسندی از سر دور کند. هر کس که آرزو دارد بمقام بلند عزت و افتخار برسد باید رنج بر و زحمت کش باشد

خستگی اندر طلبش راحت است
درد کشیدن بامید دوا

« یا مرگ یا استقلال »

در سنه ۱۱۶[illegible] مسیحی مطابق سال ۲۶۲ هجری که طایفه ویندی سرزمین (دگیرا) را عرصه تاخت و تاراج نمود ناقفا قادهی رسیدند که موسوم به (سبلی) بود مردان ده یکصد نفر شمار میداد لیکن سپاهیان گروه ویندی افزون از سه هزار نفر بودند.

نخست

نخست حمله نموده و برده آتش زدند سپس اهالی ده دلیرانه دفاع کرده بر دلیرانگی پاس استقلال خود نمودند چون دشمن پایداری و ایستادگی آنها را مشاهده نمود نزد آنان پیغام فرستاد که اگر اسلحه خود را تسلیم کرده و از قلعه بیرون شوید و راه خود روید ما را بجان و مال شما کاری نباشد و اتیان مایل بودند که راه مسالمت رفته و شرط دشمن را پذیرفته اسلحه تسلیم کرده از قلعه خارج شوند لیکن جوانمردی که کشیش آنده بود و به (جرلو) نامیده میشد بپای خواسته چنین گفت «ای برادران عزیز و ای هموطنان گرامی من پیش از آنکه سر تسلیم بشهر یاد دشمن بگذارید بجاست که در آن غور و تعمق کافی بجای آرید آیا گمان میکنید که از اینگونه اطاعت جان شما محفوظ خواهد ماند و روزگار بهتری شما سپری خواهد شد؟ مرا بعهد و پیمان این راهزنان و قزاقان بی‌دین اعتمادی نیست مگر نمیدانید که از میان دشمنان وطن ما اهالی (ویندی) ما را اسیر دشمن میدارند و اندولت و تمامی ما هیچ باک ندارند.

من شما را بخدای توانائی که بسیار میتواند گروه اندکی را بر جماعت کثیری فیروزی بخشد سوگند میدهم که کمر همت محکم ببندید دست

از

از مدافعه وطن برنداریم ما دامیکه در این قلعه پا بند هستیم آزاد
هستیم و اسلحه ما از خود ماست تا هنگامیکه یک نفس از زندگی باقی
مانده است شمشیر تسلیم دشمن کردن نهایت مذلت و بیغیرتی و غایت
نامردی و فرومایگی است اگر ما جز جنگ و خونریزی تسلیم و مطیع شویم
بهره ما جز مرگ بذلت و هلاک بفضیحت نخواهد بود همان بهتر که
شمشیرهای خود را از خون دشمن بشوئیم همان بهتر که قصاص خود را
پیش از مرگ بگیریم. باید تا بر دشمنان خود ثابت کنیم که ما زنده
هستیم. باید که جانها بقدر روان گران بفروشیم.
باید تا بکوشیم و جامه عزت و افتخار باویدی بپوشیم.

یا ما سر خصم را بکوبیم به سنگ — یا او تن ما بدار سازد آونگ
القصه درین زمانه پر نیرنگ — یک مرده بنام به که صد زنده بننگ

جرلو چون این سخنان بگفت بی اختیار شده شمشیر بدست از قلعه
بیرون شده مثل شیر ژیان بر صف دشمنان بتاخت و از چپ و
راست همی کشت و همی انداخت تا آنکه مجروح شده و یک چشم
خود را نیز از کف داد باز پروا نکرده دقیقه بدقیقه پیش همی

رفت اهل ده که این مردانگی و شجاعت را بدیدند همگی شمشیر بدست
بیرون دویدند و از قلت خود بیم نکرده جنگی شدید در پیوستند چون بهمت
و شجاعت تکیه کرده بزندگی پشت پا زدند از این رو فاتح شده آن لشکر
بسیار را درهم شکسته از سرزمین خود براندند.

(۲)

در اواخر قرن هشتم هجری مائه چهاردهم مسیحی سلطنت مسلمانان در
در اندلس (اسپانیول) رو بزوال و انقراض نهاد همیرفت مسلمانان
که بعد همت و اقدام و عزم درست و باطن متفق تا اواسط کشور فرانسه
را تسخیر نموده شبه جزیره (ایبری) نزدیک هشتصد سال سلطنتی
مستقل و باشکوه داشته و با فر و عظمت و مجد و بزرگی حکمرانی مینمودند
در آن زمان بواسطه نفاق و خلاف و بغض و شقاق و سوء اخلاق
کوکب بختشان رو بافول میرفت آخرین سلطان آن سرزمین عبدالله
معروف بشقی است که نخست با (فردیناند و ایزابلت) ملک و
ملکه اسپانیا سازش نموده بر خلاف پدر و عموی خود اتفاق و نفاق
و خلاف روا داشت و از بدکرداری و خباثت فرو نگذاشته است.

مسلمانان او را به (شقی) ملقب نمودند وی در آخرین ناحیه که برای
مسلمانان از آنهمه ممالک و پهنه دولت باز مانده بود و (غرناطه)
نامیده میشد میخواست که سلطنت نماید لیکن مسیحیان که او را برای
غلبه بر پدر و عمویش بوعده های باطل فریب داده بودند باو غداری
کرده با پنجاه هزار نفر قشون شهر غرناطه را محاصره نمودند ـ
آری تاریخ دنیا گواه است که بزرگترین سبب زوال سلطنتهای اسلامی
بیان ایجاد آتش فتنه و فساد است که عیسویان بعد مواعید باطله و
نویدهای کودکانه در نهاد پاره پست فطرتان بدبخت القا میکنند و
همواره تابع یک اصل کلی و قاعده عمومی میباشند که (نفاق بینداز
و فتح کن) بدبخت ملتی که نانجیبان آن بمواعید آنان غره شده
نسبت بخانواده و وطن نفاق و خیانت مینمایند و آتش فتنه و فساد
بر میافروزند و بدست خود خانه خود میسوزند ـ

باری روزگاری (فردیناند و ایزابلت) در محاصره شهر غرناطه کوششها
و جد و جهد میکردند ولی دلاوران مسلمانان نیز مردانه در برابر آنان پایداری
نموده و از وطن و استقلال خود دفاع کردند ـ جوانمردی شجاع و

دلبند

و بلندهمتی دلیر را بسپهداری خود برگزیدند نام آن دلیر وطن پرست
(موسی ابن ابی الغسان) بود که این کلمه هزاران سال در تاریخ اسپانیا
مانند علامت تقدیس و افتخار ذکر شود ـ وی به دستیاری عقل
شریف و رای درست با آن قشون بسیار مبارزه نموده جنگها آراست
و با آنکه محاصرین راه آذوقه را بر اهالی شهر مسدود کرده بودند و همه
گونه سختی میکشیدند با اینهمه پامردی کرده دلیرانه از وطن خود دفاع
نمود (فردیناند و ایزابلت) عزم خود را بر تسخیر آن شهر مصمم کرده
و آهنگ آن داشتند که نام مسلمانان را از صفحه اسپانیا محو و نابود
نمایند از این رو بروی شهر غرناطه برای قشون خود شهری بزرگ بنا
نموده و مجدانه ثبات و استقامت را پیشه نمودند مسلمانان که گمان
میکردند دشمن از طول ایام جدال خسته شده و دست از آن شهر بر
میدارد و آنها را بحال خود وا میگذارد مأیوس شدند ـ
سلطان شقی بدبخت سر بر تسلیم بیگانه فرود آورد و برای مشاوره و
کنگاش در امر تسلیم و اطاعت انجمنی از بزرگان مملکت گرد آورد و
رسولی نزد مسیحیان فرستادند تا با آنان از این راه گفتگو نمایند

اذن

آنان مواعیدی چند برای اینکه زودتر مسلمانان شهر را تسلیم نمایند
بظاهری نوید دادند فرستاده بازگشت و آن مواعید را گفت مسلمانان
راضی شده مهیای تسلیم و اطاعت شدند جوانمرد (موسی ابن ابی
الغسان) چون این دنائت و ضعف از هموطنان خود بدید در انجمن
برخاسته و سخنانی چند گفت که «سبحان الله مسیحیان مغرور نباید شد
و بپیمان آنان تکیه نباید کرد مرگ را بر اسارت و هلاکت را بر بندگی
ترجیح باید داد ملک هشتصد ساله که از پدران خود بارث رسیده باین
سهولت نباید فروخت و غارت شرافت و استقلال را نباید سوخت
هما بند بندگی بگردن خواهیم گرفت و بیچارگی و مسکنت و دچار خواهیم
شد» افسوس که آن بیهوشان دنائت پیشه این رذالت سخنان
مردانه او را نشنیدند و در تأمل این پست فطرتی پندیشه مند
چون آن جوانمرد از هموطنان خود مأیوس شد بیرون آمده اسلحه
جنگ بپوشید و ناگهانی خود را بدریای لشکر مسیحیان زده باشجاعت
و مردانگی پیکاری دلیرانه در انداخت و کار بسیاری بساخت
آنگاه چون دشمنان از هر سو بر او هجوم آورده بودند بر است که عنقریب

دچار اسارت خواهد گردید تن باین مذلت نداده خود را برده خانه که در
آن مکان در جستجویان بود منفک و غرق کرده نام خود را در عداد غیرت
مندان جهان آورد – شهر غرناطه بتفویض مسیحیان شد اندکی بر
نیامد که گروه بسیاری از مسلمانان آنجا که تاب ذلت نیاورده
از آن خاک هجرت کرده بشمال افریقا جلاء وطن نمودند (فردیناند وایزابلت
عبدالله شقی بی غیرت را نیز غدار نموده املاک او را پس گرفته و او را از سرزمین
اسپانیا بیرون نمودند ناچار با اهل بیت خود مملکتی که در آن هشتصد
سال حکمرانی مینمودند واگذارده راه افریقا پیش گرفت چون بالای
کوهی رسید که از آنجا شهر غرناطه و منظر جمیل نزهت انگیز آن شهر بخوبی
مشاهده میشد نظری حسرت آمیز بر آن شهر نموده آهی سرد از دل
پر درد خویش بر آورده با آخرین آه آنجا گریه در گرفت و در آن اشک
فرو ریخت مادرش عایشه که حاضر این تماشا بود از دنائت و سفلگی
او بر آشفته و برای خطابه فصیح و بلیغ فرو خواند که ترجمه محال آن خطابه
را از عجمی کتاب عیناً نقل میکنیم تا کتاب دوستداران جهت آن
نامی نگارنده آن کتاب هم تیز نیستی باب دهی بدرا

ای فرومایه شایسته نبود که عرب را چو تو فرزندی باشد شرمم آید که
ترا زاده خود خوانم کاشکی بجای تو سنگ زائیده بودم ای بیحیا
گریه کن مثل زنان بر آن مملکتی که مانند مردان نتوانستی از آن نگاهداری
آیا ممکن نبود از دلیران جانباز که در زیر لوای محمدی جهاد داشتند
یاری جوئی و ترک ملک موروثی نکنی اجداد تو بارها دشمنان قوی
پنجه را مقهور و آواره ساختند دیگر مگر آنکه کارهای بزرگ از دست
تو بر نمیآید از عهده حفظ وطن خود که میتوانستی برآئی و تا این قدر تقاعد
نمائی - اما چه توانگر و که زیب و زینت دنیا ترا فریفت و همت ترا
پست بلکه هیچ نمود سرا و عمارت و عیش و عشرت ترا بر مهام ملکی و امور
دولتی ترجیح دادی شب و روز در بساتین و حدائق با جواری و سرار
بخوش گذرانی پرداختی و شهرت خود را با آمال منسوب ساختی اگر
نیاکان تو از تو پرسند و بگویند شمشیر جهانگشای احمدی که بدست
تو دادند آنرا بچه کار بردی و با آن سلاح ظفر و آلت فتح چه کردی
قصر (الحمراء) و (البیضاء) را بکه گذاشتی و شیران جنگی را که همیشه
دل دشمنان از ایشان میلرزید کجا فرستادی و با اسبهای گیلان

آنها

آنها بکدام ناحیه تاختی جواب آن سرانرا چه خواهی داد و چه خواهی
گفت در روز قیامت بروی آن پیر روز میدان چگونه نظر خواهی کرد
آیا خواهی گفت من آن شمشیر را بکار کشتن اسیران و کنیزان غیر
مطبوع زدم در غرناطه در باغهای الحمراء و البیضاء عیش کردم و اعتنا
بجا است ملک و فراهم آوردن اسباب استدامت آن نداشتم
عساکری که شما تجهیز نموده و ترتیب داده بودید برای مداومت
در لذاید نفسانی بدست اعادی دادم و آنها را قربان هوی و هوسها
نمود خواستم تازی نژادان یعنی دیگری شما را برای آوردن جواری
و غوانی باطراف فرستادم - زهی باش از این سحاری وسیعه و از آن
حاصل خیز و ابنیه رفیعه دولتی و کتابخانهائی که مخزن معارف بود
یکبار دیگر نظر کن و ببین الحمراء که قرارگاه اولاد و احفاد پیغمبر
بود چگونه مشتعل گشته و از آن قصر خاکستری مانده که کمی مایه پستی
پایه ترا بجهانیان نشان دهد غرناطه که جایگاه اشراف عرب بود
چون بواسطه بی مبالاتی و رذالت تو ویرانه شد در روز حساب با
تو حرفه دارد هرچه بگوید البته سرزنش و توبیخ است مگر برای

تست

ست عنصر سخت دل بگریز پس از این سلطان عرب را در کشوری که
داشت حکمی نباشد و بدان که بعد ها در صحرا های افریقا مانند حیوانات
زندگانی خواهی کرد و بقیه عمر به ذلت و مذلت بسر خواهی برد و گمان
مبر که بمردن از این ننگ برهی و فارغ شوی بلکه در همانوقت که در
لحد خفته استخوان پوسیده تو مضامین این خطاب و عتاب را بشنود و
درک کند که میگویند این جسد آن عبدالله صغیر است که شرافت
و درزادی خود را بباد داد و بیچارگان امت را بظلم کشته و حکومت
اسلامیه را در اندلس منقرض نمود و غرناطه را بدشمن تسلیم کرد ـ بلی این
جسد عبدالله صغیر است که در زیر خاک جا دارد و روح او در دوزخ سر
در قدم مالک میگذارد ـ

(خاک وطن)

طایفه (هوتن تات) که در جنوب افریقا مقام دارند هنوز در درجه
نخستین وحشیگری باقی مانده اند پسری از این طایفه در زمان طفولیت
بدست چند نفر فرانسوی افتاد او را در بین خود پرورش داده و
مانند اروپائیان تربیت یافته و بالاخره چند سال در هندوستان

در تجارت خانه بشغل و پیشه گرائید باری برای امور تجارتی سفری بر
(دماغه امید) نمود در آنجا که بخاک وطنش نزدیک افتاد جذبه محبت
وطن در او درگیر شده خواست که جای پیدایش خود و خویشاوندان
خود را تماشا کند چون بمحل آنان رفت دید که آنان پوست جانوران
میپوشند و اندام خود را به روغن چرب میکنند چند روزی در میان آنان
ماند لغت آنان را بیاموخت محبت و عشق وطن در نهادش چنان آتشی
برافروخت که سراسر رخت های قدیم فرانسوی خود را رها کرده با آنان
وحشیان در پیوست پس از چند روزی نیز در پیش تجارتخانه باز آمده
چنین گفت «من از کپرهای بزرگان خود از امشیر و نزد شما آمده ام
که طرز معیشت و زندگانی که از شما آموخته ام خدا حافظ وداع گویم
من میخواهم که تا دم مرگ بر خاک بزرگان خود زندگانی نمایم مذهب
آنها مذهب من و مسکن آنها مسکن من باشد در هر خاک که کالبد آنها
مدفون شده اندام من نیز مدفون شود ـ از تمام مال و اموال شما
در میگذرم فقط این شمشیر را بیادگار از شما نگاه میدارم» این
بگفت و بسوی کپرهای طایفه هوتن تات فرار کرد ـ

سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
بهوای سر کوی تو برفت از یادم

(کسر نفس)

در مملکت اسپارت مردی بود شریعت و وطن پرست که در شرافت
ذات و جلالت قدر شهره شده و در مردی و مردمی سمر گشته و به
(پیدارتس) نامیده میشد — هنگامیکه برای دار الجمهور وکیل
انتخاب مینمودند سیصد نفر وکیل برگزیده شد ولی تمام اهل اسپارت
ازوی فراموش کرده دیگری را در انتخاب ننمودند (پیدارتس) ازاین
یکه راندگی ملول نشده و ابداً رنجیده نگردید بلکه بسی خوشحال و مسرور
شده و گردن از صمیم قلب بگفت «شکر باد بر خدا که در مملکت من سیصد
نفر از من قابلتر و داناتر برای خدمت بوطن یافت شدند»
آری اگر کسی بحقیقت وطن پرست است برای او چه لازم است که عضو
پارلمان بوده باشد بلکه آنهائیکه شهرت طلب و مغرضند هرگز بوطن
خدمت بوطن کار ندارند — ملت اسپارت را نمیباید که اینگونه
مردانرا وکیل خود قرار ندهند —

در تاریخ قدیم مذکور شده است که در دو هزار سال قبل از میلاد مسیح
در مملکت آسمانی چین پادشاهی سلطنت مینمود که به (تنگ هانگ)
نامیده میشد در سال اول جلوس او قحط و غلائی شدید پدید شد و روز
بروز برافزود و تا هفت سال پایدار بماند همه مملکت تباه و ویران
شد اقویا ضعیف شدند ضعفا پایمال گشتند و شاه چین را از این
رهگذر بسی غم و اندوه رو داد با منجمان انگاشتن این امر نمود که چه
باید کرد تا رعایا ازاین بلا رها شوند منجمان گفتند که برای رفع این
بلیه میباید که یکنفر انسان قربانی شود تا روز تنگی برود و گشایش باید
پادشاه دادگستر رئوف راضی نشد که یکنفر از رعایای او قربانی شوند
کمر همت مردانه تنگ بست و برآن شد که نفس خود را قربانی رعایا سازد
پس سه روز پی در پی روزه بگرفت روز سوم جامه سلطنت و زیور
آلات از خود دور ساخت و موی سر و ریش و ناخن انگشتان که
در چین علامت جلالت و احترام است ببرید و در تن خود خاکستر
افشاند و مانند گدایان در مصلی آمده دست خود بسمت آسمان بر
افراشت و با دلی دردناک از خدا استدعا رفع این مصیبت بنمود

وگفت ای خداوند کارساز بندگانت را از بلای قحط رهائی ده و در عوض
گناه آنان مرا هلاک ساز مذکور است که این دعا هنوز بپایان نرسیده
بود که ابر فرا از آمد و بارانی شدید بباریده و سراسر مملکت سبز و شاداب
گردید —

سلطنت بحقیقت سزاوار اینگونه مردم است که فرض پادشاهی می
دانند و وظیفه سلطنت بجا آرند — نه آنکه مثل گرگان گوشت مردم
بخورند و سیم و زر رعیت بجور ستانند و صرف عیش و عشرت کنند
واگر سراسر ملکشان را آب گیرد آنان را خواب گیرد —

(شرافت ذات)

زمانیکه اسکندر کبیر متولد شد پدرش فیلقوس کیسه زر نزد مرد حکیمی
که تنگدستی و فاقه بر او چیره شده بود و در شهر آتن سکونت میکرد
فرستاده پیام کرد که این نقد ناچیز را قبول فرما و اگر خود نمیگیری
بنام اولاد خود در پذیر (فوشن) که نام آن مرد شریف بود زر نگرفته و
پاسخ داد «اگر اولاد من مانند من بشرافت زیست خواهند نمود همین
هستی و دارائی کنونی من آنها را و بس است چراکه من با آن تاکنون

بسر برده ام و اگر چون من نیستند من برای چنین اولادان ناخلف سامانی
قبول نخواهم کرد» بعد از آنکه فیلقوس وفات یافت پسرش اسکندر
کبیر نیز مبلغی هنگفت باو فرستاد فوشن از فرستاده پرسید که اسکندر
چرا این زر نزد من فرستاده و دیگران را هیچ نداده است فرستاده
گفت چون او ترا شریفمند نیکمرد میداند — فوشن گفت پس این
زر را باز گیر که من میخواهم شریف و نیکمرد بمانم مرا همین نیکنامی کفایت
فقر و فاقه برای من موجب ضرر و زحمت نیست —

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد	با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
[illegible] بخشم گوئی که خامه ام	خاموش رازگویم گوئی که دفترم
تا یافت جان من خبر از ملک نیمشب	صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم

(روحیه دوست ایرلندی هنری گرتن)

در عداد وطن پرستان جهان هنری گرتن ایرلندی دارای مقامی
بلند و رتبتی ارجمند است — زمانیکه دایره دولت انگلیس در هم برهم
شورش بود در مملکت ایرلند هم دام [illegible] گسترده برای غداری
و خیانت کاری و چاپلوسی مناصب و القاب می بخشود و هنری د[illegible]نیا

دام نیفتاد و مطلقا لقب و منصب نپذیرفت ـ

آری لقب برای حمقا رشوتی بی‌خرج است که از جانب پادشاهان مکار داده میشود و جهال بی شعور قبول کرده مایه افتخار و وسیله عزت خود میشمارند اگر نظر بقابلیت و خدمتگذاری و در مقابل زحمت و جانفشانی لقب مانند علامت افتخاری داده میشد یعنی گرانمایه بود و برای دیگران باعث تشویق میگشت و احترام مکانت لقب هم ملحوظ و منظور مانده ولی وقتیکه لقب مانند دم در عقب اسم هرکس و ناکس افزوده میشود هیچ قیمت و اعتبار ندارد بلکه برای صاحبان لقب یک گونه ذلت و خواری هست زیرا که هرکس میداند که دارای لقب آن قابلیت ندارد که از معنی لقب او پیداست بدان ماند که [illegible] در پشت خری بندند یا پوست شیری بر الاغی بپوشند ـ اگر انسان کاری شایان نموده و مرتکب عملی بزرگ گشته مردمان خود او را عزیز و محترم میدارند و اگر هیچ نکرده لقب که جز نامی بیش نیست چه فایده خواهد نمود ـ اگر غلامی را اسم پادشاه گذارند یا ضعیف کم زوری را شیر افکن نام نهند هیچ زیبنده و سزاوار نخواهد بود همینطور اگر

خوب در عالم معارف قدم نهاده و استامید که در خاطر جوانان وطن و نوبادگان ایران موفقیت حسن جاجمیل نماید ـ خصوصا که مطالبی چند از تاریخ ایران بر اصل ترجمه مزید یافته و تشویق و تشکر هم از آنجمله خوانندگان کتاب باید که ترجمه تاریخ این زندگان جاوید را سرمشق خود نمایند و نام خود را زینت اوراق تواریخ کرده تا بروزگاران باز مانند (انتهی)

[illegible] [illegible]

... آقای میرزا علی اصغرخان که الحق وجود با نمودش بزیور فضل و ادب آراسته و از نقایص پیراسته است بعلاوه تصحیح الفاظ و تزیین معانی با عزمی ثابت و همتی بلند بطبع و نشر این کتاب اقدام فرمود در دوستداران وطن را رهین احسان خود نمود ـ امید که اجر کششش موفور و سعیش مشکور باشد ـ تحریرا فی یوم الجمعه بیست و پنجم شهر ربیع الاول سنه ۱۳۳۲ ـ کتبه العبد الضعیف الذلیل ابن علی نقی شیرازی محمود ملیح الخلاقی القرطاس دهرا و کاتبه رمیم فی التراب

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

تمثال عدیم المثال حضرت ختمی مرتبت خیر البشر است که هنگام هجرت
از مکهٔ معظمه آنحضرت با کمال انقلاب با کمال حزن خطاب بمکه چنین
فرموده «ای مکه تو وطن منی من ترا چون جان خود
دوست دارم لکن تو ابنای وطن من هستند من آنها
را همان میخواستم که پدران مهربان پسران خویش
خواهند ولی کفار قریش قدر مرا ندانستند و مرا
مجبور نمودند که لوای فتوحات وطن را برافرازم»



اعـــلان

طالبان این کتاب وسائر کتب
جدیده و قدیمه وکلاسی و غیره
رجوع فرمایند در شیراز سرای
شیخ نصر نزد شیخ محمد تقی
کتابفروش خوانساری
وایضاً کتب غیر موجوده از
طهران و مصر و بیروت و نقاط
دیگر بعد از قرار داد با طالب آن
برای اداره ممکن است که
بخواهد و بقیمة خیلی مناسب
بحول الله العلی وعده یا نقد
وارد و تمام نماید

کتاب دوستداران وطن

ترجمه از لغت هندی اردوئی

بفارسی هدیهٔ جوانان ایران



بتاریخ شهر ربیع الثانی ۱۳۳۰

محل فروش شیراز سرای

(شیخ نصر کتابخانهٔ معرفت)

ای مسافر با مسافر رای زن زانکه پایت لنگ دارد رای زن